





طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام @romankade\_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

رمان دارمت و ندارم | نوشته فاطمه کاظمی

سرکلاس نشسته بودیم و همه بچه ها در حال جزو نوشتن بودن استاد کیان هم داش یه  
سره درس، میداد منم جونم براتون بگ داشتم بادقت هم گوش میدادم هم می نوشتم وسعی  
میکردم خوش خط، باشه تابتونم اخر ترم واینا بخونم وشاید خخخ خدارو چه دیدی خدا زد پس  
کله یکی وامد از من جزو گرف بعد یهو عاشقم شد یهواون یه نفر ارش، شد خیلی خوب خیلی هم  
عالیی خخخ (،،،،، ترانه توباز جوووو زده شدی دختر)

\_وجدان جان من بیخی من شو دارم درس گوش میدم برو بعدا خدمت میرسم تا نصیحتم  
کنی جان عمه کتی راس میگم ..

(اره ارواح خاک عمه ات)

\_اووووف منم خلما به درس برم برسم والا اینا ک واسه من نمره نمیشه .دیگ تا اخر کلاس  
حواسمو دادم به درس

به محیط,درو اطرافم اهمیت ندادم ..خلاصه ک یک ساعت ونیم دیگ درس گوشیدیم تا  
اینک کیان جووون بیخیال شد گفت

\_خسته نباشید

بااینک درس خوب بود ولی واقعا سر کلاس کیان از هرچی درس و مدرک تحصیلی بدم  
میومد بسکه این استاد کیان بااخم هابا درهم وجدی از اول تا آخر جزو میداد وسط، دزسم ک یه  
استراحت ک هیچ یه لبخند هم نمیزد والا بد اخلاق

(عزیزم خیلی جرعت داری برو به خودش بگو...)

وجدان امروز گیریا! سرحال نیستی می پیچی به ما هی، برو یکم مرخصی حالت خوب  
بشه منم یکم مخم ازاد باشه هووووم چطوره خوبه

(اره توهم منو از سر خودت باز کن .اصلا دیگ کاری به کارت ندارم )

\_اوا قهر کرد وجدانم وجدانای قدیم والا نمیشه بشون گفت بالا چشمت ابروهه قهر  
میکنن میرن عجب دوره وزمونه ای شده نچ نچ منم درگیرما باخودم یه دکتر برم باصدای لیلی  
دست از خود درگیری هام برداشتموبانیش باز به لیلی ک مثل شمر زل جوشن بالاسرم وایستاده  
بود ونگام میکرد خیره شدم

\_چته عشقم چرا قرمز شدی ..جان خودم الان کوپ گوجه شدی ,چقد خوردنی شدی  
جوون مریم نمک داری بیار

مریم قیافه اشو جمع کرد واخمش غلیظ تر شد با حرص گفتم

\_ چته حرفتو بگو دیگ چقد ناز بکشم

مریم گفت

ناز کشیدننت هم مثل ادم نیس ک بدتر ادمو عصبی میکنه

اخمو گفتم

چیه خوب چه انتظارایی از ادم داری کی نازمو خریده تا منم بلد باشم ناز کشی کنم والا  
حرفایی میزنی هااا

یه بوی خوب به دماغم ااا ببخشید به مشامم خورد اره خودش اارشه درس چقدم وایستاده  
پشت سرم میخواستم نفس عمیق بکشم ک گفت

\_اخ کی، میاد ناز تورو بکشه

خونسرد برگشتم سمتش کار امروز و دیروز نیس ک دوساله باهم سرو کله میزنیم کلا از  
من خوشش نمیدانسانسو میبینی تورو خدا هیییی اهان کجا بودم

\_همون هایی ک ناز تورو میکشن والا فکر کردی ک چی هووووم

## پوزخندی زدو گفت

\_اخی اعتماد به نفست زد سقف کلاس ریخت خخخ عیب نداره توهمین توهماتت باش  
تا اموراتت بگذره

\_باش بابا اصلا خیلی هم خوبه ک مثل بعضی ها دنبال این نیستم ک خودمو به این واون  
نشون بدم تا یه گوشه چشمی بهم نشون بدن من همینم ک هستم خدا هم مهربونه چه دیدی  
شاید یه ناز کش خوشتیپ برام گذاشته کنار تا به وقتش

مریم ولیلی حتی خود ارش تیک حرفمو گرفتن این روزا ارش هرکاری میکرد تا مهتاب  
دوس بشه واینک مثلا کسی هم ندونه ولی مگ میشه مریم جایی باشه و خبرا پخش نشه خخخ  
مریم ولیلا ریز ریز میخندیدن و ارش پسر کوچولوی تخس باحرص نگام میکرد چی میشد یهویی  
مثلا عاشقم میشد مثل فیلم هندیااا خیلی خوب زیادی رویا پردازی کردم به دخترا اشاره کردم  
از کلاس زدیم بیرون عطرشم اکسیژن بدنمو اضافه میکنه جالبه حسم به ارش جوریه ک از درکش  
خودمم عاجزم.....



سجاده رو جمع کردم و بلند شدم چادر تا کردم گذاشتم توی کشو از اتاقم امدم بیرون وبه سمت اشپزخونه رفتم هردودستم رو چشمای مامان گذاشتم و گفتم :

اگ گفتمی من کی مامان جونم؟

\_الحق ک خود اکیوییی دخترم

\_نیشم شل شد :

چی درس کردی حالا عشقم

\_مامان بااخم ظاهری گفت :

من عشق .مشق تونیستم ...من فقط ,عشق باباتم شما مزاحمی

\_دست شما درد نکنه حالا ما شدیم مزاحم

\_مامان یه چشمک شیطون زدوگفت :

اره دیگ کلا بچه ها یا مغل اسایشن یا مزاحم

بابا ک تازه وارد اشپزخونه شده بود گفت :

مخصوصا این دختر کلا مزاحمه

بابایی ک فکر کنم دیگ بیشتر از اون اویزون نمیشد گفتم :

نه ایطوری نمیشه باید برم دنبالشون (رو کردم به بابا) منو از کدوم پرورشگاه گرفتین ؟

مامان وبابا باصدای بلند خندیدن همون لحظه, امیر علی وارد اشپزخونه شد یه نگاه به

قیافه ما سه نفر انداخت وگفت ؛

باز شما دوتا خواهری, منو تنها گیر آوردین هوووم

مامان وبابا هماهنگ گفتن, دقیقا

یه نگاه به امیر علی انداختم و گفتم :

\_داداشیی تورااستشو بگو احیانا من بچه سرراهیی چیزی نیستم

امیر علی یه نگاه شیطون به مامان و بابا ک بالبخندو محبت به من نگاه میکردن گفت :

\_بیا بعد میگن کمبود محبت از کجاسرچشمه میگیره اخ والدین من خوبه الان بره معتاد

بشه

بابا خندید و گفت :

\_اخ از این عرضه هاهم ندارین

امیرعلی گفت :

\_خخخخ ینی محبت و عشق به فرزند توی خانواده ما بیداد میکنه

یه لحظه اون ذهن خبیثم بیدار شد و لبخند خبیث تری هم زدم بعد بایه لحن متاسف  
گفتم ؛

\_واللای چه بد میشه مامان فکر کن امیر علی ک فردا روزی رن بگیره و بعد شما  
پیرو ناتوان بشید اخ مگ زن امیرعلی، میذاره ک این یک سره اینجا باشه بعدشم ک عمرا اگ  
عروستون بیاد کمکتون حالا اگر بیاد کلی منت میذاره سرتون اینا

امیر علی هم ک باهوش ابجی به فداش مطلبو گرفت و گفت

\_صدرصد خصوصا ک منم به بابام رفتم زن زلیلیم میشم واللای

به قیافه اویزون مامان وبابا نگاه کردم بایه لحن دلسوز تر گفتم

\_\_منم ک به بچه واقعیتون نمیخورم اینطور ک معلومه مزاحم واینا میزارم میرم ولی دلم  
میمونه پیش شما سربار بودن بدردیه پس میمونین شما دوتا اخی الهی من فداتون بشم

مامان وبابا هرشون امدن سمتمو بغلم کردن مامان بالحن بامزه ای گفت

\_\_الان خیلی خوشحالی ک فکر میکنی من وباباتو مثلاً کیش,ومات کردی

بابا هم با همون لحن ولی داش مشدی گفت

\_\_بچه ما خودمون جوجه بود کلاغ بود حالا هرکدوم رنگ می کنیم جا طوطی بود یاقناری  
میفروشیم به ملت اونوقت تو میخوای مارو رنگ کنی هووووم

بعدم هرکدوم یه بوس روگونه ام گذاشتن وبابا گفت

\_\_تو مزاحم خودمی مزاحم بابایی فقط,من

اینم ابراز علاقه بابا به من خخخ امیر علی ک منفجر شد منم ک باچشمای گشاد شده به  
این دوتا نگاه میکردم با ابروهای بالا رفته داشتن منو نگاه میکردن : : :

مامانو بابای شیطون من دارم اخ به فداتون ترانه

از نگاه ارش

از راه امدم سلام کردم رفتم تو اتاقم شاید یه نیم ساعت شد ک یهو صدای مامان وبابام  
رفت بالا باز من داشتم حرص میخوردم هی دندون سر جیگر گذاشتم هی حواسمو پرت کردم  
دیدم نه فایده نداره طی یه تصمیم ناگهانی گوشیمو برداشتمو زنگ زدم خونه مامانم جواب داد

\_\_بله؟

گفتم ؛ مامان من الان پیش پویانم تو اتاقش (توافاصله ۱۰۰۰متری خونمون)

گفت؛خوب

گفتم؛خوب نداره صداتون داره تا اینجا میاد

گفت؛چی میگی ینی تا اونجا میاد

گفتم ؛بله دیگ یکم ارومتر

گوشیو قطع کرده به بابام میگه :

,تو دعواک حرف بدی نزدیم

منم توی,اتاقم زدم زیر خنده همون لحظه صدای در امد فهمیدم ایلین امدش یهو دراتاق باز شدو سه تایی وارد شدن مامانم گفت:

خداروشکر ارشو داریم وگرنه تاصبح دعوا میکردیم وقتی,مامان وبابا رفتن ایلین امدو گفت :

\_موضوع چیه ک مامان داش خداروشکر میکرد توروداره هوووم

گفتم : فوضولی په نه په بیاد از تو تعریف کنه ک همش باعث دردسری بیریخت

یدونه زد توسرمو گفت :

\_اینوزدم ک بچگیت یادت بیاد دماغو بیریختم عمته



\_\_خوبه یه سال واندى ازم بزرگتری وگرنه چی

\_\_بشین بینم باو یه روزم یه روزه والا من برم یه سر اشپزخونه ببینم چه خبره تا پیام برات  
توضیح بدم یه سالو اندی ینی چند روز

قیافه امو کج وکوله کردم یه پشت چشم توپ ناز نازی هم حوالش کردم ک خندیدو یه  
باکف دست یه خاک برسر برام امد والا حیف بابا پشتشه وگرنه بیخی باوو برم یکم استراحت کنم

روی تخت دراز کشیدم یاد دانشگاه واوون دختره ترانه افتادم نمیدونم چرا دوسدارم  
عصبی,اش کنم حرصشو دربیارم دختر شوخ وبانمکیه ولی بادختر جوره بیشتر با پسراهم ک

کمی کمتر از دوشمن خونی دقت نکردم به قیافه اش برامم مهم نیس ولی سر اینک امروز اون  
تیکه رو بهم انداخت حالشو جامیارم خوب مهتاب برام یه چیز دیگس نمیتونم سر دربیارم از  
احساسم دوسدارم باهام باشه چشم ابیه کم پسر دنبالش نیس باهاش بودن و خوبه خوبترهم  
اینک الان یه هفته اس بامن دوستیم عالییههههه میتونم حسرتو توچشمای بعضی پسرا ک  
دنبالش بودن ببینم

کلافه نگاهی به گوشی انداختم اووووف چرا زنگ نمیزنه میدونه منتظرشم هاا میخواد  
هلاکش بشم بعد زنگ بزنه اگ ناراحت نمیشد خودم بهش زنگ میزدم چشم ابی من

گوشیم زنگ خورد سریع از جیبم در اوردمش به صفحه اش نگاه کردم خودشههههه جواب  
دادم

\_سلام چشم ابی من

بی حوصله جواب داد :

\_سلام ارش خوبی

\_به خوبیت چشم قشنگ من عسلی من

\_ارش نگو اینطوری خوشم نمیاد

\_جانم ناز کن میدونی خریدارم

\_حرصی نفس کشید و گفت : ،

\_مگ من نگفتم فعلا کسی تودانشگاه نفهمه ک ما باهمیم ولی تو بارفتارتت به همه

فهموندی

\_بله فرمودین ولی سخته مهتاب چیکار کنم نمیتونم چشممو کنترل کنم تا پی ات

نگرده

عصبی پوفی کشید و گفت :

\_میل خودته فقط باید دور منو خط, بکشی دوسندارم حرفم سر زبونا بیوفته باشه شرط, من  
برا دوستیمون بود قبولش نداری؟

دلخور شدم نمی تونستم درکش کنم برای چی باید مخفی بمونه حرفاش, حرکاتش خیلی  
سرده من دلیلشو نمیفهمیدم ولی من از دستش نمیدم بالاخره مال من میشه چشم ابی

\_باشه عزیزم هر جور راحتی از این به بعد بیشتر مراعات میکنم خوب شد

مهتاب اهی کشید و گفت :

\_خوب کاری نداری باید برم

\_چه زود میخوای قطع کنی

\_ارش کلی کار دارم اذیت نکن تازه خوابمم میاد

شیطون گفتم :

\_کی بشه بغل من بخوابی مهتاب اممم

مهتاب بی حوصله وعصبی گفت :

\_ااا ارش خداحافظ

قطع کرد شونه بالا انداختم اونقدری بش وابسته نیستم یا اصلا حسم برام مبهمه نه بنظرم  
عاشقم نه میتونم بیخیالش بشم جالبه هم حس من هم سردی مهتاب بالاخره که چی من ازش  
خوشم میاد این مهمه

## ترانه

داشتم خواب یکی از فانتزی هامو میدیدم کتک زدن مهتاب بود والا اگ اون نبود شاید  
شانس بیشتری داشتم تا به ارش برسم کلی هم خوش خوشانم بود خلاصه داشتم کیف میکردم ک  
یه ان احساس کردم یخ زدم لرز کردم این چی بود به جان مهتاب یه لحظ مردم اصلا شوک بودا یه  
چی میگم یه چی میخونی والا

چشمام تا آخرین حد ممکن باز شد. سیخ نشستم به قیافه امیر علی نگاه کردم یه  
جیغغغغغغ بنفشششششش کشیدم وگفتم :

\_فاتحه اتو بخون امیر علی دستم بهت برسه میکشمت وایسا

از تخت پریدم پایین یا علی بدو ک رفتیم من بدو امیر بدو من بدو امیر بدو کل خونه رو  
گذاشتیم روسرمون نمیدونم بابا یهو از کجا پیدا شد ظاهرشد جلوم تا چشمش به شمایلم افتاد یه

هیپی گفت و دستشو گذاشت رو قلبش امیرم از فرصت استفاده کرد و رفت پشت بابا قایم شد بابا گفت :

\_دختر این چه وضعیه شبیه جادوگرا شدی هیچ یه نگاه به خودت انداختی نمیگی یکی تورو میبینم سخته ک هیچ من رد کردم دیگ خواستگار برات پیدا نمیشه میمونی رودستمون

بعدم خیلی ریلکس به چشمای گشاد شده من نگاهی کردو امیرو از پشت کشید جلو وگفت :

\_من تو دعوی خواهر و برادری دخالت نمیکنم فقط یه نصیحت باانصاف رفتار کنید

اخشششش الان حسابتو میرسم امیرعلی بایه لبخند مامانی پریدم سر امیرعلی تک تک موهاشو میکشیدم اونم میخندید و میگفت :

\_ترانه ای اییییی کنده همه موهامو دختر اییییی دستت بشکنه مونداشتی بمونه بسه نکششششش باتوام ابجی خوشگله ماه منه سوارش میشم

محکم تر کشیدم ک داد زد

ایییییییی باشه باشه فدات بشم اصلا من خر بیا عر عر فقط ول موهامو بسه زلیل بشی مو  
نموند برام دیگ بم زن نمیدن

خوب یه خورده ک دلم خنک شد بیخیالش شدم

امیر علی گفت :

\_رسم کچل شدم



ابرو بالا انداختمو گفتم :

\_\_حقته واینک دفعه اخرت باشه ازاین شوخی های خرکی میکنی امیرعلی بخدا سخته زدم

امیر مظلوم سرشو کج کردو گفت :

\_\_فردا کم تر میترسونمت خوبه

اخم کردم

\_\_یه کوچولو

اخمم بیشتر شد

\_\_خوب یه کوشولوی کوشولو ....حق اعتراضم ندارم همینکه ک هس ینی چی والا من

بزرگترم حرف حرف منه اصلا پس چرا ابجی شدی والا

شونه بالا انداختمو خونسردو تهدید وار گفتم ؛

\_\_خودت میدونی دیگ

به ساعت نگاه کردم اوووووف تازه ساعت هشته خیرندیده گفتم امروز کلاس ندارم تا دوازده میخوابم نداشت ک شروع کردم به نق نق کردن

\_\_الهی کچل بشی امیرعلی الهی زن آینده ات نذار خواب راحت داشته باشی الهی هرروز صبح گوگولی عمه تامر ز مردن ببرت و صدسال عمر کنی الهی به درد عاشقی گرفتار بشی ک درمون نداره الهی ک

داشتم بقیه اشو میگفتم ک احساس کردم رو هوام یا خود خدا چی شد یهو سرمو به سرعت باد برگردوندم و سرم محکم کوبیده شد به سر امیر ایییییی دربه در

\_\_کی زن بگیری بری راحت بشم از دستت مخل اسایش ای خدا یکی مثل خودش خلوچل نصیبش کن تا برن سرخونه زندگیشون من راحت بشم

امیرعلی بامحبت نگام کردو گفت :

\_\_فدای دلت ک نق زندها تم یه جور خوبی خواستن برای منه ابجی کوچیکه

بعدش یه چشم غوره توپ برام رفت یه اخمم چاشنیش کرد وگفت :

\_درهر صورت زنم بگیرم هفته ای سه بار باید پیام اینجوری از خواب بیدارت کنم یکم

جوون شم

بی حوصله گفتم :

\_امیرعلی بذار برم یکم دیگ بخوابم داداش اصلا هرچی توبگی

خندیدو بینیمو کشید بله بینیم همچین دختر باکلاسیم من خخخ

\_باشه ولی یه شرط داره

چشمامو درشت کردم زول زدم بش تا شرطشو زودتر بگ من برم کیه مرگمو بذارم

چشماشو ریز کرد وگفت :

\_بی چون وچرا قبول میکنی خوب

کنجکاو گفتم :

\_\_باشه باشه بگو

چشمش برق زد دستمو گرفتو بدو بدو منو سمت اتاقش برد داخل شدو پشت بندشم من  
رفتم تواتاقش بعدم درو قفل کرد

وااا یا علی این چشه منو نکشه یه وقت نه بابا داداشمه ها چه فکر میکنم هییییی نکنه  
مثل اون سری جزو امو اب پرتقالی کرده میکشمش این سری یکم فکر کردم نه بابا اونو دیشب  
صحیح وسالم گذاشتم تو کلاسورم پس (میشه یه لحظه ساکت بشی ببینم چی میخواد بگه )

\_\_حرفت منطقیه وجدان جون بازید عصبی به امیر علی ک خونسرد داشت به منو  
خوددرگیرهام نگاه میکرد توپیدم

\_\_اه بگو دیگ چی میخوای بگی جون به سرم کردی دههمههه

\_\_ترانه یه چیزی,میخوام بت بگم ولی جان امیر علی به کسی چیزی نگو باشه

\_\_باشه بگو

\_\_نه دیگ نشد بگو جان امیر به کسی نمیگم

\_\_باشه داداشی قسم میخورم از وقت خواب ک گذشت لااقل از گشنگی سیر نشدم حرفتو

بزن تا برم یچی بخورم

\_\_لبخند مهربونی زدو منو روتخت نشوند خودشم نشست

\_امروز با نگار قرار دارم برای ناهار راضی نمیشد بیاد تا اینک گفتم ابجی هامونم میبریم  
میدونی ک برا ازدواج میخوامش وقصدم خیره منتها تا باخودش حرف نزنم ک نمیشه چی شد  
میایی باهام

نگارو میشناختم دختر خوشگل و خون گرمیه مذهبيه داداشم تو جشن ملودی پسرعموم  
دیده بودتش الانم یه سالی میشه ک پی گیرشه ولی نگار قبول نمیکرد حالا چی شده قبول کرده  
خدا داند والا مردم شانس دارن یه ساله داره ناز میکنه این داداش منم ک دلخسته ناز میخوره  
نمیدونم من چرا اینطوری نیستم باید ریشه یابی کنم اینطوری نمیشه

بانیش باز گفتم :

\_چرا کنه هم فال هم تماشا خخخ

پرید گونه امو بوسید وگفت :

\_جبران میکنم ترانه حالام برو وقتمو نگیر

\_هی رو روبرم هی

یکم صبحونه خورم یکم به مامان کمک کردم رفتم توی اتاقم یکم مرتبش کردم یه دوش  
سریایی گرفتم کم کم حاضر شدم موهای بلندم ک بلندیش تا گودی کمرم بودوشونه کردموبافتم  
بعد باگیره بستم به صورتم نگاه کردم سفید بودم یه کرم ضدافتاب زدم ابروهای کشیده وهشتی  
داشتم یکم روش مداد زدم چشمام درشت ومشکی بود بامداد مشکی دورش خط کشیدم بینیم  
قلمی وکوچیک بود به لبای قلوه ایی هم یه برق,لب زدم رفتم عقب به ایینه نگاه کردم اییی میشه  
گفت خوب بودم مانتوی ابی نفتی پوشیدم وشال همرنگشوروسرم بامدل بستم تازیر چادر قشنگ  
دیده شه شلوار مشکی وکیف خوبه رفتم جلو ایینه اوبازم به هیکلم نگاه کردم قدم ۱,۷۰ بود وزنم  
۶۰نه خوب بودم خخخ یکم تعریف کنم ازخودم خوبه نه





\_\_بنال پویان ارواح خاک عمه ات

\_\_خبرت برا ناهار یه دورهمی بابچه ها ی ایکپ دارم توهم باید بیایی

\_\_مهتاب نمیداد شماها هم ک همه زوجه من معذب میشم

\_\_لال بخف باااو مهتاب نیاد صدف ومیناهم ک همو دیدنی من وکامی از یادشون میریم یه  
بند باهم میحرفن پس زیاد باهم فرق نداریم

\_\_باژید میام

\_\_افلین کاری باری

\_\_نیس

\_\_فعلا

گوشیو قطع کردم کاش مهتابم مثل صدفو مینا خونگرم بود باهام میومد توایکیپ خوش  
میگذشت ولی حالا ک نمیخواه بیخی خودمونو عشقه جیبتو خالی مینک داش پویان

یه حوله برداشتم پریدم حموم یه دوش ارش پسند گرفتم امدم بیرون باسشوار یکم  
موهامو خشک کردم یه نمه هم براق کننده زدم خیلی ساده شونه کردم چون موهام لخته و حالت  
گرفتنش کمی سخته همش رو پیشونیم میریزه رنگشم قهوایی سوخته اس ابروهای پر پشت  
کمونی چشمای درشت ابی رنگ درست همرنگ چشمای مهتاب جالب نیس ک با اینک چشمام  
ابییه بازم از چشمای ابیه مهتاب خوشم میاد بینی و لب های خوش فرم درکل خوبم خخخ هیکلم  
ک به لطف ورزشو اینا چهارشونه و تو پر بود قدم ۱۸۰ و وزنم ۸۰ بود (چون ک من ادم کاملاً زنزلیلی  
هستم اینارم به گفته خانومم نوشتم .....هییییی یا خدا چپ چپ نگاه نکن ترانه باشه زنن الان  
بقیه اشو مینویسم)

روهم رفته قابل تحمل بودم بعله همچین ادم متواضعی هستیم ما خخخخ کیف پول

وگوشی و سوییچ ماشینو برداشتمو بدو ک رفتیم

## ترانه

سرمیز چهار نفره نشسته بودیم تاغذاهایی ک سفارش داده بودیمو بیارن راستی جوجه  
سفارش دادیم اصلا الان اینجا یه وضعیه

مثلا امدن ک درمورد ایبنده وخودشون حرف بزنی اونوقت خان داداش من از خجالتشه یا  
بازیشه خودشو سرگرم دستمال کاغذی رومیزوگلدون کرده والا انگار این همون امیر خان نیس ک  
از دستش توخونه اسایش نداریم

نگارم ک ابجی فوضولش به قربونش بره بدتر اینجا فقط منو این ابجی نگار ک مثل فوضولا  
یا اینارو می پاییم یا میزای بغلی رو ادم قطع بود مارو آوردن والا ادم باید واقع بین باشه  
اینطور نیس

اها فهمیدم باید این بچه رو از این میز دور کنم تا این دوگاز خخ به حرفاشون برسن ک برا  
سن نازنین خوب نیس الکی مثلا الان من فقط اینو میخوام دور کنم پاشودم دارم بش اشاره  
میکنم ک بیا بریم دست شویی واینا حالا مادوتارو باش

هی با ایما و اشارع به نازنین داشتم سعی میکردم منظورمو بگیره اونم ک ماشالا خنگ  
هزارتا حرکت از خودم درآوردم اون دوتا هم ک تو باغ نیستن اصلا دیگ دیدم نازنینو بگیرم بزنم



\_عمه خودته

وارد دستشویی شدیم و ولش کردم گفتم

\_هوای ابجیتو داشته باش میدونی ک خواهرشوهرشم پس حجاب کلام بخرج بده

\_خف باو اولاً حجاب کلام نه عفت کلام دویمن ک خواهرشوهری هستی ک باش همچنین  
یادش بدم نذاره خونه ننه ات دهن تو واکنی

دهنمو براش کج کردم و گفتم

یکم تو دستشویی وقت گذروندیم جلو ایینه رژه رفتن و به هم گیر دادن و خلاصه یه یه  
ربع خودمونو الاف کردیم تا اون تا روشن باز بشه یکم باهم بحرفن بیا بعد بگین خواهرشوهر بده  
به این خوووویی فوضولم نیستم والا داشتم جلو ایینه با شالم ور میرفتم ک نازنین کلافه گفت

\_\_بسه دیگ به اندازه کافی باهم تنها بودن بابا من دارم خفه میشم

\_\_تو این وضع بی شوهری دارم کاری میکنم ک این داداش دسته گلم خواهرتو بگیره  
اونوقت تو این حرفارو میزنی دختر خوبی باشی بعدش نوبت تو

زبونشو درآورد بی,ادب بی فرهنگ وگفت

\_\_برو بابا مگ مثل نگار بی دستو پام دوتا مزاحم دنبال خودم راه بندازم من تمام قول  
قرارامو میذارم بعد با خانواده اوکی میکنم

\_\_حیا کن بی,حیا

بعدم از دستشویی زدم بیرون اخیش اکسیژن چه خوبه چه هوای مطبوعیه ببین ادم  
بخاطر داداشش چه فداکاری,ها ک نمیکنه

وقتی رسیدیم سرمیز اون دوتا گرم صحبت بودن رسماً ادم حسابمون نکردن خخخ حتی  
سرم برنگردوندن ببین ماییم یا ما نیستیم خل شدم رفت میدونم

من و نازنین داشتیم هم غذا میخوردیم هم تو سروکله هم میزدیم منم کمی فقط کمی از  
حواسم پی میز ارش اینا بود امیرعلی و نگارم درمورد رنگو غذا و اینا حرف میزدن فکر کنم حله  
عروسی رو افتادیم

صدای بگو، بخند میز ارش اینا تا اینجا هم میومد حالا تا اینجا میگویم نه اینک چندمتر  
فاصله باشه ها نه منظور دوتا میز فاصله اس سرمو برگردوندم روبه میزشون ارش درست روبه رو  
بود داشت بالبخند باتلفن حرف میزد پویان یکی از دوستاش داش اذیتش میکرد



## پارت دوازده

ارش کلافه شد و بادستش جلوی دهن پویان و گرفت بقیه هم به کاراشون میخندیدن  
خندیدنش چقدر قشنگ یه جور انگار با خندیدنش ته دلم قیلی ویلی میره ک منم لبخند به لبم  
میاد میفهمم ک حسم بهش یه جور از حس خواستن و داشتنش بالاتره اون برای من توی این  
دوسال شده مرور نفس کشیدن اکسیژن تمام امممم جالبه ک خوستنش روهم دوست دارم خوب  
زیادی احساسی شدم مثل اینک یکی از اخلاق هام ک خودم دوستش داشتم اینک اگ ناراحت  
باشم هیچکی نمیتونه بفهمه چون هروقت ناراحت یابی حوصله ام میرقصم تو جمع میرم بخاطر  
همینکه توی این دوسال افسردگی ناشی از دیده نشدن به چشم ارش میگرفتم والا

اه کی نیشگونم گرفت سریع برگشتم سمت نازنین و تاخواستم بزنمش دستاشو آورد بالا  
ولی این باعث نمیشد تلافی نکنم یدونه محکم ترشو گرفتم اخیش خوب شد نازنین هینطور ک  
داشت جای نیشگونی ک گرفته بودمو میمالید گفت

\_کجایی سه ساعته غذا خوردیم تموم شد میزم خان داداشت حساب کرد تو تو فکری  
پاشو بریم به اون دوتا برسیم تا قالمون نداشتن

۱۱۱ مگ دستم به اون امیر علی نرسه چطور منو صدا نکرد دیدمش کنار در وردی رستوران  
یه نگاه دیگ به میز ارش اینا انداختمو بلند شدم و همراه نازنین رفتیم پیش زوج عاشق

وقتی رسیدیم بهشون امیرعلی یه نگاه بهم انداخت ک یه اخم خطرناک کردم امیرم سریع  
نیششو باز کرد و نامحسوس دستشو به ریش، نداشتش کشید خخخ جونم جذبه از رستوران خارج  
شدیمو سوار ماشین ۲۰۶ مشکی رنگ امیر شدیم اول نگار خانوم ورسوندیم وبعد رفتیم سمت  
خونمون

ارش

وقتی ک دخل شیشلیگ هارو دراوردیم پاشو دم ک حساب کنم پویان دستمو گرفت  
وگفت

\_کجا داداش این سری نوبت کامرانه

کامران معترض گفت

\_||| خوب داش میرفت دیگ میپری وسط

\_پاشو برو حساب کن کامران میترسم بدعادت بشی یه وقت

منم دیدم نوبت من نیس باخیال راحت نشستم کامران بلند شد رفت حساب کرد و امد

\_جاتون راحت پاشین بریم دیگ

صدف اولین نفر بلند شد و پویان من نازلی همه باهم از رستوران خارج شدیم کامران  
ونازلی رفتن سمت ماشینشون و نازلی گفت

\_صدف نکاری منو ها منتظرم فردا بیایی بریم پارچه بخریم

صدف یه بوس براش فرستادو گفت

\_نه خیالت تخت یادم نمیره

\_پس فردا میبینمت

\_باشه فعلا

کامران هم دستی تکون دادو گفت

\_خدا حافظ,بچه ها امیدوارم امشب دل درد بگیرین

پویان یه خاک برسر براش فرستادو گفت

\_ای از دماغت دربیاد ما حساب کردنی خوشته

\_ای گفتی

زهرمار برو دیگ فعلا

خخخ خدا حافظ، سوار شدن و رفتن

پویان یه دستی زد روشونه امو گفت

بزن بریم داداش

مگ بامن میایین ماشینت کو

صدف کلافه پوفی کشید و گفت

زده به درخت کنار جاده الان تعمیرگاه اخر اینقدر با سرعت میرونی کار دست خودش

میده

پویان حرصی نگام کرد

\_مرض داری یادش انداختی حالا مارو بروسونی کمت میشه بدبخت خسیس ماشین  
اوردنو دیگ چرا میپرسی

بامزه ابرو بالا انداختمو گفتم

\_اعصاب نداری ها پویان

به صدف اشاره کردو گفت

\_تقصیر اینه از صبحی ک فهمیده جریان ماشینو یه بند غرزه اصلا اسم ماشینم میاد  
عصبی میشم

\_باشه حرص نخور شیرت خشک میشه

صدف زد زیر خنده و پویان گفت

\_داشتیم بخند بخند صدف جون دلمون خوشه دوست دختر داریم

برای صدف یه چشم غره ی توپ رفت باخنده گفتم بیاین بریم سوار ماشین بشیم

سری تکون دادن وبه سمت ماشین ماکسیمای سفید رنگم رفتیم وسوار شدیم

—

تو ماشین کسی حرفی نزد پویان ک با صدف مثلاً قهر بود منم ک فکرم پی کارای شرکته  
ک دوسه روزی بود سپرده بودمش دست پویان باید باهاش حرف بزنم ولی وقتی تنها بودیم  
بالاخره خانوما حوصله این حرفای کاری رو ندارن بچه هارورسوندم و به پویان گفتم

—فردا گذارش تموم کارایی ک این دوسه روز نبودمو میخوام پویان باشه



\_حله داداش

خودمم رفتم خونه نیاز بود یکی دوتا پرونده شرکت سهام دارهای سوگند و بررسی کنم  
مشکل و گیر کارمونو پیدا کنم

پشت چراغ قرمز زدم رو ترمز یاد ترانه افتادم چه حرکاتایی میکرد خدایی ته خنده بود

مهتابو بگو باچه لحن بدی تلفنو قطع کرد نمیفهمم چرا اینقدر بداخلاق و سرده ک دوتا  
شوخی پویان کرد گفت

برو به دوست جونت ادب یاد بده

من خودم خیلی سربه سر صدف یانازلی گذاشتم هردوشون باخنده جواب دادن اما مهتاب  
بااین رفتاراش نمیتونم بفهمم حسش به من چیه ولی، به احتمال زیاد علاقه ای بامن بودن نداره  
همش، سرباز میزنه منم ک میدونه نمیتونم بیخیالش، بشم سرد تر رفتار میکنه

## ترانه

بی کاری باعث شده برم سر درس خوندن جزوه هارو ریختم جلوم و یه خط میخونم یه  
ساعت به درودیوار و موکت و تخت و خلاصه نگاه میکنم بلکم ترکی, نمی, سوارخی, سوختگی  
چیزی پیدا کنم تازه یکمم فکرای جدید به سرم زد به نظرم خوبه برای عید دیوارای اتاق و رنگ  
کنم فکر خوبیه باید با

مامان صحبت کنم ببینم چی میگه یاد دیروز افتادم یادارش یا لبخندش, خندهاش چه  
خوشبخته مهتاب ک حتی برای دوستی هم باهاشه اینک هم صحبتشه لبخندشو داره خودشو  
نگاهشو

نگاااااهاش قیافه اش مامانیه خدایا عاقبت من و عشقم بهش، چی میشه فقط یه سال خودت  
مهرشو به دلم انداختی سرراهم گذاشتیش خودتم صبر یه عشق یه طرفه رو بهم بده طاقتشو بهم  
بده

باید از اتاق برم بیرون سرمو گرم کنم تا فکر ارش بیام بیرون ولیییی مگ میشه ادم از  
فکر دلیل بودنش بیرون بیاد

پوووووووف از حالت دراز کش بلند شدم ورو تخت نشستم به اتاقم خیره شدم رنگ دیوارا  
اب کاربونیه روتختی و پرده هاهم به همون رنگه تخت و عسلی و میزوایینه سفید بودن موکتم ابی  
پررنگ هارمونی رنگاشو دوسدارم مثل رنگ چشمای ارشه بهم آرامش میده چی بازم ارش نه

بلند شدم و ازاتاق رفتم بیرون روبه روی اتاقم اتاق امیرعلی بود به ساعت رو دیوار نگاه  
کردم ۷ غروب امیرعلی امده لبخند زدم اون میتونه منو از این حال دور کنه

روبه روی دراتاقش وایستادم بذار ببینم در بزنم نه بابا ارش از خودمونه ولی بزنم هااا  
بیخیال حوصله اشو ندارم یهو در تخت باز شد چشمم چهار تا شد یا خود خدا چی شدش کی بود  
چی بود کی بامن بود هااا چی میگم به امیر علی ک داش با نیش باز منو نگاه میکرد

حرفی گفتم

\_\_چته قلبم ریخت

ابروهاشو انداخت بالا بامزه گفت

\_\_دیدم داری استخاره میکنی بیای اتاق یا نیایی اینک درو خودم برات باز کردم

از کجا فهمید سوالی نگاش کردم ک گفت

از صدای پات و معکست جلوی در اتاقم

شیطون گفتم

از وقتی ک با نگار می پری و باهاش حرف میزنی باهوش شدی صدای پا و اینا حس  
شنوایتم ک شده مثله حماسو توی فیلم جومونگ ها! بلا

یه چشمک زدم و گفتم

چه خبره هووووم

خندیدو سرشو خاروند و گفت

دیگ دیگ زیر هیجده سال ممنوع

دهنشو کج کردم وهولش دادم اونطرف رفتم داخل اتاقش نشستم روتخ

تخت و بهش نگاه کردم اشاره کردم ک پیشم بشینه دستشو گذاشت روچشمش ک ینی  
به چشم امدو نشست پیشم

گفتم

امیر علی مگ نه اینک الان با نگاری

سوالی,نگام کرد گفتم

خوب شیرینی من کوش

خندید و گفت

الان از کجا برات شیرینی بیارم هووم

شونه هامو بالا انداختمو گفتم

به من چه من شیرینی میخوام

سری تکیون داد و گفت

باشه بذار به نگارم بگم ببینم میتونه باهامون بیاد

بد قلق نگاش کردم خواستم حرفی بزنی ک انگار خودش فهمید و گفت

باشه باشه خودمون دوتا میریم خواهر, برادری

پریدم هوا گفتم

ایووول داداش خوشمیل خودم

بینیمو کشید و گفت

پس زودی حاضر شو بریم یه بستنی توپ بزنیم به رگ

گونه اشو بوسیدم و بلند شدم بدو بدو خودمورسوندم اتاقم سر یه ربع حاضر آماده بودم کلا  
تیپ مشکی زدم بایکم ارایش مولایم دخترونه مثل هر سری داشتم یکم عطر به خودم میزدم ک  
یکی زد به در تق تق رفتم درو باز کردم نیشمو برای امیر علی باز کردم و گفتم

من آماده ام داداشی

دستمو گرفت و باهم از پله ها امیدیم پایین مامانو بابا داشتن باهم شطرنج بازی میکردن تا  
مارپ دیدن بابا گفت

کجا به سلامتی

امیر علی گفت



بیرون ابجی دلش بستنی میخواد

ولی درستش همون شیرینی والا

مامان یدفعه گفت

۱۱۱ احمد بازم جرزنی کردی

بابا خودشو متعجب نشون داد

نه من کی اینارو جابه جا کردم

مامان اخم کرد و روشو برگردوند بابا یه اخم کرد سمت ما گفت

اه برین دیگ بذارین منت کشی کنم

امیر علی ومن خندیدیم از سالن رفتیم درو باز کردم اول من بعد امیرعلی خارج شدیم

سوار ماشین شدیم ود برو ک رفتیم

رفتیم بستنی فروشی دوتا خیابون اونور تر خونمون یه بستنی فروشی محلی بود بستنی سنتی و اینا داشت کوچیک و جمعمو جور بود ولی بستنی هاش عالی بود خیلی خوشمزه بود بستنی هاش دوتا میز بیرون روبه روی مغازه داشت روی اونا نشستیم به امیر علی نگاه کردم تقریباً شبیه هم بودیم ولی چشماش قهوای بود بینیش هم کمی بزرگ تر ولی در کل قیافه مردونه و قشنگی داشت الهی قربونش برم امیر علی بامزه گفت

چی شده امشب اینقد ساکتی مشکوک میزنی

خندیدمو گفتم

چیه باید حتما بزنی سروکله ی هم

خوب اروم نشستیم یکم حرف بزنی چطور

لبخند زد و گفت

چقدر متین حرف میزنی امشب یه لحظه احساس کردم بزرگ شدی باورم شد ک به  
موقعش میتونی از یه دختر بچه شروشیطون به یه خانوم متین تغییر موضع بدی

از این تعریفا نیشم کش امد اصلا دستم خودم نیس دیگ به این کلمات الرژی دارم انگار تا  
یکی ازم تعریف میکنه فوری نیشم شل میشه امیر علی گفت

هندونه ها سنگین نیس

خخخ درد نداشت یکم کیف کنم بعد بحرفه گفتم

یه چیز بپرسم ازت داداش

\_\_دوچیزپرس عزیزم

\_\_میشه یکم از احساست به نگار برام بگی

\_\_چی شده ک اینو میپرسی

\_\_دلیل خاصی نداره فقط دوسدارم هستو بدونم اگ فوضولی نباشه

\_\_خوب نگار دفعه اول ک میدونی کجا دیدمش

\_\_اهوم جشن مهدی

\_\_اره دیدمش اولش از نجابت نگاش خوشم امد اینک تادید دارم نگاش,میکنم سریع روشو اونور کرد سرشو انداخت پایین دومش بخاطر حرفاش,حرکاتش ,اینک هربار سمتش رفتم به یه اخلاقم اشاره میکردوگفت خوب به نظرتون اینک هرسری جلو دانشگاه راهمو سد کنید کار درستیه خلاصه هربار یه جوری پسم زد هربار بیشتر مهرش به دلم نشست وقتی لبخند میزنه انگار بهار هواعالیه من خوبم ولی وقتی چشماش ابری میشه هوا بده اصلا منم بدم میدونم حسم بهش به اندازه عشق نیس ولی حسم بهش کمتر هم نیس دوستش دارم

یه نفس,عمیق کشیدوگفت

راضی شدی

چشمامو روهم گذاشتم یه شعر گفتم

حسم بهت دست خودم نیس

بودنت انگار ک ممکن نیس

خواستنت تا کجا پیش میره

کنترول حسم بهت دست خودم نیس

تا کجا باید دنبالت باشم و تو پی دیگری

میشه باشی ولی دلت انگار با من نیس،

نفس، عمیقی کشیدم امیرعلی گفت

خیلی وقت بود ک شعراتو برام نخونده بودی حتی دیگ برام با گیتارت نمیخونی امشب

پایه هستی

از بستنی ک رومیز گذاشته بودن یه قاشق خوردم

\_اره چراکه نه

بعداز اینک بستنی هارو خوردیم امیر حساب کرد وسوار ماشین شدیم رفتیم خونه

تارسیدیم امیر گفت

برو رو تخت بشین تا برم گیتارت و بیارم دلم هوای صداتو کرده

لبخند زدم جالبه من, من امشب روحیم عوض, شده بود رفتارم حتی حرفام هه شاید یه  
شبه پخته شدم ولی نه من باید همیشه شاد و شلوغ باشم درونم هرچقدر هم ک داغون و خراب  
باشه نباید روظاهرم تاثیر بذاره تو تنهایی خودم خستگی این تظاهرو در میکنم من میتونم

دست از فکر کردن برداشتم به حیاط ۳۰ متریمون نگاه کردم یه باغچه کوچیک کنار حیاط  
داشیم ک دوتادرخت داشت یکیش البالو بود و یکش خرمالو گلم محمدی و بنفشه کاشته بودیم یه  
تخت هم تو حیاط بود از همین تختا ک تو قهوه خونه هس هه چه باحال توصیف کردم خدایی  
کفشامو دراوردمو بالای تخت نشستم و به دیوار تکیه زدم امیر و مامان و بابا آمدن باسینی چای  
ومیوه

باخنده نگاهشون کردم گفتم

چه کردید باوو

بابا گفت

گفتیم تا تو حنجراتو پاره میکنی و ما گوشامون کر شه یکمم مشغول باشیم

## هاااا ینی من قربون این اعتماد بنفس دادنت باباجون

## باخنده گفتم

ینی از صدای شما ک صبح کله سحر برا مامان مریم گل نازه منه رو میخونید بدتر

مامان وامیر ترکیدن از خنده وبابا امد گوشمو کشید گفت

## منو ضایع میکنی پدر سوخته

## دستمو گذاشتم رو گوشمو گفتم

## ای ای اخ اخ انتقاد پذیر نیستین چرا

ایییییی باشه باشه هرچی شما بگید

## بابا گوشمو ول کرد و گفت



عزیز دل بابا تو صدات معرکس تعریف نمیکنم حقو میدم

بغلش کردم و گفتم

قلفونت باباجون

منو از خودش, جدا کرد و گفت

بسه بسه برو کنار نجسب به من

کشته مرده این ابراز احساساتشم امیرعلی گیتارو داد دستم و گفت

یه اهنگ ترانه پسند برامون بخون

اهنگ ترانه پسند اهنگیه ک این دوسال هرشب یا گوش کردم یا باهاش به ارش فکر کردم  
یا براش خوندم خیلی وقته ک نخوندم فقط گوش کردمش گیتارو برداشتمو بین دستام گرفتمش  
تنظیمش کردم و باسیماش اهنگ دلمو زدم اهنگ ارشو

(اهنگ سکوت بابک جهانبخش)

.....

دارم گم میشم توی رویای تو (چهره ارش امد جلو چشمام)

خودم رو میخوام باتوپیدا کنم

حضورت رو یک ان نشونم بده

من این ان و عمری تماشاکنم

زمین گیرتمممم اوج پرواز من

بیااا اسمونو به دستام بده

یه عمری، به عشق تن ندادم ولی بایه لبخند شکستم بده

.....

خودتو فقط از خودت بهتری

تو هر لحظ از قبل زیباتری

تو تنها کسی هستی ک بانگات منه خسته رو تاخودت می بری (۲)

.....

تویی ک یه دریا امیدی برام

مثل حسرتی بی کرانم نکن

بگیر ازمن این زندگی روازم ولی

دیگ با خودت امتحانم نکن

دیگ باخودت امتحانم نکن

بذار عمری نزدیک باشیم بهم

تو از حرمت این سکوتت بگی

من از دردایی ک دارم بگم...

.....

خودتو فقط از خودت بهتری تو هر لحظ از قبل زیباتری

تو تنها کسی هستی ک با نغات

منو عمری ماه عسل میبری

منو عمری ماه عسل میبری... (۲)

نت اخر اهنگو زدمو تمام مامانو بابا وامیرعلی دست زدن بلند شدم واز تخت امدم پایین  
کمر خم کردم وبالبخند گفتم

\_مرسی مرسی مرسی

امیرعلی گفت

\_مثل همیشه معرکه بود دختر

مامانو باباهم تایید کردن دستمو روی پیشونیم کشیدم ک ینی خجالتم ندین

دوباره نشستم روتخت وبه اسمون خیره شدم پر بود از ستاره مثل چشمای ارش یه دونه  
ستاره چشمک زد برگشتم با هیجان به امیر علی گفتم

\_امیر علی ببین نگاه کن اون ستارهه چشمک میزنه

امیر علی نگاهی به آسمون انداخت و گفت

\_اونک هواپیماست دختر خوب پرتی هاا

لبام اویزون شد چقد شبیه ستاره اس شاید امیر علی اشتباه کرده همون ستاره اس نه بابا  
مگ ستاره هم حرکت میکنه بیا ببین حرکت کرد

با صدای بابا دست از سر هواپیمای ستاره نما برداشتم و به بابا نگاه کردم

\_جونم بابا چیزی گفتین

\_میگم فردا کلاس داری صبح زود با ما نشین برو استراحت کن ساعت و نگاه کردی  
دوازده صبح کسل میشی پاشو باباجان

\_ااا بابا مثل بچه ها بامن حرف نزن دیگ

بابا خندید و گفت

هرچقدرم ک بزرگ باشی بازم برای من بچه ای بابا



لبخند زدمو پیشونی بابا روبوسیدم پاشدم پیش به سوی لالا

ارش

داشتم گزارش کاری رو ک پویان بهم داده بودو میخوندم و از چای هم کم کم میخوردم ک  
یهو در اتاق چهارطاق باز شد پویان امد داخل سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم

\_\_چرا مثل خر سرتو انداختی پایین میایی تو یه تقی تقی چیزی اا

\_\_خف باو بعدشم اون گاو نه خر

\_\_خوب حالا هرچی فرمایش

\_\_امر خاصی نیس

\_\_زهرمار کارنداری چرا امدی مگ نمیدونی کلی کار سرم ریخته

\_بابا وقت ناهاره

باتعجب نگاهی به ساعت انداختم اوو یکی ساعت یک شد اینقدر مشغول بودم نفهمیدم  
کی ساعت یک شد

به پویان نگاه کردم و گفتم

\_غذا باخودت اوردی

\_اره صدف صبح کله سحر بر آورده میگ از بیرون غذا بگیر برای دوتاتونم به اندازه اس

لبخند زدم و گفتم

بلک دروبر تو به یه نون و نوایی برسیم برا منک نه مامان نه مهتاب اینقد هوامو داشتن

چی غمم بود

پویان خندید و گفت

عیف نداله رفیق عوضش من هواتو دارم

لبخند زدم اونم بلند شد و گفت

برم ببینم غذا گرم شد

از اتاق رفت من و پویان از دبیرستان باهمیم و رفیق فاب همدیگه ام همین دوسال پیش  
باهمت دوتامون تونستیم این شرکت و بزنیم و بشیم شریک

یه شرکت تجاری اوایلش خیلی سخت بود یک سال طول کشید تا کار به رو قلتک بیوفته

پویان امد و رومبل نشست و گفت

الان اقا محسن غذا رو میاره

محسن ابدارچی شرکته تقریباً میان ساله بلند شدم و پیش ارش نشستم اقا محسن  
باسینی غذا امد تو رو به من گفت

\_\_سلام اقاخسته نباشد

\_\_سلام اقامحسن خویین سلامت باشین سینی رو گذاشت رو میز و رفت ااااا دهنم واز موند  
صدف چه سنگ تموم گذاشته قورمه سبزی و سالاد شیرازی نه خوشم امد به پویان گفتم

\_\_این و خودش درست کرده

پویان همونطور ک تند تند میخورد گفت

\_\_اره دست پختش حرف نداره مثل خودش

\_\_نمیخوای رابطتون رو رسمی کنید

\_\_چرا تو فکرشم صدف و همه جوهره امتحان کردم بهش اطمینان کامل دارم دختر خوبیه  
مهربونه منتظرم فعلاً امدگیشو اعلام کنه بعد برم خواستگاریش

منم مشغول خوردن شدم امممم خوشمزه شده طعمش عالی بود دیگ تا آخر غذا حرفی  
نزدیم همین ک غذا تموم شد گوشیم زنگ خورد

بلند شدم از روی میز گوشیمو بر تاشتم مهتابه زنگ زده جواب دادم

\_سلام خانومی خوبی

\_سلام اره خوبم به خوبیت

رفتم کنار پنجره و گفتم

چی شده یادی از من کردی بهم زنگ زدی

ناراحتی قطع کنم

نه چرا ناراحت باشم خانومم زنگ زده اتفاقا خیلی هم خوشحالم فقط تعجب کردم زنگ زدی اخ همیشه من زنگ میزنم

اهان

خوب چه خبر

ارش میشه غروب همدیگ رو ببینیم کارت دارم

چرا ک نه ولی کارت درچه مورد عزیزم

درمورد خودمون

\_او کی ساعت چند پیام دنبالت خانومی

کلافه گفتم

\_پنج عصر بیا

\_باشه گلم پس می بینمت

\_به امی دیدار

\_فدات خدا حافظ

گوشیو قطع کردم و نشستم رو صندلی پویان کی از اتاق رفت ک من نفهمیدم

سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی ینی مهتاب چیکارم داش چرا اینقد بی حوصله وکلافه

بود



چشمامو روهم گذاشتم و به خودمون فکر کردم بودنش و دوسدارم کنارش هیجان دارم

دوست دارم پیشم باشه

تا ساعت چهار مشغول کار روپرونده ها بودم بعدش سویچ ماشین و از روی میز برداشتمو از اتاق مدیریت بیرون ادم رفتم سرویس بهداشتی یکم اب به صورتم زدمو بیرون ادم از شرکت بعدش از ساختمون بیرون ادم ماشینو یکم بالاتراز ساختمون پارک کرده بودم باچند قدم خودمو به ماشین رسوندم و دوزد گیروزدم سوار ماشین شدم تخت گاز رفتم سمت خونه مهتاب اینا

وقتی رسیدم سر کوچشون زدم رو ترمز و ماشین و پارک کردم گوشیمو از جیبم دراوردمو  
زدم رولست مخاطب ها ورواسم چشم ابی زدم و تماسو برقرار کردم بوق بوق سر سومی جواب  
داد بالحن اروم گفتم

\_\_مہتاب سر کوچه شمام منتظرم تابایی

\_\_باشه الان میام

تا مہتاب بیاد دور و اطراف و برانداز کردم یه خیابون ک هر دو طرفش چند تا کوچه بااسم  
های مختلف بود مثل کوچه مہتاب اینا ک اسمش یاسمین ۷ بود

چند مین بعد قامت مهتاب پیدا شد ک نرم و سبک قدم برمیداشت و به ماشین نزدیک میشد تیپ صورتی کم رنگ و سفید زده بود شال سفید با طرح های صورتی مانتوی صورتی کمرنگ تنگ و کوتاه شلوار سفید و کیف و کفش سفید. صورتی عروسکی مثل همیشه هم موهاشو از هر دو طرف صورتش ریخته بود بیرون با ارایش کامل همیشگیش رسید به ماشین و درو باز کرد و سوار شد بهم نگاه کرد یه نگاه بی تفاوت یه نگاه ک انگار هیچ حسی توش نیس سرد و تو خالی صداش تو فضای ماشین پیچید

\_سلام خوبی آرش

لبخند زدم و گفتم

\_مگ میشه باشیو حالم بد باشه

یه لبخند مصنوعی زد فهمیدم درک کردم ک هیچ احساسی تولبخندش نیس ولی چرا من هیجان دارم چرا وقتی پیشمه بی اراده فقط میخوام بهش نزدیک بشم بغلش کنم چرا وقتی عطر تنش تو بینی ام میپیچه هوایی میشم داغ میشم چرا حسم بهش چیه ک خودمم درکش نمیکنم ولی این کاملاً واضح ک کشش عمیقی بهش دارم صدای مهتاب منو از حالو هوام دور کرد نگاهمو برنداشتم و گفتم

\_چیزی گفتمی مهتاب اصلاً حواسم نبود

سری تکون دادوبه جلو خیره شد وگفت

\_اره کاملا معلومه حواست نیس. گفتم نمیخوای راه بیوفتی من باید زود برگردم خونه

\_اهان چرا, چرا الان راه می افتم

پامو رو پدال گاز گذاشتم دنده عوض کردم وراه افتادم به خیابون اصلی ک رسیدیم گفتم

\_خوب خانوم خانوما کجا بریم راحتتری عزیزم

همونطور ک به جلو خیره بودگفت

\_یکم جلوتر یه پارک هس بریم اونجا یکم حرف بزنیم

دستمو بردم جلو دستشو گرفتم دیدم ک اخم کرد اما دستشو نکشید منم به روی خودم

نیاوردم با انگشت شصتم پشت دستشو نوازش کردم. نوازش کردم و حالی به حالی شدم کف

دستم عرق کرد

رسیدیم به پارک کنار جدول زدم رو ترمز و ماشینونگه داشتم برگشتم سمت مهتاب هنوز  
دستش تودستم بود خواست دستشو بکشه ک نداشتم سوالی نگام کرد و من دستشو اروم .اروم  
اوردم نزدیک لبم وبوسیدم لذت داشت پر شدم از حس .حس خواستنش ولی یهو دستشو کشیدو  
پیاده شد

تعجب کردم تواین یه ماه واندی رابط ای ک داشتیم بازم سرد بود بازم نمیخواس کلافه  
دستی به موهام کشیدمو پیاده شدم دوزد گیرو زدم اشاره کردم ک بریم داخل پارک امدکنارمو  
شونه به شونه داخل پارک شدیم وقدم میزدیم نه من خیال نشستن داشتم نه مهتاب

هوا خیلی خوب بود اواخر اردیبهشت خنک بودونیسم صورت ادمونوازش میکرد دو طرفه  
پاک پر چمن ودارو درخت بود وسط یه راه اسفالت داشت روح ادم تازه میشد وقتی بوی گلای  
مختلف بینی ادمو نوازش میکرد یکم ک قدم زدیم

مهتاب گفت

\_\_آرش هنوز هم میخوای بامن باشی

متعجب نگاهش کردم معلومه میخوام ک باهاش باشم داشته باشمش منظورش چیه گفتم

\_\_بنی از احساسم تو ماشین نفهمیدی ک میخوام باهات باشم ؟

نگام کرد وگفت

\_\_پس بایه رابط جدی تر موافقی؟

\_\_منظورت چیه؟

\_\_منظورم ک واضحه میگم چطوره ک باهم نامزد بشیم

نگاهش کردم نامزد بشیم یه شبه به این فکر رسیده گفتم

\_\_چطور یه شبه به این فکر رسیدی ؟

\_\_مالان یه ماهو اندی باهمیم و من دلم میخواد رابطمون جدی بشه اونوقت راحتیم

دستشو گرفتم و بردم رو نیمکت نشستیم باید فکر کنم ولی چه فکری منک میدونستم  
میخوامش حسم بهش اگ وابستگی نباشه ولی خواستن ک هس میتونم خوشبختش کنم وقتی به  
این فکر میکنم ک نامزد شدیمو مهتاب رسما مال منه نمیتونم هیجانمو نادیده بگیرم اخلاقش هم  
این سردی نه به اینا فکر نمیکنم داشتنش مهمه بهش خیره شدم برگشت و نگام کردوگفت

فکراتو کردی ؟

چشمامو روهم گذاشتمو لبخند مهربون زدم

اره عزیزم فقط باید بامامان صحبت کنم وبهت اطلاع بدم

یه لحظ چشماش خبیث شد یه برقی زد ترسیدم ینی چی چرا این حس چرا یه ان فکر کردم من یه قربانیم نمیدونم نفس عمیق کشیدم و دست مهتابوفشردم مهتاب بلند شدو دستشو از دستم بیرو کشید وگفت

باید برم کلی کار دارم

اخم کردم

وایسا بریم یه چیزی بخوریم بعد

کلافه گفتم



نه ارش می‌گم ک کار دارم

حرصی گفتم

باشه هر جور راحتی مجبورت نمی‌کنم

لبخند زدو گفت

مرسی

بلند شدمو باهم به سمت ماشین رفتیم دوزد گیروزدم وسوار شدیم

ماشین وراه انداختمو به سمت خونه مهتاب راه افتادم

توراه حرفی زده نشد وقتی رسیدم سر کوچشون زدم رو ترمز مهتاب خواس پیاده بشه ک  
صداش کردم

برگشت نگام کرد گفتم

\_\_هیجان باتوبودن ودوستدارم تا چندروز ایینده مال خودمی و دیگ نمیتونی ازم فرار کنی

یه چشمکم بهش,زدم

پیاده شدوگفت

\_\_می بینیم فعلا

یه چشمک زد ودرماشین وبست ورفت

بلند خندیدم تو مال منی مهتاب مال من

جواب بی محلیاتم به موقعش میدم خانوم خوشگله

ماشین و راه انداختمو رفتم سمت خونمون تاهرچه زودتر با مامان حرف بزنم

## ترانه

بامریم ولیلی جلوتلوزیون نشسته بودیم وفیلم هندی نگاه میکردیم مامان وبابای لیلی  
 رفته بودن مشهد پابوس امام رضا ماهم آمده بودیم پیش لیلی تنها نباشه دست دراز کردم یه  
 پفک بردارم دیدم مریم بشقاب پفک و گذاشته بغلش و تند تند میخوره سرشم پایینه کف  
 دستامو مالیدم بهم تک خوری تو مرام ما نیس یه دونه محکم زدم پسه کله اش ک رفت توبشقاب  
 لیلی یه نگاه بهمون کردو گفت

ای مریم تک خور خاک برسر

مریم داشت سرشوماساژ میداد ک منو لیلی دوتایی ریختیم سرش موهاشو میکشیدیم  
میزدیم اونم مارو میزد و غر میزد

بابا دوتا دونه بیشتر خوردم دارین می کشین منو ایا ای الهی دستت بشکنه لیلی اخ  
اخ موهام نکش بیشور

وقتی ک دلمون خنک شد دست از سرش برداشتیم

یکم نشستیم حوصله امون سررفت گفتم

بیاین جرعت یا حقیقت

مریم گفت

ای یه پدری از تون دریارم

لیلا هم یه سیبشو گاز زد و گفت

\_منم پایه ام

بلندشدم رفتم اشپز خونه کلا زیاد میومدیم اینجا زیرو بهم خونشون دستم بود تو یه  
اپارتمان چهارطبقه بودن واحدشون ۱۰۰متر بو دوتا اتاق ویه حال واشپزخونه نقلی وتروتمیز  
اووووف پس این بطری کجااااا همه کابیت هارو گشتم ک

اهااای لیلی بیا خودت پیدا کن من گشتم نبود

\_امدم

من رفتم حال واو نم رفت ک بطری بیاره همه دور هم نشستیم و بطری گذاشتیم وسط  
و چرخوندیمش سرش به من و تهش به مریم بود یه چشمک به لیلی زدم و گفتم

\_جرعت یا حقیقت

مریم سری تکون داد و گفت

\_حقیقت

\_خوب درمورد اون کسی بهمون توضیح بده ک چندوقته باهاش از کلاسمون جیم میزنی

لیلا خندید و گفت

\_ایول

مریم یه پشت چشم نازک کرد و گفت

\_اسمش حمید ماه پیش امدن خواستگاری ومن پیشنهاد دادم ک یه مدت باهم حرف  
بزنیم و آشنا بشیم اونم قبول کرده اخلاقش خوبه باحوصله اس توهرموردی هم نظرم براش مهمه  
از نظر قیافه زیاد خوشگل نیس ولی بدم نیس هیکلی ویکم توپر راضی شدین وضعیت مالیشم  
خوبه

دوباره بطری وچرخونیدم سرش مریم وتهش لیلی شد

مریم خنده شیطانی کرد وگفت

\_الان زنگ میزنی به محسن میگی من خرم من گاوم من یه حیونم میفهمی یه حیون مثل  
یه شتر دوستت دارم

چشای لیلی چهار تاشد ودهنش باز من دیگ داشتیم منفجر میشدم خدا به داد من برسه  
یاعلی اینقدر خندیدم ک اشک ازچشمام امد لیلی درمونده گفت

\_یکم ...

مریم نداشت ادامه حرفشو بزنه وگفت

\_راه نداره تازه زنگ بزن بذار رو بلندگو زود

لیلا بلند شدورفت گوشیشو آورد وشماره محسن وگرفت

بوق سردومی جواب داد ولیلا گذاشت رو بلندگو

\_سلام خانوم خوشگل خودم خوبی عزیزم

\_سلام خوبم



مریم با برو بهش اشاره کرد و لیلی دیگ داشت گریه اش میگرفت چشماشو بست و گفت

\_محسن من .....من یه خرم من یه گاوم (محسن هی میگفت چی میگی تو خوبی بلانصبت کلی هم خندید) من یه حیونم میفهمی مثل یه شتر دوستت دارم

بعد یه جیغغغغغ بنفش زد و گوشه و قطع کرد منو مریم ک پخش زمین بودیم لیلی هم حرصی داشت مارو نگاه میکرد

\_بخدا مریم به من بیوفته مجبورت میکنم از این بد تراشو بگی صبر کن

دوباره بطری چرخید این بار سرش به لیلی تهنش به من بود میدونستم جرعت و باید انتخاب کنم چون حقیقت نمیشد میپرسیدن کسی و دوسدارم یانه و نباید میفهمیدن

لیلا گفت

\_کدومش

\_جرعت

\_\_پاشو برو تو راهرو داد بزنی من یه پرندم ارزو دارم کنارم باشی

\_\_چیییییی بیخیال شبه

شونه هاشو بالا انداخت ناچار بلند شدم واز خونه امدم بیرون ورفتم وسط راه رو وایستادم  
با صدای بلند گفتم

\_\_من یه پرندم ارزودارم کنااااا باشی تاکسی بیاد بیرون پریدم خونه درو بستم یه خاک بر سر گفتم ونشستم پیششون بطری وچرخوندیم این سری لیلا ومریم بود ک بازم لیلا میپرسید مریم سریع گفت

## حقیقت

لیلا گفت

## \_\_نمیشه یه بار انتخاب کردی

مریم لباس اویزون شد اخ قانون بازیمون این بود از هرکدوم یه بار میشه استفاده کرد لیلیا لبخند خبیثی کرد و گفت

**زنگ بزن حمید بگو من یہ احمق**

دستوپا چلو فتیم بگو غدام شور میشه جوراباتم خودت میشوری کلا ادم بیشوریم

مریم زنگ زد وعین کلمه هارو گفت حمید فقط خندید و آخر گفت

\_عاشق همین خل بازیاتم کوچولوی من

من ولیلا بهم نگاه کردیم و گفتیم

\_چیییییی

زدیم زیر خنده مریم هفتاد کیلو وقش بخاطر بسکتبال ۱,۸۰ اونوقت میگ کوچولوی من

خخخخخ

من دراز کشیدم ادامه بازی به نفع من نبود پس باید تمومش کنم

\_ایییی خستم بگیریم بخوابیم تورو خدا

ارش

دیشب ک وقت مناسب پیدا نکردم تا با مامان حرف بزنم ولی الان ک کسی خونه نیس من  
ومامانیم میشه قضیه وراحت بدون مزاحم گفت اتاق من وایلین طبقه بالا بود ولی مامان وبابا یکی  
از اتاق های پایین و برداشته بودن به ساعت نگاه کردم خوب الان وقتشه همه کاراشو کرده داره  
تکرار فیلمشو نگاه میکنه

از اتاقم امدم بیرون از پله ها سرازیر شدم و به سمت پذیرایی رفتم مامان ودیدم ک رو  
مبل نشسته و داره میوه پوست میگیره وفیلم نگاه میکنه عالیه

رفتم پیشش نشستم دستمو انداختم گردنش واز گونه اش بوس کردم

متعجب نگام کردو گفت

\_\_چی شده اینقدر مهربون شدی ؟

\_\_چیزی نشده ک گفتم امروز ک کارو تعطیل کردم یکم پیشت بشینم باهم حرف بزنینم

\_\_برو من فیلمو نگاه کنم بعد بیااا

\_\_اا مامان ینی فیلم از من واجب تر تازه شبم ک دیدی

\_\_خیلی خوب حرف بزنینم

\_\_مامان میدونستی پویان میخواد بره خواستگاری

کنجکاو نگام کردوگفت

\_\_نه سیمین حرفی بهم نزده حالا میخواد بره خواستگاری همون دختر سبزه وبانمکه

اسمش چی بود

\_اره همون صدف

\_اره اره به خوشی ان شالاه

\_اره دیگ پویان میگفت دیگ وقتشه و توهم دست بکار بشو از این حرفا

\_حالا بذار خودش قدم از قدم بردار بعدا به تو نصیحت بده والا

\_خوب مگ چی میشه

\_هیچی مامان جان چی میخواد بشه

\_اره دختر خوبم این روزا کم پیدا میشه

\_اهوم اره

\_ادم یکی و پیدا کرد باید زودی بگیرش



مشکوک نگام کرد

چرا اینجوری نگام میکنی؟

چرا حرفتو کامل نمیگی چی میخوای؟

زن

چند بار پلک زد گفت

چی میخوای؟

خوب زن میخوام

الان از کجا برات زن بیارم

ااا مامان میگم بریم خواستگاری

\_\_بروووووو

اخم کردم

\_\_این پویان ورپریده چه زود تورو از راه به در کرد

یه چشمکم زد خخخ از اول میدونست پویان بهانه است

\_\_خوب چیه مگ

\_\_هیچی چی میخوادباشه

شیطون چشمک زدو گفت

\_\_باید صبر کنی تا دختر خوب پیدا کنیم بعد

خندیدم وگفتم

\_مامان بد نشو

خندید و گفت

\_چیه خوب الان خودت گفتی

\_منک میدونم ایلین خبر داده ک بایه دختر به اسم مهتاب دوستم

مامان بدجنس خونسرد گفت

\_چشمم روشن حالا دوسته دختر داری پرو پرو به من میگی

\_مامان

\_بامان

\_اااا ماروباش فکر کردم به تو بگم سه سوته همه چی جوهره هیییی خدا

خندید و گفت

\_باشه بابا دلم برات سوخت بذار ببینم چیکار میتونم برات بکنم

\_مامان اذیت نکن

\_اذیت چیه بچه میگم باشه دیگ



پریدمو بغلش کردم بلند شدم چرخیدم مامان جیغ میزد و می خندید گفت

\_نکن دیونه چه خبر ته

اییییی ارش بذارم زمین

گذاشتمش زمین بدو بدو رفتم اتاقم گوشیمو از روتخت برداشتم نشستم رو تخت زنگ  
زدم به مهتاب

اشغال بود حتما داشت بادوستاش حرف میزد دراز کشیدم به سقف خیره شدم به مهتاب  
فکر کردم به چشماش به لباس به حسی ک وقتی کنارمه بهش دارم به لذتی ک وقتی دیروز از  
بوسیدن دستش حتی بهم دست داد

از دوباره گوشی رو برداشتم وبهش زنگ زدم بازم اشغاله چه خبر مگ چشمامو روهم  
گذاشتم نفهمیدم کی خوابم برد

باصدای مامان ک منو برای ناهار صدا میکرد بلند شدم یه نگاه به اتاق سفیدم انداختم  
وسایل زیادی نداشتم مامان توش بچینه یهرمیزوکامپیوتر یه تخت ویه ایینه همشونم قهوه ای  
رنگ بازم گوشی روبرداشتم و به مهتاب زنگ زدم بوق بوق سرسومی جواب داد

\_الو سلام ارش

\_سلام خانومی خوبی خوشگلم

\_اره خوبم توخوبی

\_مگ میشه بد باشم دارم داماد میشما

\_چی شد با مامانت حرف زدی ؟

\_اره عزیزم همه چی حله امروز فردا زنگ میزنیم به مامانت تا وقت بگیریم برا ازدواج

نمیدونم چرا احساس کردم ناراحته صداش گرفته بود بهش گفتم

\_طوری شده؟

انگاری هول شد تند گفتم

\_نه..نه چی بشه مثلا

\_امممم مهتاب کی بشه محرمم بشی اونوقت من میدونم این ناز کردنای تو

\_ینی چی؟

\_ینی بی قرارتم ینی الان میخوامت بدجور هواتو کردم

\_ااا ارش چی میگی



\_\_جونم چی میگم خوب میگم میخوامت

\_\_مثل اینک حالت بده

خندیدم و گفتم

\_\_اره اره حالم بده میای خوبم کنی

حرصی گفتم

\_\_ارش میام براتا اصلا کاری نداری؟

\_\_جونم بیا بیا کارمممم ک خیلییییی دارم

\_\_من قطع کردم

\_\_جرعت داری قطع کن ااا ینی چی به من میرسی کار داری؟

کلافه گفت

\_اخ اذیت میکنی

خندیدمو گفتم

\_کجاشو دیدی اذیتام مونده حالا

حرصی گفت

\_ارش

\_جونم لب عسلی من

|||||||\_

\_جان جان

\_\_اووف از دست تو من پشیمون شدم نمیخواه بیای خواستگاری

حرفی گفتم

\_\_بیخود مگ دست خودته

\_\_ای بابا

\_\_بابا نداریم تموم شده شوهر میخوای داریم میخوای

جالبه خندید و گفت

\_\_زهرمار دیونه

\_\_ای جانم خندیدی دخلمه

\_\_میگم حالت بده میگی نه

\_کی گفتم نه گفتم حالم خرابه میایی خوبم کنی

\_درد بی ریخت کاری نداری برم ناهار بخورم

\_نه دیگ برو بخور نوش جونت به خودت برس قشنگ

\_اووووف خداحافظ

خندیدم و گفتم

\_خداحافظ

ترانه

\_امیرعلی کجایی پس ای بابا داریم میریم خواستگاری توهااا بیادیگ

\_امدم دیگ باید خوشگل باشم یانه

مامان گفت

\_حالا یه امروز اون ریشاتو میزدی نمیشد

امیرعلی همین طور ک ازپله ها پایین میومد گفت

نه ادم باید از اول رو راست باشه

وا حالا روراستیت به این مونده

از همین چیزای کوچیک باید شروع کرد

بابا یه دونه زد پس کله امیرعلی وگفت

زیاد حرف میزنی بچه بیابریم

جلوتر از ما از خونه بیرون رفت ینی چشمای امیر علی ته خنده بودا

از خونه بیرون رفتیم وسوار ماشین امیرعلی شدیم تا خونه نگارینا نیم ساعت راه بود

توراه کسی حرف نمیزد امیرعلی ک استرس از سروروش میبارید مامان وبابا هم ک  
توفکر بودن منم ک بیخیال ریلکس اصن یه وضعی خیابون هاو ماشین هارو پشت سرمیذاشتیم تا  
اینک رسیدیم

امیر علی پیاده شد و آمد در سمت منو باز کرد و گل و شیرینی رو گرفت ماهم پیاده شدیم  
مامان زنگ ایفون وزد منتظر شدیم نازنین از پشت ایفون گفت

\_\_بله بفرمایین

مامان گفت

\_\_شمسم نازنین

\_اوه بله بفرمایین داخل خانوم شمس

در باز شدو ما داخل حیاطتشون شدیم مامانوبابای نگار امدن استقبالمون

شهره خانوم مامان نگار گفت

\_سلام مریم خانوم خوبین ان شالاه باهم روبوسی کردن ومامان گفت

\_سلام شهره جون مرسی عزیزم به خوبیت

اقای رحیمی گفت

\_به به اقای شمس خوش امدین توچطوری امیرعلی جان

امیرعلی لبخندی زدوگفت

\_مرسی اقای رحیمی



انگاری تازه شهره خانوم چشمش به من افتاد ک گفت

\_||| ترانه مادر توهم امدی چرا پشت ایستادی بیا جلو ببینمت

خلاصه امدو یکم منوچلونند منم گفتم

\_گفتم راحت تر احوال پرسی کنید

اقای رحیمی گفت

\_بفرمایین داخل بفرمایین

اول پدرهای گرام داخل خونه شدن وبعدهش مادرا بعدشم منو امیرعلی تا وارد شدم اول یه چشم گردوندم تا بازرسی کنم خونشون بزرگ بود اتاقا همه تویه راه رو بود یه پذیرایی بزرگ ک دودست مبل چیده بودن ویه اشپز خونه ک از پذیرایی دید داشت رفتیم وروی مبل نشستیم

—

اووووف یک ساعته امدیم از هردری حرف میزنن الا این خواستگاری مامان رشته کلام و به  
دست گرفت وگفت

\_خوب این عروس خوشگلمون نمیخواه یه چایی به ما بده

نه مثل اینک قضیه داره جالب میشه

شهره خانوم

\_البته چراک نه

بلند شدورفت سمت اشپز خونه اا من فکر میکردم الان داد میزنه دخترم چایی بیار نگفت  
رفت صداش کنه آآ فکر کنم این دختره خیلی هیجان زده اس ک مامانش رفته ببینه گندی زده  
یانه

چیپهه اا خوب دارم خواهر شوهر بازی درمیارم

اصلا این بیاد زن این امیرعلی بشه من دیگ امیرو پیدا نمیکنم ک سربه سرش بذارم کلاه  
روسرش بذارم هاهاهای بابا پس چی میخوایین اصلا حرف نزنم اره حسودم

ولی شوخی کلدَم نگار دَخلِ خوفیه ان شالاه خوشبخت بشن مگ اینک خدا یه نگاهی  
هم به دل خسته من بندازه یه دونه بزنه پس کله این ارش بیاد منو بگیره اخ چی میشه نه نزنه  
گناه داره ارشم

چی بگم هرچی خودش صلاح میدونه شهره خانوم امد نشست جاش به کواین چایی گلوم  
خشک شد بلهه نگار خانوم امدن سینی به دست خیلی هم عالی چقدم ناز شده

الهی کی بشه نوبت مابشه خخخ شوهر دوست نیستم فقط ارش ودوستدارم نمیدونم چرا  
هی امشب خودمونو جای اینا میذارم هییی

باصدای مامان از فکر امدم بیرون

\_دستت درد نکنه دخترم ماشاله پسر من حق داره یه دل نه صددل ببازه به نگار خانوم

نگار لبخند شرمگینی زد و شهره خانوم گفت

\_کنیز شماست

||| اینا قدیمی شده بودا وقتی چای رو برا بزرگترهای مجلس گرفت امد سمت منو امیر  
علی ک کنار هم روی مبل دونفره نشسته بودیم اول برای من گرفت ک بالبخند گفتم

\_دستت درد نکنه عجب چایی شده دستور درس کردنشوبرام بنویس

امیر علی ریز خندیدو به من نگاه کردوارومتر از قبل گفتم

\_والا فکر کنم فلسفه ی این چایی بابقیه فرق داره ک اینقدر ازش تعریف میکنن

نگار سعی داشت جلوخنده اشو بگیره بخاطر همین قرمز شده بود

دوباره گفتم

\_\_ببین بذار یه چی درمورد این بهت یه حقیقتی وبگم این خونه خراب کنه بخدا حسرت  
به دل میمونی یه روز خودت باارامش از خواب بیدارشی حالا بشین روش خوب فکر کن ببین  
میتونی باهاش سر کنی یانه ؟

امیر یه نیشگون توپ از بازوم گرفت ک بی اختیار گفتم

\_\_اخ

مامان باحرص گفت

\_\_ترانه

قیافه امو مظلوم کردم ونگار این بار سینی چای رو جلو امیر علی گرفت منم عین این مچ  
گیرا زول زدم بهشون فکر کنم ازم خجالت کشیدن ک نتونستن از اون حرف های عاشقونه بهم  
بگن مثلاً

وای عزیزم چقدر امشب خوشگل شدی

یا این چایی لذیذ ترین چای زندگیمه

خخخخ امیرعلی اما بایه نگاه حرصی به من روبه نگار گفت

دستت درد نکنه خانومی

نگارم یه لبخند زدو سینی رو گذاشت رومیز و کنار باباش نشست همون لحظ صدای ایفون  
آمدو شهره خانوم بلند شدوگفت

پسر مم رسید

پسرش واا مگ نگار داداش داره چه جالب نمیدونستم یه نگاه شیطون به امیر علی  
انداختمو گفتم

وای امیر علی چایت سرد شد بخور ببین چه چایی ...نگار درس کرده به به

خندید وگفت

\_\_ امان از دست تو. بریم خونه دارم برات

چشمامو درشت و مظلوم کردم گفتم \_\_ چرا منک دخیل خوفیه ام

\_\_ رفتیم خونه میگم چرا

سرمو انداختم پایین و شهره خانوم بایه پسر قد بلند چهارشونه داخل پذیرایی شدن  
و شهره خانوم گفت



\_اینم نیما پسرم

نیما بامردا دست دادو روبه روی مارومبل تک نفره نشست

در گوش انیرعلی گفتم

\_امیر علی بانگار دعوا کنی نگار بیاد سراغ داداشش حسابت با کریمو کاتبیته

\_منو دستم کم گرفتی

\_از من گفتن نگارو نگیر

نیشمو باز کردم امیر لبخند زدوگفت

\_حسودیت بی مورده هر کدوم جای خودتونو دارین

\_حسودی کی من شوخی میکنی

شونه هاشو بالا انداخت حوصله ام سررفت باو

بحث درمورد مهریه بود ک نگار گفت هزارتا گل نیلوفرایی و صدویست و چهارتا سکه تمام  
بهار ک همه قبول کردن چون هردو خانواده از رابطه این دوتا باخبر بودن نفرستادنشون اتاق تا  
باهم حرف بزنی بعداز حرفای معمول قرار شد هفته ی دیگ پنج شنبه شب یه جشن عقد بگیریم  
وبعد یه سال نامزدی ک من اصلا قبولش ندارم به نظرم نامزدی دو سه ماه بس بود

مامان رو به من گفت

\_\_ترانه مامان پاشو بیا

رفتم پیشش ک گفت

\_\_به امیرعلی بگو تا هفته ی دیگ موافق یه صیقه محرمیت بخونیم تا راحت برن و بیان

رفتم همه حرفارو درگوش امیرعلی گفتم ک بااشتیاق گفت

\_\_چی ازاین بهتر

\_\_چه ذوقیم میکنه حیاکن

\_\_نوبت منم میرسه

دهن کجی کردم خواستم برگردم برم پیش ماما ک دیدم این نیما داره بالبخند نگام

میکنه

هییییی دیدی ابروم رفت حتما دهن کجیو دیده ک بالبخند ملیح داره نگام میکنه

خاک به سرم رفتم درگوش ماما گفتم

\_\_میگ چی ازاین بهتر

مامان خندیدو گفت

\_\_خیله خوب

مامان موضوع و مطرح کرد ک همه موافق بودن این شد صیغه خونده شد (نمیدونم صیغه  
درسته یانه املام ضعیفه خخخ)

یکم دیگ نشستیم و بعد راهی خونه شدیم

وقتی سوار ماشین شدیم زودی اهنگ شاد گذاشتم و همون طور تو ماشین خودمو تکون  
میدادم وسطاش کل میکشیدم

امیرو بابا میخندیدن ولی مامان سری تکون دادو گفت

\_اخرش باید ترشی بندازیمت

ینی انگار به بادکنک سوزن زده زده باشن همچین بادم خالی شد مامان حال گیر مادریم

بابای اویزون گفتم

\_مامان جونم نترس من بادم چیکار کنم هنوز وقتش نیس

بابا خندید و گفت

\_دختر خجالت بکش

\_باشه بذارین برسیم خونه میشینم میکشم

ارش

دیشب مامان با بابا حرف زدش برا امشبم وقت گرفت ک بریم خواستگاری

هیجان دارم بالاخره مال من شدش

فکرشم برام لذت بخشه

مهتاب مهتاب من

از روی تخت پریدم پایین رفتم سمت کمد لباسا از توش حوله رو برداشتم سمت حمام  
رفتم

یه دوش ارش پسند گرفتم وامدم بیرون به ساعت نگاه کردم ۱۸ ارونشون میداد ساعت  
۲۰ باید اونجا میبودیم جلو آینه وایستادم

باسشوار موهامو خشک کردم بازم حالت نمیگرفت یکمم واکس مو زدم تا براق بشه وشونه  
کردم ولی بازم کمیش رو پیشونیم ریخته بود

سمت کمد رفتم تیپ اسپرت میزنم یه کت تک برداشتم صورمه ای رنگ یه پیراهن آبی  
نفتی برداشتم بایه شلوار لی آبی صورمه

پیراهنو شلوارو پوشیدم استیناشو تازدم

از تو کشو یه جفت جوراب سفید رنگ برداشتم پوشیدم یه نیم ساعت گذشت بذار برم  
ببینم خانواده حاضر شدن

از اتاقم بیرون امدم تویه راهرو چندقدم اونورتر اتاق ایلین بود رفتم سمتش وقتی رسیدم  
چند ضربه به در قهوای رنگ اتاقش زدم تق تق

صدای ایلین امد ک گفت

\_بیا تو

دستگیره درو پایین کشیدم و در باز شد داخل اتاق شدم

روبه روی ایینه وایستاده بود و داشت کرم به صورتش میزد از توی ایینه نگاهی بهم  
انداخت وگفت

\_اا اقاداماد چی شده امدی اینجا



از لفظ اقا داماد لبخند رو لبم امد و رفتم روتخت نشستم

\_\_هیچی امدم پیشت سرم گرم بشه و خواستم یه سری هم بزنم ببینم حاضر میشی یا نه

مهربون لبخند زدوگفت

\_\_الهی دورت بگردم داداش ک داری داماد میشی خوشتیپ ابجی

نیشم شل شد وگفتم

\_\_به کارت برس ابجی

سرشو تگون داد ومنم به اتاقش،یه نگاهی انداختم برعکس اتاق من پر بود از وسایل غیر ضروری دیوارای اتاقش صورتی کم رنگ بود وسایل داخلش هم از صورتی و بژ بود ترکیب رنگ شاد یه میز بزرگ کنار دیوار بودوک روش ایینه قدی ووسایل آرایشش گذاشته بود یه تخت یه نفره ک یه خرس گنده روش لم داده بود قفسه ی کتاب ک خودش درستش کرده بود حتی چوباشم خودش برش میداد علاقه خاصی به کار بابا داشت اخ بابا یه کارگاه نجاری داشت وجالبه بگم ک ایلین هم پیشش کار میکرد البته اتاق مخصوص خودشداشت به چهره اش نگاه کردم

ابروهای کوتاه وهشتی وچشمای درشت وقهوه ای رنگ ک به مامان رفته بود بینی قلمی کمی  
بزرگولب های قلوهای بزرگ

صورت بیضی شکل موهاشم مشکی رنگ هیکلشم خیلی ظریف بود جثه کوچیکی داشت  
طوری کمتر از سنش نشون میداد

ارایشش بعد کرم یه مدادبودو یه رژ لب توروخدا وضعیت منو ببین

از بی کاری دارم ایلین و تجزیه وتحلیل میکنم

باصدای مامان ک از طبقه پایین صدامون میزد بلند شدم و تا برم ولی قبلش گفتم

\_اینقدم ارایش نکن خوشگل نمیشی همون بی ریختی هستی ک بودی

آمد طرفم ک پا گذاشتم به فرار

\_ولی من میزنم اگ دختر بدی بود ک پیشنهاد نامزد شدن نمیداد

\_چقدر تو ساده ای برادر من باشه امیدوارم ک همین طور ک تو میگی باشه

\_\_شک نکن ک دخترخوبیه

دیگ ایلین حرفی, نزد توی سکوت مسافت تایین شده رو طی کردیم تا دمه خونه مهتاب  
اینا رسیدیم زدم تروترمز و ماشین و نگهداشتم همه پیاده شدیم گل دست من بود و شیرینی دست  
ایلین زنگ ایفونو زدم

جواب دادن

\_\_بله

مهتاب بود لبخند امد روی لبم گفتم

\_ارشم

\_اا شماییں بفرمایین داخل

در بازشدمو داخل ساختمون شدیم چها طبقه بود و خونه مهتاب اینا هم طبقه دوم بود  
وارد هم کف ک شدیم چون اسانسور نداشت از پله ها بالا رفتیم سطح مالی خانواده مهتاب متوسط  
رو به پایین بود پدرش با معلم بازنشسته بود و همین یه دختر رو هم داشتن

وارد طبقه دوم شدیم دوتا واحد انجا بود ک واحد ۲ برای مقصدمون بود روبه روی در  
قهوای رنگ و ایستادیم و مامان زنگ درو زد چند لحظ بعد یه خانوم چادری که کمی به مهتاب  
شبییه بود بایه اقای مسن و چاق روبه رومون بودن اون خانومه ک به نظرم باید مادر مهتاب باشه  
گفت

\_سلام بفرمایین داخل خوش امدین مامان هم لبخندی زد و گفت

\_سلام ممنون پس با اجازه

مامان داخل شد و بعدش پدر مهتاب

روبه بابا گفت

\_بفرمایین آقای صبوری

منم گفتم

\_سلام آقای راد

یه نگاه موشکافانه بهم انداخت ک کم مونده بود به خودم شک کنم ک معتادی چیزی  
نیستم ولی لحنش صمیمی بود

—سلام پسرم بفرمایین تو

به پشت سرم ک ایلین وایستاده بود نگاه کردم کلا گم بود اوردمش جلو موافقم محجوب  
سلام کرد ک آقای راد هم با خوشرویی جواب داد داخل خونه شدیم جمع و جور نقلی بود  
شاید ۷۰ینا زیر بناش بود یه اتاق داشت یه حال ویه اشپزخونه مربعی شکل بود هر جا میشستی  
میتونستی کل خونه رو ببینی یه دست مبل شیش نفری چیده بودن ک میز تلویزیون روبه روبه  
چشم چرخوندم بلک بتونم مهتابو ببینم ک اونم موفق نشدم منو ایلین هم بامادر مهتاب سلام  
واحوالپرسی کردیم رو مبلا نشستیم بابا گفت

—بله آقای راد مابرای این دوتا جون مزاحمتون شدیم

پدرمهتاب گفت

—مزاحمت چیه رو چشم ما جادارین — ممنون ولی خوب بهتر سر حاشیه نریم اصل حرف و  
اول بزنیم

\_\_بله بفرمایین

\_\_اصل قضیه اینک این اقا پسر ما توی دانشگاه با دخترتون آشنا شده و توی چند جلسه از دختر خانومتون خوشش آمده حالا هم خواستار دخترتون شده

\_\_بله

پدر مهتاب نگاهی به من انداخت ک اشهدمو خندم گفت

\_\_خوب پسر یکم از خودت بر تمون بگو

\_\_خوب من ۲۵ساله چندماه مونده ک فوق لیسانس روانشناسی بگیرم اما مدرک لیسانسم مدیریت صنعت بوده کارمم ک بعد کلی دوندگی بادوستم تونسستم تویه ساختمون تجاری توی یه واحد یه شرکت تجاری بزنم البته باشریکم

پدرمهتاب برای اولین بار از وقتی امدم بهم لبخند زد ذوق کردم اصلا یه



لحظ پدرزنم پرجذبه اس من دارم بابا گفت

\_خوب این از اقا پسر ما تا ببینم نظر شماچی باشه

مامان ک تااون لحظ با مادرمهتاب حرف میزد گفت

\_خوب این دختر گلتون نمیخواه چایی بیاره برامون

مادر مهتاب گفت

\_البته مهتاب مامان چایی و بیار عزیزم

چند مین بعد مهتاب با تیپ متفاوت بیرون امد جذابیت اندامش و زیبایی چهره اش برام  
چند برابر شده یه تونیک سبز پرنگ بالای زانوش بایه شلوار جین سفید لوله تفنگی و شال سفید  
موهام ک مثل همیشه کج بیرون ریخته بود ارایش کاملی هم داشت

نیشگونی ک ایلین دربه در ازم گرفت چشم از مهتاب برداشتم یه نگاه تند به ایلین  
انداختم و گفتم

\_دیونه شدی ؟

اخم کردوگفت

\_داشتی درسته قورتش میدادی خوب مامان علامت داد منم کاریو ک از دستم برمیومد  
انجام دادم

صدای مامان نداشت ک به بحثمون ادامه بدیم

\_\_به به چه دختری ماشااا...

مہتاب برای بابا هم چایی گرفت

\_\_مرسی دخترم چه چایی خوشرنگی

بعد به مامان و بابای خودش تعارف کرد و آمد سمت ما اول سینی و سمت ایلین گرفت

ایلین به لبخند مصنوعی زدوچای و برداشت خیلی سرد گفت

\_\_مرسی

چرا از مهتاب خوشش نمیاد نمیدونم شاید حسودیش میشه اره حسوده خخخ اخی سینی  
چای وسمت من امد سر بلند کردم به مهتاب خیره شدم به چشماش کم کم نگام امد پایین  
ورولباش قفل کرد لبایی ک قرمز بود به رنگ گیلای

ایلین یه سقلمه بهم زدو منم سریع چاییوبرداشتم یواش گفتم

\_خیلی خوشگل شدی

یه چشمک بهش زدم یه لبخند سرد زدو رفت کنار مامانش نشست مامان گفت

\_اگ اجازه بدین این دوتا جون برن تا یکم حرف بزنی تا ببینیم نظرشون چیه تا حرفای  
اصلی و بزنینم

\_اختیار دارین

مادر مهتاب رو بهش گفت

\_باشودخترم راهنمایشون کن به اتاق خودت

مهتاب گفت

چشم

بلندشدم و گفتم

با اجازه تون

## پدر و مادرش لبخند زدن و مادرش گفت

\_\_بفرمایین

مهتاب جلواز من راه افتاد و سمت درسفید رنگ اتاقش رفت منم پشت سرش را افتادم درو  
باز کرد و داخل شد منم داخل شدم درو روهم گذاشتم و ایستاده بود وسط اتاق ب اتاقش یه نگاه  
انداختم خیلی ساده بود یه تخت تک نفره یه میز و بالیینه به رنگ سفید

به مهتاب نگاه کردم نشسته بود رو تخت و به ایینه روبه روش نگاه میکرد رفتم و کنارش  
نشستم دستمو انداختم دور شونه اش و به خودم نزدیکش کردم اخم کرد و خواس بره عقب ک  
عصبی گفتم

\_\_نمیفهمم اگ دلت نمیخواه مجبور نیستی میذارم میرم چرا هی فرار میکنی الان دلیلت  
چیه تایکی دوساعت دیگ محرمم میشی نمیتونم درکت کنم

چیزی نگفت اما تکونم نخورد فقط از حرص باپاش روزمین ضرب گرفت

بادست ازادم چونشو گرفتم و سرشو بالا اوردم و زول زدم به چشماش سرمو نزدیک کردم  
اووووف بدنم گرم شد داغ شدم هیجانم باعث شد ک ضربان قلبم بالا بره اروم پر هیجان گفتم

از این به بعد حق اعتراض نداری

چشماشو گرد کردو خواس حرفی بزنه ک لبامو گذاشتم رولباش اروم ونرم بوسیدم یکم  
بعدباهیجان بوسیدم

فقط، لذت بودولذت

مهتاب همراهیم نکرد ولی همین ک با لبام لباشو بازی میدادم خودش اخر لذت بود

عقب کشیدم ونفس عمیق کشیدم چشمامو باز کردم به چشمای مهتاب نگاه کردم حس  
منفی داشت پر حس های گنگ بود

نمیدونم ک چرا همه حس های خوبم با نگاهش از بین رفت من از مهتاب نمیتونستم سر  
دریبارم

نگاهش انگار باهام سرچنگ داشت انگار ک مجبور به بامن بودن بود

اما پس چرا این پیشنهاد و داد

چرا حس میکنم ک منو تحمل میکنه خودم از درکش خارجم نمیتونم ذهنمو دربارش باز  
کنم

از کنارش بلند شدمو گفتم

\_حرف خاصی نداری بزنی

بالحن کمی خشن گفتم

\_چرا شرط دارم

متعجب نگاش کردم و گفتم

\_می شنوم

\_میخواهم ک یه ماه صیغه محرمیت بخونیم توی این یه ماه بیشتر همو بشناسیم و زیاده  
روی نکنی



چی باید بگم .....درست ک فکر میکنم میبینم بد حرفیه ام نمیزنه .....تا اینجا ک  
امدیم بقیه اشم خدا بزرگه .....نمیتونم ازش بگذرم

گفتم

\_\_باشه حالا پاشو بریم پیش بقیه

\_\_خوبه بریم

از اتاق خارج شدیم و سمت مبلا رفتیم و نشستیم جای قبلیمون ماما گفت

\_\_خوب نظرتون چیه ؟

به مهتاب نگاه کردم ک انگار دودل بود باسردرگمی گفت

\_\_هر دو راضیم ولی من یه شرط گذاشتم ک صلاح دیدم اینجا هم بگم بهتر ک یه ماه صیغه  
محرمیت باشه ک بهتر باهم اشنا بشیم اگ همه چی خوب بود عقد کنیم

بابا گفت

\_\_به نظرت احترام میذاریم دخترم

بعد ماما بلند شد و شیرینی و برداشت و گفت

\_\_بالاجازه

مادر مهتاب لبخند زد و گفت

\_\_بفرمایین

مامان امدوبه همه شیرینی، تعارف کرد وقتی شیرینی گذاشت رومیز رفت سمت مهتاب و  
یه جعبه کوچیک انگشتر و داد دستش و صورتش و بوسید و گفت

\_\_اینم حلقه نشونت عزیزم الهی ک خوشبخت بشید

مهتاب رسمی گفت

\_\_ممنون

مامان امدرومبل کنار بابا نشست و بابا گفت

\_\_برای مهریه نظرتون چیه

مهتاب تند گفت

\_بابا میشه من یه حرفی بزنم

پدر مهتاب گفت

\_بگو بابا

\_مهریه الان برای صیغه فقط ده تا شاخه گل رز باشه حالا برای عقد همون موقع تصمیم

میگیریم

بابا گفت

\_ولی اخ ..

مهتاب نداشت بابا حرفشو کامل بگ گفت

\_خواهش میکنم

بله منم نقش بوق و بازی میکردم ک از اول کسی نظر ازم نخواست

بابا گفت

\_اقای راد

\_منصور هستم

بله اقامنصور شما میتونین برای بچه هاصیغه بخونین

بله

پس بفرمایین

ب روی چشم

با اشاره بابا بلند شدم و کنار مهتاب نشستم پدر مهتاب صیغه خوندواخرش گفت

مبارکتون باشه باباجان خوشبخت بشید

هردوايستادیمو به نوبت باهمه روبوسی کردیم البته به غیر از مادر مهتاب

یکم دیگ نشستیمو میوه خوردیم من هرکاری کردم ک خودموبه مهتاب نزدیک کنم  
وباهم حرف بزنییم بهم محل نداد منم عصبی شدم و دیگ اهمیت ندادم بهش از دست این  
دیونه نشم خوبه

دلیل کاراشو نمیفهمم

عصابم بهم ریخت از دستش یه روز خوبه چند روز عصاب نداره

درست میشه هنوز شاید بامن کنار نیومده به رابطمون ..... دیگ نمیدونم به چی فکر  
کنم تا رفتارشو توجیح کنم

ترانه

سر کلاسه روان شناختی، استاد مازیار بودیم وارث پر انرژی لبخند به لب داشت برای  
همه شیرینی پخش میکرد به گفته خودش دیروز نامزد کردن .....

خیلی هم عالیییییییی .....

فقط نمیدونم چرا.....یهوچشمام پرشد.....بغض گلمو گرفت

کلاس تاریک شد

سینه ام سنگین شد

هوا....اکسیژن کم شد

انگاری کلاس اوار شده و من موندم زیرش ک نفس ندارم

ک دارم خفه میشم



هه میدونی جالب بودن قضیه کجاست اینک مجبورم لبخند بزنم مجبورم اشک نریزم  
 منم ابراز خوشحالی کنم سخته میخوام فرار کنم دوستش دارم هه شاید این کلمه جلوی  
 احساس به ارش زانو بزنه ک حتی الان بااین غمه تو سینم بااین درد بغض توی گلویم بازم از  
 دیدن لبخندش دلم اروم میگیره درسته دلم میخواس همه ی زندگیمو بدم اما یه روز نه  
 زیاده یه ساعت ارش مال من باشه مثل دختر بچه ای شدم ک انگار توی یه جای شلوغ گم شدم  
 گم شدم توی احساسم خودمو گم کردم اخ من تمام وجودمو تمام حسمو تمام ارامشمو  
 دارم میبینم ک دست های یکی دیگ رو گرفته ومن .....

من دیگ مهم نیستم به مهتاب نگاه کردم به صورت بی تفاوتش به نگاه سردش

چطور تموم زندگیمو طرف خودش کشید

به ارش نگاه کردم خوشحال بود پس برای من باید بس باشه مگ نه اینک عاشقم مگ نه  
 اینک دیدن ناراحتیش حالمو خراب و داغون میکنه پس منم خوشحالم به خودم ک نمیتونم  
 دروغ بگم من حتی به دیدن دو سه بار در هفته اش هم دل بسته بودم به فکرش به عطرش  
 ک انگار همه جاتک بین این همه عطر یا شایدم به مشام من از همه خوش تره دیگ نباید  
 بهش فکر کنم ینی

مگ میتونم اصلا فکرم ارش ذهنم ارش تمام وجودم ارش

سرمو تکون دادم تابلک از این صداها و فکرها راحت بشم    هه انگار باتکون دادن سرم  
میخوام بریزمشون دور    جالب نیس    از حسم به ارش پشیمون نیستم    اگر بازم به عقب بر  
گردیم بازم عاشقش میشم حتی بیشتر از حالا    خدایا    راضیم به رضات    هرچی صلاحمه همون  
بشه    میدونم ک توی این خواستنم یه حکمتی هس    پس تا روزی ک به حکمت پی ببرم  
خودت صبرم بده    ک لااقل ظاهرم شاد باشه

با سقلمه مریم از دنیای ویرون درونم خارج شدم و یه نگاه گیج به شیرینی ک ارش سمتم  
گرفته بود انداختم مریم گفت

\_ترانه شیرینی بردار دیگ    اقای صبوری خسته شدن

گیج و پریشون دوباره نگاهی انداختم به ارش باید ظاهرمو حفظ کنم باید بتونم خودمو  
کنترول کنم کاری ک همیشه کردم من میتونم    لبخند زدم سعی کردم غم چشمامو مخفی کنم  
بالحن شادی گفتم

\_اوه مرسی امیدوارم به پای هم چروک شین

کلاس رفت روهوا اره من اینم اگر داغون باشم دیگران نباید بفهمن    یه شیرینی برداشتم  
ک ارش گفت

\_ان شاا... نوبت شما

هه من دیگ ازدواج وبخوابم نمیخوام ببینم مگ کسی میتونه جای تورو برام پر کنه نه  
نمیتونه فکرمو کنار زدم وباخنده تلخ گفتم

\_برای من از این دعاها نکنین لطفا از زندگی پر آرامش مجردیم راضیم هه اره خیلی  
راضیم مخصوصا الان راضی راضیم خندیدودلم لرزید از کنارم رد شدوعطرش مستم کرد عشقم  
بهش و صدبرابر کرد مریم نگاهم کردوگفت

\_میخواهی شیرینی و هیجوری تو هوا نگهداری بخور دیگ

نگاهش کردم و چیزی نگفتم در عوض شیرینی سمت لبم بردم انگار ک جام زهر رو بهم  
دادن ک اینقدر از خوردنش بیزارم نمیدونم تا حالا شیرینی خوردین ک مزه اش از زهر هم تلخ  
تر باشه نخورین نه ولی من الان دارم میخورم خیلی تلخه مثل حال من مثل لبخند ظاهری من

تا به حال مرگتون و پیش بینی کردین خوب من پیش بینی میکنم روز عروسی ارشم شاید  
برای همیشه نفس کم بیارم اخ اکسیژن تورگهام نباشه تو سه دقیقه کارم تمومه

گلووم درد گرفته از صدای حق هقی ک خفه کردم قلبم میسوزه از درد خنجر ی ک به  
احساسم زدم

حتی دیگ فکر ارشم مال من نیس هرچی ک مربوط بهش دیگ به من مربوط نیس

داغونم داغون کی کلاس لعنتی تموم میشه کاش میشد یه جوری بلند بشم و برم فقط برم  
بدون دلیل بدون توضیح اما مگ میشه رفتنم همانا و برملا شدن احساسم همانا ولی این خواسته  
ی من نیس تا اخر کلاس چیزی از گفته ها نفهمیدم از حرفای یواشکی مریمم سر در نمی اوردم  
انگار کر شده بودم نه انگار مغزم از کار افتاده بود ک هیچ درکی از دور و اطرافم نداشتم

فقط چشمم روی نیمکت جلو خیره بود به ارش و مهتاب به اینک کنار هم نشسته بودن  
نگاهم حسرت داشت غم داشت خواستن داشت چشممو روهم گذاشتم دیگ تحمل نداشتم باید  
خودمو خالی میکردم باید فرار میکردم از حسم از ارش از مهتاب

یه لحظ خودمو جای مهتاب گذاشتم

اگ الان بجاش بودم چقدر ذوق داشتم توی حیاط دانشگاه داد میزدم ک بالاخره مال من

شد

اووووووف سرمو گذاشتم رومیز

نفهمیدم کی کلاس تموم شد



اصلا دلم میخواست به همه گیر بدم از همه شاکیم

ناراحتیمم مثل ادم نیس اخ بازم اشک ریختم یکم ک به درودیوار لگد زدم وفوش دادم  
خالی شدم فقط یکم دردش اروم نمیشه انگار فراموش نمیشه انگار

اخ ارش

یکم جلو تر ایستگاه اتوبوس بود رفتم اونجا رونیمکت نشستم

ارش

\_مَهتاب دلیل رفتار تو نمیفهمم ما الان محرمیم چهار روزه ک از نامزدیمون گذشته هی  
میگم بیا بریم بیرون می گی نمیتونم کاردارمو الان خستمو اونوقت من میرم برات گل میخرم  
پیام دیدنت مامانت میگ مهتاب دوساعته بیرونه مهتاب بذار دوسه سال از رابطمون بگذره بعد  
ازم فرار کن بعد بهم دروغ بگو اخ هنوز سه روز کاملم نشده

خیره نگاهش کردم از دستش به قدری شاکی و عصبی بودم ک حد نداشت خوشحال بودم  
ک بامحرمیتی ک بینمونه دیگ مرزی نیس ومیتونه بیشتر برام وقت بذار اما الان .....

از دوساعت پیش ک ادمم وخونه نبودش تا الان ک ساعت نه شب تواتاقش منتظر نشستم  
ک باهاش حرف بزنم شانس من وباش توروخدا

تکیه امو از دیوار گرفتم وکنارش روی تخت نشستم حرصی نگاهش کردم وگفتم

\_چرا جواب نمیدی هووووم؟



مظلوم نگام کردوگفت

\_\_چی بگم اخ

\_\_ای خدا ..... با کی بیرون بودی؟

کلافه وعصبی نگام کردوگفت

\_\_چقدر گیر میدی !! بیرون بودم چون کار داشتم

\_\_کارت چی بود ک تالان بیرون بودی

چشماس فریبده شد انگار داشت بامن بازی می کردومن هم بازیکن خوبی نبودم گیج

نگاهش کردم

چشماشو خمار کرد تعجب کردم سرشو نزدیک کردولباش وگذاشت رو لبام .....

عصبانیتیم یادم رفت .... ناراحتیم یادم رفت همراهیش کردم انگار فهمید ک اروم شدم  
عقب کشید

باتردید گفتم

\_تو داری بامن چیکار میکنی مهتاب؟

لبخند زدو فریبنده گفت

\_دارم با حسی ک نمیتونی ازش بگذری بازی میکنم

گیج نگاهش کردم گفت

\_چیکار میکنم مگ ارش بوسیدمت فقط

لبخند زدم وگفتم

\_از این کارا بلد بودی ورو نمیکردی

یه چشمک زد و چیزی نگفت به چشماش نگاه کردم چقدر مرموز بودن خود مهتاب هم پر  
از رمز بود انگار همه کاراش بی دلیل نیس

مهتاب بلند شد و گفت

\_\_شامو اینجا میخوری ؟

نه اصلا خجالت میکشیدم مخصوصا بانگاهای پرجذبه باباش ک نامحسوس ادمو زیر نظر  
داره سرمو تکون دادم ک ینی نه و بلند شدم گفتم

\_\_میرم خونه

\_\_باشه

\_\_چقدم ک برات مهمه بمونم

\_\_.....اارش دوباره شروع نکن من نمیخوام مجبورم کنم بمونی فقط

بغلش کردم و گفتم

\_\_ باشه تو خوبی هوا بده

گونه اشو بوسیدم و به خودم فشار دادمش و ازش جداشدم و گفتم

\_\_ خوب خدا حافظ

\_\_ به سلامت

از اتاقش بیرون رفتم و روبه مادرش ک مشغول فیلم دیدن بود گفتم

\_\_ ببخشید مزاحم شدم مادر جون من دیگ برم

بلند شد و گفت

\_\_ کجا پسرم شام گذاشتم

نه ممنون مامان منتظره ان شا... سری بعد

باشه پس زیاد اصرار نمیکنم به مامان اینا هم سلام برسون

یه نگاهی به پشتم انداخت و گفت

مهتاب چرا نمیایی نامزد تو بدرقه کنی

نمیخواه مادر جون خودم میرم خدا حافظ

سمت در رفتم بازش کردم و خارج شدم مهتاب حتی به روی خودشم نیاورد ک مامانش  
چی گفت سری تکون دادم و کلافه از ساختمون خارج شدم سوار ماشین شدم و روشنش کردم  
و سمت خونه راندم

## ترانه

ساعت ۳ بعد از ظهر وبا نگار تو ارایشگاه نشسته بودیم تا نگار برای جشن عقدش آماده  
بشه منم خودم میتونستم از پس ارایش کردن خودم بر پیام موهامم ک یه واکس مو میخواد فقط  
چون لخته میریزم روشونه هام اونم اینجا میشه انجام داد فقط همراه امدم تا نگار تنها نباشه صبح  
زنگ زدو گفت ک تو دیگ باید امروز همراهم ارایشگاه بیایی

گفتم نازنین چی پس

گفتش خانوم یه جادیگ وقت گرفته

منم دیدم عصابش خورده بگم نه کشتتم بخاطر همین قبول کردم باهاش پیام

اصلانم دنبال بهونه نبودم ک از خونه بزنم بیرون

یا از فکرام فرار کنم    یا از خیال ارش دور باشم نه اصلا    من دیگ بهش فکر نمیکنم  
فقط گاهی بی قراری میکنم

گاهی به یادش اشک میریزم

گاهی به مهتاب حسودی میکنم

گاهی به ساعت روی دیوار بدو بیراه میگم ک زودتر حرکت کنه    زمان زود تر بگذره  
نمیدونم چرا این سه .چهار روز زمان کند پیش میره مثلاً یه ساعتش یه روزه    نمیدونم

باصدای نگار دست از افکارم کشیدم

\_کجایی ترانه میگم مطمئنی کارش خوبه

\_اره نگار چندبار میپرسی دختر نگاه نکن جاش کوچیک یادستیار اینا نداره کارش عالیه  
دختر همسایمون و خیلی ناز درس کرده بود تازه نسبت به کارش دست مزد کمی هم میگیره

سری تکون دادوگفت

\_نمیدونم چرا اینقدر استرس دارم

لبخند مهربونی زدم و گفتم

\_الهی عزیزممم این طبیعیه خوب داری عقد میکنی داری توی یه راه طولانی قدم  
میداری ک کل زندگیت عوض میشه ک پراز فرازو نشیبه اما اگ دلداده باشی مشکلی نداری پس  
نگران چیزی نباش در ضمن امیرعلی مردیه ک میتونی بهش اطمینان کنی تکیه کنی نه اینک  
داداشم باشه گومپوز در کنما نه چون تواین سالها پشتم بوده توغم توشادیم سهیم بوده چون  
همیشه تکیه گاهم بوده میگم وقتی منک خواهرشم اینطور ازم حمایت کرده پس ببین برای تو  
میخواه چیکار کنه

چشماس از اضطراب خالی شد

انگار نیاز داشت تا یه نفر بهش اطمینان بده ک انتخابش درسته

دستامو گرفت تودستاش وگفت

\_ممنونم یکم اروم شدم



لبخند زدم و گفتم

\_قابلی نداشت خواهر شوهر روانشناس اینجا به درد میخوره

خندید و گفت

\_خواهر شوهر اصلا به درد نمیخوره

چشمامو گرد کردم خنده اش بیشتر شد حرصی بهش گفتم

\_وایسا به موقعش حالتو میگیرم

ترسید وگفت

\_ولی تو ک خواهر شوهر نیستی توخواهر خودمی مثل نازنین

جوووونم جذبه لبخند بدجنسی زدمو گفتم

\_البته چرا ک نه

ارایشگر ک مواد رنگ و آماده کرده بود گفتم

\_خانومی بیا این جارو صندلی بشین تارنگو بذارم سرت

نگار همین طور ک پامیشد گفتم

فقط رنگ خوبی انتخاب کردین دیگ خانوم ..

سمیه هستم خیالت راحت امشب ستاره میشی

نگار لبخند زدو روصندلی نشست باز من موندم وفکر

به خودم تشر زدم ترانه درمورد ارش فکر کردی نکردی ها

هیییییی بازم قلبم درد میکنه از غمی ک سنگینی میکنه روش میناله

میشه فکر کنم ک الان کجاس ینی پیشه مهتابه داره چیکار میکنه این چند روز حتی دلم  
راضی نمیشد بهش نگاه کنم در صورتی ک دلم براش پر میکشید

ارش خلاف ظاهر مغرورشه خیلی ساده وبی شيله پيله اس

مهربونه این واوون روزای اوایل ترم فهمیدم وقتی ک حسین دوست پسر قبلی مریم جلوی  
جمع بهش سیلی زد وتنها کسی ک جلو امدو همون کارو باهاش کرد ارش بود

اخرشم گفت

\_مرد بودن به زور بازو نشون دادن به یه خانوم نیس برو اول مردشو بعد کارای بزرگتر از سنتو انجام بده بعدم به مریم گفت

\_اونی ک میخواد بره رو هیچ وقت جلوشو نگیر رفتنی اول و آخر میره برای هر بیشوری هم این اشکارو هدر نده باشه خواهر گلم بیخیالش شو بذار گمشه

همون روز بود ک مهرش, به دلم نشست به غیرتش به تعصبش روی کسی ک مظلوم واقع شده بود

به اینک این کارو نه برای اینک رسماً خودی نشون بده انجام داده باشه بلکه توی وجودش مهربونی هس

از خاطره اون روز بیرون امدمو به نگار برای شستن موهاش کمک کردم حوله ای ک باخودش آورده بودودور سرش پیچیدم اونم اب موهاشو گرفت ودوباره نشست روصندلی تا سمیه خانوم موهاشو سشوار بکشه

به ساعت نگاه کردم چهارونشون میداد بهتره کم کم منم آماده بشم

یه ساعت گذشت

به حاصل کار ارایشم نگاه کردم

چشم‌امو فقط قسمت پشت پلکمو دودی کرده بودم یه خط چشم نسبتاً پهن کشیده بودم  
زیر پلک پایین چشمم مداد ابی زده بودم کرم پودر رنگ پوستم شفاف کننده زده بودم باروژ  
گونه ورژقرمز

امممم صورتمو اینور اونور کردم نه خوب شده بود

اتومویی ک به برق بود یکم به موهام کشیدم وواکس موزدم ودورم ریختم موهام تاگودی  
کمرم بود میتونست قسمت بالا تنه رو پوشش بده لباسم پیراهن مشکی ازجنس یاتن بود ک هیچ  
طرح خاصی،روش نداشت وپشت گردنی بود یقه افتاده جذب بدنم

لباسو پوشیدم یه دور جلواینه زدم

خوب شده بود صدای نگار ک باهیجان همراه بود باعث شد سمتش برگردم

\_\_\_\_\_والای چه ناز شدی تو دختر

منم باشووق گفتم

\_والای چه ملوس شدی نگار چقدر تغیر کردی

همو بغل کردیم وهر دو باهم گفتیم

\_توبهتری

موهایش به رنگ شکلاتی شده بود بابلیس کرده بود تماما فردرشت که دورش ازاد ریخته  
بود یه سنجاق گل بالای گوشش روموهای زده بود

ارایش صورتشم به رنگ لباسش یاسی بوملیح وقشنگ

به ساعت نگاه کردم ۳۵، بعد از ظهر و نشون میداد دیگ وقتش بود ک امیر علی دنبالمون  
بیاد تا ببر تمون خونه ی نگارینا گفتم

\_\_بهتر نیس زنگ بزنی امیر علی بیاد دیگ فکر کنم دیر شده مامان گفت ۷عاقده میاد

\_\_اره الان زنگ میزنم

نگار به امیر علی زنگ زدورفت گوشه سالن ایستاد حرف زدو برگشت

چند مین بعد امیر علی جلو در ارایشگاه منتظرمون بود

مانتوم وروی لباسم پوشیدمو شالمو انداختم روی سرم

نگارم چادر سفید مجلسی سرش انداخت و وسایلمون برداشتیم وپول ارایشگرو حساب  
کردم وخارج شدیم

تمام حواس امیر علی شده بود نگار همچین نگاهش میکرد ک انگار تو عمرش هیچ دختر  
زیبایی ندیده

وقتی کنارش رسیدیم هم حرکتی نکرد فقط با دهن نیمه باز به نگار نگاه میکرد

سرفه کردم بلک یکم حیا کنه دیدم نه اصلا توفاز نیس نگارم ک هم میخندید هم خجالت  
میکشید

یه دونه زدم توسر امیر علی ک به خودش امدو گفت

چته دیونه ااا ترسیدم

یه چی زول زدی یکم حیا کن من بدبخت مجردم

اهمیت نداد وبه نگار نگاه کردو گفت

چه خوشگل شدی خانوم خانوما قصد جونمو کردی



نگار یه نگاه پرمهر بهش کردوگفت

\_قصدم جوری عاشقت کنم ک بعد چند سال هم عادت نشم برات

امیرعلی لبخند زدومن به مسخره گفتم

\_واای قلبم چه احساسی عوض این حرفا بیادر ماشین وباز کن بریم سوار شیم بااین  
ریخته قیافه تو خیابون واینستم

امیر علی حرصی نگام کرد وگفت

\_خوب فوضول برو سوار شودیگ مزاحم میشی هی

دهنشوکج کردم وشیطون گفتم

\_د نه د نمیشه داشم میترسم زنداداشمو بدوزدی

نگار خندیدو سمت ماشین رفت مام پشت سرش

یک ساعتی از عقد شدن امیرعلی و نگار میگذشت و مجلس رقص خانوما هم ک گرم شده

بود

خانوم ها خونه نگار اینا بودن مرد هاهم خونه همسایه کناریشون

مبلا رو برداشته بودن تاجای بیشتری باشه

همه کنار هم روی زمین نشسته بودن و به رقص خانومایی ک وسط بودن نگاه میکردن

من اما هیچ حس و حالی برای رقص نداشتم یه گوشه کنار اشپزخونه ایستاده بودم و به  
چهره ی خندون و شاد بقیه البته نگار نگاه میکردم

به حال نگار غبطه میخوردم

چرا نمیتونم عادی باشم مگ تابه حال ارش بهم حرفی زده بود یاکاری کرده بود ک بهش  
امیدوار بشم

نه

نه

نه

هیچ..... اصلا منو نمیدید اصلا نفهمید ک چطور بی قرارشم

وبازم بغض

یه اه سنگین و

بازم لبخند

تظاهر

خدایا یا یه کاری کن ک مهرش از دلم بره

یا .....

نه نمیخوامش میدونم فعلا دلش پیش مهتابه برق چشماش

لبخندش

اگ بخوامش ازت .....اگ باخواستنش اون از کسی ک میخواد جدا بشه .....اگ باعث

بشم ک جدانش بادعاهام باگریه هام

نه .....

من اینو نمیخوام

خوشحالی ارش از حس خودم برام مهمتر

اره نمی.....خوا.....مش

ولی بازم دوستش دارم

سرخودم داد کشیدم

بسه ترانه .....بسه تمومش کن دستم کشیده شد برگشتم ببینم کیه ک قطره اشکی  
توچشمام جاخوش کرده بود پایین ریخت

چشمام تار شد تند بادستمال کاغذی نرم پاک کردم تا صورتم سیاه نشه

به امیر علی ک باتعجب نگام میکرد گفتم

\_ا تو کی امدی ...برای چی امدی تو مجلس خانوما

بانگرانی گفت

\_خوبی ترانه من نیم ساعته پیش ادمم تا بانگار برقصم وبعدهش هی تورو صدا کردم تا باهام  
برقصی اما انگار حواست اینجا نیس

هل هولکی این جمله ای ک به ذهنم رسید وگفتم

\_خوب یه لحظ دلم گرفت ک دیگ مثل قبل نمیتونیم پیش باشیم

\_من ک هنوز عروسی نکردم فعلا یه جشن عقده

کلافه گفتم

\_وسط جشن جای این حرفاست بیا بریم برقصیم

.....

دوساعته بعد جشن تموم شده بود فقط ماموندیم تابه شهره خانوم کمک کنیم تا خونه رو جمع و جور کنه

دوساعتی ک مشغول بودیم تاخونه تمیز شد نازنین کنارم روزمین نشست وگفت

\_این دوتا موزمار کجاغیب شدن یهو

خسته گفتم

\_از مامان پرسیدم ک گفت رفتن اتاق تا صحبت کنن .....

باخنده گفت

\_اره البته ک صحبت می کنن والا ما نمیدونیم الان هر کاری میکنن الا صحبت کردن

خندیدم اما نه از ته دل خیلی وقت بود ک از ته دل نخندیده بودم گفتم \_ خیلی منحرفی

شیطون یه چشمک زدوگفت

\_اره من منحرف تو بچه مثبت مگ دروغ میگم

\_نه راست میگی ولی به روت نیار بذار فکر کنن ما نمیدونم

\_الکی مثلاً خودمون

\_دقیقا

ساعت سه صبح بود ک از خونشون امیدیم بیرون وسمت خونه ی خودمون رفتیم



ارش

باپویان توکافی شاپ نشسته بودیم یه قرار کاری داشتیم ک اونم زنگ زدو گفت مشکلی  
براش پیش آمده ونمیتونه بیاد من وپویانم یه قهوه خودمون و مهمون کردیم

پویان باتردیدپرسید

\_ارش اتفاقی افتاده؟چرا چند روزه پکری؟

کلافه نگاهش کردم چی میشه اگ باهاش دردودل کنم میدونم راز نگهداره خوبیه

\_\_پویان خسته ام ازدست فکرای بیخودیم نمیدونم چرا حس میکنم داره بازییم میده فکر میکنه نمیفهمم میدونم ک از من داره استفاده میکنه اما برای چی

\_\_مگ رفتارش باهات چطوریه

\_\_زنگ میزنم یا جواب نمیده اگ جوابم بده میخواد ک زود پیچونتم یا اصلا دلش نمیخواد منو ببینه میگ خونه ام میرم میبینم خونه نیس گوشیش خیلی مواقع اشکاله

\_\_واقعااا هنوز دوهفته هم نشده ک

\_\_نه نشده میگی چیکار کنم

\_\_راستش یه چیزیم میخوام دو سه روز بهت بگم اما از واکنشت می ترسم

\_\_با کنجکاوای نگاهش کردم و گفتم

\_\_چی شده ؟

با من ومن گفت

\_\_راستش .....اممم من ...بیخیال

\_\_پویان میدونی بدم میاد حرفتو نصفه بزنی مگ نه ؟

\_\_خوب دوروز پیش مهتاب یه کوچه بالاتراز دانشگاه سوار ماشین یه پسر شد

قهوه پرید توگلوب باسرفه گفتم

\_\_چییییی

فوری گفت

\_\_خوب شاید فامیلشون بوده من فقط خواستم بدونی

اخمم توهم رفت ینی چی .....یه نفس عمیق کشیدم .....ارش اروم ..اروم باش

زود قضاوت نکن اره پویان راست میگ شاید یکی از فامیلاشون باشه نکنه این رفتاراش  
.....به خودم تشر زدم نه ارش زود قضاوت نکن

ک بعدا پشیمون بشی ....باید یه مدت بیشتر با مهتاب باشم ....

باید زیر نظر بگیرمش .....

اه خدای من اگ اینطور باشه ابروم میره

مہتاب لطفا این کارو بامن نکن

کاش همه ی حدسام اشتباه باشه

کاش.....

ترانه

کلافه از فکرای درهم داخل سرم روی تخت نشستم

دلم میخواست نماز بخونم یه درد ودل باخدا بکنم میدونم ک اروم میشم این بب قراری  
لعنتی دست از سرم برداره

به ساعت نگاه کردم نه صبح بود هنوز وقتش نبود پس چیکار کنم

داخل اتاقم چشم گردوندم و چشمم به گیتار خورد اره میتونست ارومم کنه

بلند شدم و رفتم از گوشه دیوار برداشتمش و دوباره روی تخت نشستم

سیم هاشو تنظیم کردم و شروع کردم به زدن اهنگ

(یوسف زمانی... حس می کنم)

.....

حس میکنم تورو این حوالی

چشم های خیس و دستهای خالی

عطرت پیچیده تواتاقم

تو برام یه حس تازه داری

دل‌م واسه هم صحبتی راهش زیاده

نیازش فقط یک نگاهه

میدونم ک بی منت هوامو داری

مثل بعضیا نیستی کینه نداری

دل به دل ..دل تنهایی میدم

تواین خلوت باتواروم میشم



حتی این زندگی هم نسازه

تو..توی قلبمی اون میبازه

حس تو قلبمو برد یه جایی

ک بی معنیه بی قراری

تمنای قلبم همینه

چشاتو ازش برنداری

.....

از غرورم ک بی جز گذشتم

میخوام بچه باشم مثل گذشتم

دل بریدم تحمل ندارم

میخوام ک سر روشونه هات بذارم

میخوام اسمتو کوپ کنم پشت قلبم یه قلبی ک تنهای تنهاس

حواسم پیش تو باشه همیشه

توباشی هوام تازه میشه

دل به دل ..دل تنهایی میدم

تو این خلوت با تو اروم میشم

حتی این زندگی هم نسازه

تو .توی قلبمی اون می بازه

اهنگ تموم شد بغضم ترکید دونه های اشک پشت سرهم روی گونه ام می ریختن ومن  
نمیتونستم جلوشونو بگیرم بلند شدم درو قفل کردم اجازه نمیدم کسی این اشکارو ببینه نمیدارم  
من باید محکم باشم

رفتم سمت ایینه وبه خودم نگار کردم نه این دختر افسرده با چشمای سرخ و قطره های  
اشکی ک روی گونه اش مشغول سرسره بازی بودن من نبودم .....این من نیستم

نیستم به وسایل روی میز نگاه کردم با حرص و بغض همه رو ریختم رو زمین وزانو هام خم

شد

ونشستم روی زمین

ترانه محکم باش دختر اشکارو پاک کن تو باید بتونی جلوشونو بگیری

اه خدا این چه حسیه ک بهش دارم

این چه عشقیه

هرچی ک هس نصیب کسی نکن ک دردش زیاده

یکی به در زد دستپاچه بلند شدم و

به وسیله های روی زمین نگاه کردم دوباره نشستم تا جمعشون کنم

عطروشونه وقاب عکس ک ترک برداشته بود همه رو روی میز گذاشتم و گفتم

\_\_بله ؟

صدای سرخوش امیر علی امد

\_\_ترانه منم درو چرا قفل کردی

به چهره ام تو ایینه نگاه کردم منو بیینه حتما میفهمه ک گریه کردم اشکامو پاک کردم  
ومشغول زدن کرم پودر شدم وهمون طور هم جواب دادم

\_\_اگ میخواستم بفهمی چرا درو قفل میکردم خوله

خندیدوگفت

\_\_حالا درو باز کن

صدامو شاد کردم و گفتم

\_ نمی خوام ببینمت زن زلیل بدبخت \_ چرا دلت میاد منو نبینی

\_ اره دلم میاد برو همون جایی ک این یه هفته بودی

\_ اذیت نکن ترانه کجا بودم شبا ک خونه بودم

\_ ساعت ده شب میخواستم میومدم برات لالایی میخوندم

راضی از چهره ام ک این بار بازم همون نگار محکمو نشون میداد لبخند تلخ زدم

موفق شدم ذهن امیرودرگیر کنم ک حتی ذره ای شک نکنه بهم هه خیلی خوبه نه ترانه

صدای امیر علی امد

\_ باشه تو حق داری من ازت غافل شدم

درو باز کردم وشاکی بهش نگاه کردم ک دستاشو آورد بالا گفت

\_تسلیمم قبوله تو راست میگی

گفتم

\_فکر کردی بااین حرفت اروم میشم نخیر یه کتک مفصل پیشم داری

یه قدم سمتش برداشتم ک فهمید حرفم جدیه پا گذاشت به فرار منم دنبالش باید به  
مدال حفظ ظاهر بدن کارم عالیه هه

کل خونه رو روسرمون گذاشتیم امیر علی گفت

\_ترانه ازم بگذر گناه دارم قول میدم دیگ حواسم بت باشه

خسته از دویدن نفس زنون رو مبل نشستم وگفتم

\_\_ نه من شوخی کردم خوش باشین

با احتیاط امدو کنارم نشست باترس نگام کرد خودمو مشغول دکمه لباسم کردم و مثلاً  
کاریش ندارم گفت

\_\_ ببینیم توهم ازدواج کنی این دوروبرا پیدات میشه یا نه ؟

خونسرد برگشتم طرفش سوال بیخودی چون بعد اون ازدواج حرف بی معنی میشه به  
مسخره گفتم

\_\_ من واوون موقع سالی یه بار روزا فروردین میبینین

یه پوز خندم زدم

امیر مشکوک نگام کرد ک یهو پریدم سرشو شروع کردم به نیشگون گرفتن و موکشیدن

امیر هم میخندید و هم غر میزد



ای ای نکن فسقلی اخرم نمیذاری یه مورو سرم بمونه  
اییی نیشگون نگیر لامصب  
درد داره

خوب نیشگون میگیرم ک درد کنه دیگ فیلسوف

مامان از اتاقشون امد بیرون و باتشر گفت

ببین ما برای کی زن گرفتیم مثل بچه های دوساله تموم خونه گذاشته روسرش

زبونم و برای امیر دراوردم تا خواستم بگم دلت بسوزه مامان زد تو برجکم

نچ نچ ترانه واقعا متاسفم برای اونایی ک اینده میان پیش تو برای مشاوره

لبام اویزون شدواین بار امیر علی بود ک میخندید و دماغشو به معنی دماغ سوخته  
خریداریم نشونم میداد

مامان حال گیر من دارم عایا

ارش

من باید از کارای مهتاب سردبیارم باید بدونم داره بامن چیکار میکنه

به ساعت نگاه کردم دوازده ظهرو نشون میداد یه فکری چطوره برم به مامان بگم یه ناهار

توپ درست کنه تامهتاب و برای ناهار بیارم اینجا

اره خوبه سریع از اتاق زدم بیرون از پله ها پایین امدم رفتم سمت اشپزخونه مامان رو  
فرش نشسته بودوداشت سیب زمینی هاروپوست میگرفت رفتم وکنارش نشستم وگفتم

\_مامان گلم چطور؟

\_خوبم

\_چرا این ایلین و صدا نمیکنین بیاد بهتون کمک کنه پس به چه دردی میخوره

\_به همون دردی ک تو میخوری

چشمام گرد شد وگفتم

\_مامان اعصاب نداری ها

\_مگ بابات میذاره اعصاب برای ادم بمونه

\_\_بازم دعوا کردین؟

\_\_یکم

\_\_سرچی؟

\_\_خواستگار ایلین

\_\_||| کدوم بخت برگشته ایه ک میخواد اینو بگیره

\_\_یکی از همکاراشه

\_\_خاک بر سر بی سلیقه اش مگ دختر قطع اخ

\_\_ارزشش

\_\_اوه اوه باشه تسلیم....نظر ایلین چیه؟

اون راضیه مثل اینک بی علاقه نیس

ساده ایا مامان بااین قیافه اش معلوم نیس چطوری پای پسره نشسته ک راضی شده بیاد  
اینو بگیره اون وقت بی علاقه باشه وجواب رد بده

امان از دست تو

الهی چرا حرص میخوری اخ ... حالا بابا چی میگ ؟

میگ فعلا زوده

باتعجب گفتم

کجاش زوده کم مونده دیگ ترشیش برسه

منم گفتم ۲۷سالشه کجاش کوچیک اخ

\_والا اگ ایلین می خوادش ینی پسر خوبیه ایلین دختری نیس ک از هر پسری خوشش  
بیاد.....نگران نباش منم بابا حرف میزنم میدونی یکم به ایلین وابسته اس

سری تکون دادودیگ چیزی نگفت گفتم

\_مامان جونم نمیخوای برای دل پسرت یه کاری کنی ؟

\_چیکار مثلا

\_برای ناهار برم مهتاب و بیارم خونمون

سری تکون دادوگفت

\_عیب نداره پسرم برو بیارش

گونه اش و بوسیدم وگفتم

\_الهی دورت بگردم

زود بلند شدم یه نگاه به لباسم انداختم یه شلوار اسلش سفید وتی شرت سفید پوشیده  
بودم خوب بود از خونه زدم بیرون از جاکفشی دمپایی لائنگشتی و برداشتم پوشیدم تازه یادم  
افتاد سویچ برنداشتم دوباره برگشتم خونه و سمت اتاقم رفتم از روی میز سویچ و برداشتم و رفتم  
سمت حیاط دزد گیر ماشین زدم درحیاط,رو باز کردم سوار ماشین

شدم از حیاط بیرون بردم پیاده شدم و دروبستم دوبار سوار ماشین شدم و سمت خونه  
مهرباب اینا راندم

جلوی در خوشن زدم روترمز وگوشی واز جیبم کشیدم بیرون شماره مهتاب وگرفتم

بوق.....بوق.....

جواب داد

\_سلام ارش

\_سلام خوبی

\_مرسی چه خبر

\_خبر خاص اینک جلوی درخونتونم حاضر شو بیا بریم خونه ما برای نهار

\_چییی نهار خونه شما

\_چرا تعجب میکنی؟ینی من نمیتونم نامزدمو ببرم خونه امون برای نهار



\_اممم چیز فکر نکنم مامانم بذار

\_توغصه مامانتو نخور خودم الان بهش میگم ..حاضر شو بیا زود

\_اخ ....

حرفی و عصبی تقریباً داد زدم

\_مهتاب گفتم سریع حاضر شو بیا.....فهمیدی زود

گوشی قطع کردم از ماشین پیاده شدم جلوی در قرمز رنگ ایستادم وزنگ ایفون وزدم

مادر ترانه جواب داد

\_بله؟

س

\_سلام مادر جون منم ارش

\_اا ارش جان تویی مادر بیا تو

\_نه ....نه مرسی مامان برای ناهار مهتاب ودعوت کرده خواستم ازتون اجازه بگیرم اگ  
صلاح میدونید مهتاب روببرم خونه

\_چرا ک نه پسرم دیگ اختیارش دسته خودته

\_مرسی مادر جون پس اگ میشه بگین زود بیاد

\_خوب بیا داخل تا حاضر بشه

\_نه دیگ مرسی اینجا منتظرشم

\_باشه پسرم هرطور مایلی

سوار ماشینم شدم ومنتظر شدم تایباد

یه ربع دیگ دربار شدو مهتاب امد سوار ماشین شدوگفت

\_نیازی به این کار نبود

\_اونش دیگ به من مربوط ک نیاز هس یانه

باخم نگام کرد ومنم سرمو جلو بردم ویه بوسه کوچیک کنار لبش زدم وگفتم

\_زیاد حرص نخور شیرت خشک میشه

باحرص روشو برگردوند بالاخره ک میفهمم دردت چیه مهتاب

دستشو گرفتم تودستم و ماشین و روشن کردم وسمت خونه روندم مهتاب خواست دستشو

از دستم در بیاره ک عصبی گفتم

\_اصلا فکرشم نکن

بعدم حرصی نگاهش کردم ک حساب کار دستش بیاد

تا به خونه برسیم حرفی نزدیم وقتی رسیدیم پیاده شدم و درو باکلید باز کردم حس اینو  
نداشتم ک ماشین داخل حیاط,بذارم پس همون جا گذاشتم بمونه

داخل خونه ک شدیم مامان امد استقبال و صورت مهتاب و بوسیدوگفت

\_سلام دخترم خوش امدی تا دعوت نکنم ک خودت نمیایی

مهتاب لبخند سردی زدوگفت

\_سرم شلوغ بودش

\_تاتو لباساتو عوض کنی منم یه چایی بریزم ک دور هم بخوریم

\_چشم

م

دست مهتاب و گرفتم از پله ها بالا رفتیم بردمش اتاقم و درو بستم

بهم نگاه کردوگفت

\_خوب میتونی بری

بایه پوز خند گفتم

\_تازه پیدات کردم کجا برم

عصبی نگاهم کرد یه اوووووف گفت ودکمه های مانتوشو باز کرد واز تنش کشید بیرون یه  
تونیک ابی نفتی تنش بود ک کوتاه و تنگ بود برجستگی های اندامش و خوب نشون میداد  
باشلوار جین سفید لوله تفنگی جلوایینه شالشو درست کرد طوری رفتار میکرد انگار منو نمیدید  
یا اصلا حضور نداشتم

غریضه ام منو سمتش کشیداز پشت بغلش کردم به خودم فشارش دادم کاری نکرد اما  
نگاهش هم عصبی هم ناراضی بودنشونشون میداد خوب مهم نیس دستمو روی تنش حرکت دادم  
واحساس گرما کردم کف دستم عرق کرد ومن لذت میبردم سرمونزدیک پشت گردنش  
بردمو خواستم ببوسم ک پسم زدوتند از اتاق خارج شد

کلافه دستی تومو هام کشیدم و از اتاق خارج شدم امروز هر جور شده باید گوشیشو بدون  
اینک بفهمه چک کنم

نباید نیازم باعث بشه ک نتونم سراز کارش در بیارم

سر سفره نشسته بودیم و داشتیم ناهار میخوردیم مامان قورمه سبزی گذاشته بود طعمش  
عالی بود مثل همیشه ایلین اصلا به مهتاب محل نمیداد شاید با چشم و ابروی مامان الکی یه  
حرفای میزد

غذام تموم شد و گفتم

\_دستت درد نکنه مامان عالی بود

مامان لبخند زد و گفت

\_نوش جونت عزیزم

ایلینم کشید کنار گفت

\_مامان مثل همیشه عالی

\_نوش جونت

ایلین اخم کرد و گفت

\_چرا به من عزیزم نمی گی

بانیش باز گفتم

\_\_ باز تو خودتو قاطی من کردی

دهن کجی کردوگفت

\_\_ نه من با جوجه ها نمیپریم برام افت کلاس داره

\_\_ بابا باکلاس

پشت چشمی نازک کردوگفت

\_\_ کم آوردی سوت بزن

از جام نیم خیز شدم ک سریع بلند شدوچند قدم ازمون فاصله گرفت وگفت

\_\_ وقتی کم میاری چرا زور بازو تو نشون میدی



\_\_چون گردنم کلفته

دهنمو کج کرد ومنم گفتم

\_\_همیطوری هم دهننت کجه نمیخواود به خودت فشار بیاری

مهتاب غذاش تموم شد وکشید کنار مامان بلند شد تا سفره روجمع کنه به ایلین گفتم

\_\_بلند شو کمکش کن

\_\_بیام کاریم ندارم

\_\_نه

\_\_دروغ میگی

\_\_نه کاریت ندارم بیا کمکش کن

باترس نگام کردوقتی دید کاریش ندارم کمک مامان سفره رو جمع کردن بلند شدم  
وسمت سرویس رفتم ودرشو باز کردم وداخل شدم بعد پنج دقیقه بیرون امدم درشوبستم به  
پذیرایی نگاه کردم اا مهتاب کوش

رفتم اشپز خونه اونجاهم نبود ینی چی روبه ایلین ک ظرف میشست گفتم

\_مهتاب کجاس

\_رفتن اتاقت مثل اینک

\_حالا چرا اینجوری میگی

\_کمک مانکرد هیچ یه تشکرم نکرد این دیگ نوبر والا انگار از دماغ فیل افتاده

\_اووووووف

از اشپز خونه امدم بیرون وسمت اتاقم رفتم خواستم در وباز کنم ک صدای مهتاب ک از  
داخل میومد مانع شد

\_\_منم هنوز دوستت دارم

چیییییی گوشتم و به در چسبوندم تا بهتر بشنوم

\_\_نه دیگ نمیخوام دلیل بیاری این چندروز به اندازه کافی برام دلیل آوردی

.....

\_\_باید بهم قول بدی ک دور و بر اون ارمیتا پیدات نشه این سری بخاطرت نامزدمو ول

نمیکنم

.....

خرد شدم نفسم گرفت با ابروم بازی کرده گفتم بازی کن خوبی نیستم گفتم می بازم

\_سیامک من میخوام نامزدی وبهم بزnm بعدشم منک گفتم رابط ی انچنانی باهش نداشتم  
وندارم دلیل حسودیت چیه

دیگ طاقت نداشتم دیگ شنیدن باقی حرفاش برام خیلی گرون تموم میشد درو بایه  
ضرب باز کردم نگاهش روم قفل شد گوشی از دستش افتاد روی زمین توچشماش ترس ودیدم

همونجاروم نشستم روی زمین وگرفته ازش پرسیدم

\_چرا؟

جوابی نداد نگاهش کردم گفتم

\_برام توضیح بده

بازم سکوت گفتم

\_مگ باهات چیکار کرده بودم ..حتی باتمام سردیهای یک بارم بی احترامی نکردم چرا  
باهام اینکارو کردی چرا من؟.....کم کشته مرده نداشتی تودانشگاه ... چرا بامن بازی کردی  
؟

بازم سکوت کرد بلند شدمو در اتاقو بستم وکلید کردم تا اگر دادی زدم نتونن بیان داخل  
چند قدم نزدیکش شدم ک ترسید وعقب گرد کرد داد زدم

\_گفتمم چراااااا من؟توضیح بده زود

\_چون تو هیچ علاقه ای بهم نداشتی از روی هوس سمتم امدی چون جسم منو میخواستی

\_اره عاشقت نبودم کشته مرده ات نبودم اگر هم نیازی یا هوسی بوده مردونه جلو امدم  
حرکت اضافی نکردم

داد زدم

\_\_غیر این بود

## اشکاش ریخت روگونه اش وگفت

فہ

پس چرا باهام بازی کردی اگر منو نمیخواستی چرا گفتی نامزد کنیم چرا با ابرو مم  
و غیرتم بازی کردی ؟

داد زدم

— چر ااااا چر اااا

از حرص بامشت زدم به ایینه هرچی روی زمیز و دیوار بود پرت کردم برگشتم طرفش  
با صدای خش دار گفتم

## سیامک کیہ ؟؟؟؟

## سکوت کرد موهایش و گرفتم و داد زدم

\_سیامک کیهههههههه؟؟؟

مامان وایلین به در میکوبیدن وبا گریه میخواستن ک درو باز کنم

ایلین \_داداش جون من دروباز کن توروخدا دروباز کن بی عقلی نکن باز کن

مامان \_پسرم باز کن درو بذار ماهم بیاییم دور هم حرف میزنیم درستش میکنیم

با حالت زاری گفتم

چی میخوای درست کنی مامان ابروی رفته امو غرور خرد شده امو چیووو اعتماد از  
دست رفته ام ویا حال داغونمو

ایلین\_الهی دورت بگردم الان عصبانی یه کاری میکنی ک نباید بذار ماهم بیاییم

رو به مهتاب گفتم

\_مگ نمیگم توضیح بده چرا لال شدی؟

مهتاب با گریه گفت

\_من عاشقش بودم هشت سال تمام به پاش نشستم برام از خودمم عزیز تر بود ولی چند  
ماه پیش تو یه جشن دیدمش .....دیدمش ک بانزدیک ترین دوستم همومیبوسیدن نابود شدم  
ولی کینه نگرفتم حتی بهش چکم نزدم

فقط باهش کات کردم دیگ نمیخواستم ببینمش تا تو امدی تو زندگیم هی دنبالم بودی  
میدیدم ک علاقه ای بهم نداری.....معلوم بود کششی ک نسبت بهم داشتی از روی غریضه  
توهمون روزا سیامک و دیدم دلم هواشو کرد خواستم بکشمش سمت خودم ک دوستی تورو قبول



کردم ک سیامک بهم گفت مست بوده نفهمید چیکار میکردم بعدم گفت میدونم دوستیت با اون  
پسره .....

نگاهش کردم اشکاشو پاک کرد و ادامه داد

\_همش دروغه و میدونم داری بازیم میدی .... منم لج کردم و باتونامزد کردم ولی همون  
فرداش پشیمون شدم سیامک همش باهام تماس میگرفت منم ..... منم بدم نمیومد ک دوباره  
باهاش باشم ولی نامزدیمونو کشش دادم تا پیشنهاد ازدواج بده ک اونم دوشب پیش انجام داد  
..... من متاسفم ارش ولی دوستش دارم از جونم بیشتر

بلندشدمو یه توده‌نی محکم بهش زدم گوشه ی لبش پاره شد با صدای نسبتا بلند گفتم

\_باینگ از این کار بدم میومد اما زدم تا بدونی تا وقتی ک زن من بودی حق نداشتی ک  
هرز پیری میتونستی عوض این کارا رک بهم حرفاتو بزنی ک اون وقت تو فم تصور تن نمی  
انداختم و خیلی راحت از زندگیت میرفتم بیرون ولی حق این و نداشتی ک توی دانشگاه انگشت  
نماد کنی با غیرتمو ابروم بازی کنی بازم زدم چون خیلی وقیحی ک جلوی منننن داری از دوست  
داشتنت حرف میزنی اینقدر حالمو بهم زدی ک از هرچی هم جنس تو بدم امد و بازم اینقدر کثیف  
هستی ک نخوام باز دنت دستامو الوده کنم و بازم اینقدر پستی ک حتی دوسندارم یک لحظ دیگ  
به عنوان زنم رو داشته باشی

از روی رخت اویز مانتوشو برداشتمو روش پرت کردم و در اتاق و باز کردم و گفتم

\_شرت کمممممممم

چهره مامان وایلین بخاطر ترس و اضطراب سفید شده بود حتی از ترسشون نتونستن  
حرفی بزنن منم سویچ و برداشتم و از خونه زدم بیرون به صدا کردنای مامان هم توجهی نکردم

## ترانه

توی کلاس بودیم وهمه داشتن راجب مهتاب وارث حرف میزدن ارش امروز کلاس نیومده  
بود اما مهتاب .....

بهش نگاه کردم خیلی خونسرد سر جاش نشسته بود و با گوشیش مشغول بود هیچ توجهی  
هم به حرفایی که درمورش زده میشد نشون نمیداد واقعا اسطوره غرور و سردی بود

نگران ارش بودم نمیدونستم الان تو چه وضعیتی دلم شور میزد میترسیدم کار احمقانه  
ای بکنه کاش میشد یه جوری میفهمیدم کجاس تا میرفتم میدیدمش حتی از دور تا بلبک دلم  
اروم بگیره

هیییی چیکار کنم

رو به مریم گفتم

\_الان معلوم نیس بیچاره ارش تو چه حالیه

مریمم سری تکنون دادوگفت

\_حتما داغون شده کم چیزی نیس ک منم این دردو کشیدم یادت میاد

\_اره یادمه .....ببین مریم .....این دختره اصلا عین خیالش نیس ک

\_چرا باید مهمم باشه .....اگ مهمم بود سوار ماشین اون پسره نمیشد بیاد تادمه دانشگاه

\_اره راست میگی .....حالا چه زود خبر پخش شد

\_مثل اینک دوست صمیمی مهتاب سر یه موضوعی بامهتاب بحثش میشه وچون از این

قضیه خبرداشت از لجش به همه میگه

لیلا ک تالون موقع ساکت بود گفت

\_واسه همینه ک هی بهت میگم همه حرفاتو به ساره نگو مخصوصا ک دهن لق هم هس

مریم شاکی یه نگاه به لیلا انداخت و گفت

\_\_توباز گیر دادی به اون

\_\_منم بالیلا موافقم حالا خود دانی

یکی از بچه ها امد کلاس و گفت

\_\_بچه ها امروز کلاس نداریم

خوشحال شدم چون مطمئنن بااین دل اشوبی ک داشتم هیچی از کلاس نمی فهمیدم  
کیفمو برداشتم وبا مریم ولیلا از کلاس بیرون رفتیم توی سالن ساره ما رودیدو امد سمتمون لیلا  
اروم گفت

\_\_مریم دوست جونت امد

\_\_تا چشت دراد

حرصی گفتم

\_اه بسه من دارم میرم خداحافظ

منتظر نمودم تا خداحافظی کنن از دانشگاه زدم بیرون

دلم میخواست قدم بزنم وبه ارش فکر کنم الان دیگ ازاد بود من میتونستم بخوامش

دلم شور میزنه خیلی نگرانشم کاش میشد یجور ازش خبردار میشدم

همین طور سرم پایین بودوراه میرفتم ک بوی عطر ارش تو بینیم پیچید

با تعجب سرموبلند کردم وبه روبه رو نگاه کردم

درست روبه روم توچند قدمی وایستاده بود به دیوار پیاده رو تکیه داده بود

به خودم جرعت دادم این بار از دستت نمیدم ارش به هر قیمتی

مال من می‌شی

قلبم از هیجان دیدنش از ریتم منظمش افتاده بود

پاهام حس نداشت و دستام می لرزید

انگار ک بیماری عشقش خیلی پیشرفت کرده بود

هیچ امیدی هم به خوب شدنم نیس . به نفس عمیق کشیدم

چند قدم فاصله رو طی کردم و بهش نزدیک شدم درست تو یک قدمیش وایستادم

انقدر غرق فکر بود متوجه من نشد

هیچ وقت متوجه من نمیشه

یه سرفه مصلحتی کردم و باتعجب بهم نگاه کرد و من گفتم

\_سلام آقای صبوری

چشم‌های بی روح بود میدونستم الان خودشو شکست خورده میدونه .....سردو بی حوصله

گفت

\_سلام

بغض کردم چقدر ناراحت بود



تحمل ناراحتیشو نداشتم به ذهنم فشار اوردم سعی کردم از اونچه ک توی این همه سال  
یاد گرفتم استفاده کنم باید باهام درد ودل کنه

کنارش به دیوار تکیه دادم اهمیتی نداد حرف زدم

\_میخواستی بیای دانشگاه اما روت نشده چون فکر میکنی ک الان تورو همه به چشم یه  
شکست خورده میبینن یه مرد ک نامزدش یه جورایی بهش خیانت کرده .....

توجهش به حرفام جلب شد این واز نگاهش فهمیدم تمام سعیمو کردم تا بهش نگاه نکنم  
.....دوباره شروع کردم

\_ولی تموم بچه ها هیچ حرفی در این مورد نمیزدن .....میدونی همه عقیده دارن ک اون  
ک شکست خورده مهتاب ....چون یکی مثل تورو از دست داده .....چرا به جای فکرای بی خود  
ثابت نمی کنی ک اونی ک ضربه خورده تو نیستی ....

اونی ک شکست خورده مهتاب .....ثابت کن ک قویی هستی

چرا تو فرار کنی .....اونی ک هرز پریده باید پشیمون وناراحت باشه ک نیس حتی به روی  
خودشم نمیاره ک دارن درمورد اون حرف میزنن

نگاهش کردم

\_مرد باش فرار نکن به همه ثابت کن ک محکمی ک برات اهمیتی نداره اونی ک رفته  
نباید از غرورت مهم تر باشه

راه افتاد وقدم زد منم کنارش درست شونه به شونه اش راه رفتم صداش تو گوشم مثل یه  
اهنگ گوش نواز پخش شد

\_با غیرتم بازی کرد بابروم نمیتونم سر بلند کنم

\_اشتباه میکنی باید سر تو بگیری بالا اونی ک باید سرش پایین باشه تو نیستی

\_میدونی از چی میسوزم از اینک اینقدر خوب بازی خوردم

\_من جای تو نیستم .....پس مثل تو نمیتونم عمق ناراحتی وحس کنم یا کامل درکت کنم  
من فقط میتونم بگم ک محکم باش وطوری وانمود کن ک انگار اتفاقی نیوفتاده

ارش

غرورم از دوباره میسازم

این ارش و دور میندازم

این قضیه ومهتاب وبرای همیشه به خاک میسپرم من باید دوباره خودموبسازم

کلاسور رو از روی صندلی کناری برداشتم و از ماشین پیاده شدم

از بیرون محکم اما از درون سست بودم از حرف هایی که قرار بود بشنوم و یا حتی از دیدن  
مهتاب میترسیدم

ولی وقتی به حرف های ترانه فکر میکنم میبینم درست میگه من نباید فرار کنم مهتاب یه  
اتفاق یه خاطره شوم توی زندگیم بودوبس

دیگ نباید از هیچ حرفی بترسم از من غرورمو بازم میسازم

اینم به خودم قول میدم که به هیچ دختری اعتماد نکنم

چشممو بستم و اولین قدمو سمت دانشگاه برداشتم

اروم چشمامو باز کردم به اطراف اهمیتی ندادم

به نگاه ها

به حرف های درگوشی

حتی به کسایی ک با انگشت نشونم میدادن

اهمیت نمیدادم واز درون خورد میشدم

اهمیت نمیدادمو قدم هام سست وبی جون میشد

اهمیت نمیدادمو ضربان قلبم کند میزد

باهر قدم

باهر فکر

باهر نگاهی ک رو نشونه میرفت

از جس دختر بیزار میشدم

باهر انگشتی ک به سمتم نشونه میرفت

قلبم سرد و یخی میشد

وقتی هم وارد کلاس شدم و چشمم به مهتاب به خونسردیش

به چشمای مغرورش افتاد

چشمم بی روح شد

این ارش از هرچی حس و احساس خالی شد

من یه ارش بی احساس و سنگ از خودم میسازم

کسی ک بازی و خوب بلد باشه

کسی ک به راحتی رودست نخوره

پویان تاجشمش به من افتاد خوشحال سمتم امدو همه بچه های کلاس همزمان متوجه من  
شدن و سلام کردن باپسرای کلاس دست دادم وبه دخترا هم یه سلام کوتاه

نشستم سر جای قبلیم نه جایی ک هفته پیش کنار مهتاب میشستم

مهتاب

چه راحت و خونسرد سلام کرد من توی ساختار این بشر موندم

هیچ چیز بجز هدفش مهم نیست

هدفش هم نابودی من و رسیدن به عشقش بود

دیگ قول هیچ نگاهی

هیچ احساسی و

نمیخورم

نشون میدم ک

اگ یک بار

بخاطر به قول مهتاب هوسم

شکست خوردم



این سری به این حس نمیبازم

بازیچه نمیشم

من یه ارش جدیدم

من هیچ احساسی ندارم

رودست نمیخورم

با پسرا گرم گرفتم باید یه ظاهر شادو خندون داشته باشم

باید به مهتاب نشون میدادم ک برام اندازه سر سوزنی رفتنش اهمیت نداشت

پویان گفت

\_داداش شنبه قرار باصدف عقد کنم دوست دارم توهم بیایی وشاهد عقدم باشی

\_\_باشه داداش میام مبارکت باشه

استاد وارد کلاس شد

همه سلام کردیم واستاد محمدی هم شروع به جزو دادن کرد

درک و شناخت

تموم کلاس حس کردم نگاه کسی گرم و پر حرارت بهم دوخته شده ولی وقتی سر بلند  
میکردم کسی

نمیدیدم

زیاد مهم نیس ینی اصلا مهم نیس

## ترانه

داخل اتوبوس نشسته بودم و فکرم هنوز دور وبر کلاس وارث میچرخید

از کل درس چیزی نفهمیدم اختیار نگاه و حواسم رو نداشتم با تمام عشقم بهش خیره  
بودم با این حال تا متوجه میشدم سرشو بالا میاره جهت نگاهمو به تخته تغییر میدادم دیگ  
تحمل این دوری نداشتم

تحمل این کشمکش احساسم رو

من میترسم ک بازم از دستش بدم

بازم توتب عشقش بسوزم

ولی این بار

واقعا تحملش رو نداشتم

بهش خیره شدم و تو ی قلبم جای بیشتری رو براش باز کردم

نگاهش کردم و با خودم تصمیم گرفتم ک هر جور شده به دستش بیارم

خدایا حکمتت این بود ک بشم مرحم قلب زخم خورده اش

تو بهترینی خدایا

فقط کنارم باش

میخواهم توی راه عشقم کولاک کنم

لبخند زدم این بار از ته دل بود

لبخندی به تمام روزایی که احساس میکردم آخر دنیا مه و نبود

فکر میکردم ارش واز دست دادمو نداده بودم

روزای خیلی بدی بود

هم میخواستمش وهم نمیتونستم ک بخوامش

الان دیگ نمیدارم ک اون روزا برگرده بهترین وقت برای پا پیش گذاشتن به سبک ترانه

اس

یه پاپیش گذاشتن ترانه پسند

ارش تو هنوز بازی نخوردی

هنوز بازی اصلی باعشق مونده

میخوام تحملتو بسنجم

میخوام عاشقت کنم

میخوام عاشقم بشی

ک با کمک بالایی نمیتونی از دستم در بری

وقتی اتوبوس کنار ایستگاه سر کوچمون ایستاد پیاده شدم و کرایه دادم

تاخونه باید از پاهام استفاده میکردم

اما انگار نه من دوتا بال دارم و در حال پروازم

به قدری سبکم ک لابه لای ابرا باووش نسیم ب بازی در میومدم

هوا

نفس عمیق

ولبختند

یه روز میشه ک ارش هم هوای من به سرش بزنه

مثل منک الان هوای باون قدم زدن به سرم زده

سرمو بالا گرفتم وبه اسمون ابی نگاه کردم

نگاه کردم و یاد رنگ چشمای ارش افتادم

نگاه کردم و باز به یادش عاشق تر شدم

نسیم صورتمو نوازش کرد

یاد قدم های ک اون روز باهاش شونه به شونه اش برمیداشتم افتادم

گفتم ک بوی عطر تنش مستم کرد

گفتم ک دستم بی اختیار سمت گره ی ابروهاش میرفت ومن چه جدالی داشتم تا جلوشو

بگیرم

گفتم ک باهر نگاهش مردم ودوباره متولد شدم



اووووووووووووووووووف

ارش عشقت دیونه ام کرده

طوری ک برای خودم از عشقت میگم وحسودیم میشه به خودم ک کنارت راه می رفتم

خندیدم

خل شدم رفت این واز نگاه هایی ک باتعجب بهم دوخته میشد فهمیدم

ولی بیخیال

باید با ارش حرف بزنم

میخواستم از رازم براش بگم

شاید غیرتی شد

شاید دعوام کرد

ولی مهم نیس ....مهم ارش .....مهم بهش رسیدنه .....من میتونم

اگ بتونم نقشه ام عملی کنم

ک یازده قدم داره

## عاليی می‌شه ارش دیگ نمیتونه ازم بگذره نمیتونه بی توجه باشه

## ارش برای یه بازی عاشقانه اماده

**باش**

وارد خونه شدم وبا داد گفتم

[illegible]

امیر علی و دیدم ک با سرعت از پله ها پایین امد وقتی من و دیدم باحالت زنونه گفت

## ور پیری دختر سکتہ کردم

صدای خنده ای از پشت سرش آمد و من با تعجب رفتم جلو پشتش و نگاه کردم

**بله‌هله‌هله خانوم نگار بودن شیطون گفتم**

## خوش گذشت .... مامان کجاس حالا

## امیر علی با بد جنسی گفت

**داشت خوش میگذشت ک تو خروس بی محل امدی**

## نگار باخجالت بحث و عوض کرد

## سلام خوبی ترانه ....مامان رفته خونه عمه ات

**سلام به خویت...امم باشه**

روبه امیر علی بانیش باز گفت

## \_\_جیم نشین تا پیام

امیر علی خندید و دنبالم کرد منم دوتا پا داشتم دوتا دیگ قرض گرفتم بدو رفتم تواتاقم  
و درشو قفل کردم

ارش

\_مامان.....مامان

\_هاااا چه خبر خونه رو گذاشتی روسرت

\_باز این ایلین دست زده به واکس موی من

\_من چه میدونم بابا

\_مامان.....الان من چیکار کنم

\_برو اتاقش ببین اونجا میتونی پیداش کنی

\_مگ دستم بهش نرسه نمیدارم مورو سرش بمونه ک دست به واکس موی من بزنه

مامان حرصی گفت

\_بزن بکشش اصلا بلک از دست از کل کلاتون راحت شم

\_نه نمیکشمش زجر کشش میکنم

\_اووووووف....اووووووف

\_حرص نخور مامان .....موهات زود سفید میشه

\_مگ گذاشتین موی مشکی رو سرم بمونه

\_خخخخ الهی دورت بگردم

همون لحظ ایلین امد تواتاقم گفت

\_اینجایین یه ساعت دارم صداتون میکنم

حرصی نگاهش کردم ومامان گفت

\_سلام چرا زود امدی

\_امروز مشکل فنی داشت سایت ها زود تعطیل کردن

روبه من گفت

\_چیه چرا اینجوری نگاه میکنی خوشگل ندیدی

\_هه خوشگل.....واکس موی من کو

چشماشو گرد کردو بادست زد رو صورتش

\_وااااااااااای ارش....

بلند شدم وبهش نزدیک شدم عصبی گفتم

\_تو چرا خودت نمی خری ؟

مظلوم نگاهم کردو گفت



\_اخ اونایی ک من میخرم خوب نیس بوی بد میده

بانیش باز گفتم

\_اینطوری شبیه خر شرک میشی

پاشو کوبید روزمین وگفت

\_ارش .....

\_ای ای حرف نزن برو واکس مورو بیار

\_ارش تو چرا منو دوس نداری اخ

بالبخند نگاهش کردم وبغلش کردم

وگفتم

\_کی گفته دوست ندارم کوتوله تو خواهر بی ریخت خودمی

پس زد و بادست به سینه ام کوبید

حرصی گفت

\_محبت کردنتم مثل ادم نیس

خندیدم و بینیشو کشیدم گفتم

\_درسته سنت ازمن بیشتر اما درس مثل یه خواهر کوچولو رفتار میکنی

لبخند زدوگفت

\_دیگ زیادی حرف زدی

بدو رفت تو اتاقش حسش نبود اذیتش کنم باداد گفتم

\_\_ایلین کاریت ندارم اون واکس مورو بیار بده

از تو اتاقش داد زد

\_\_باشه الان برات میارمش

ترانه

ساعت نه شب بودو امیر علی نگار ویک ساعت پیش به خونشون برد

الانم رومبل سه نفره وسط، مامان و بابا نشسته بود وفیلم نگاه میکردن

من اما فکرم پیش موضوعی بود ک میخواستم به امیر علی بگم

از ارش از تصمیم

چه جوری شروع کنم ک منو نکشه یا احتمالاً حلق اویزم نکنه

حرصی به امیر علی ک بیخیال به فیلم نگاه میکرد گفتم

\_امیر علی میشه لطفا بیای اتاقم باهات کار واجب دارم

بدون اینک نگاهم کنه گفت

\_\_بذار بعد فیلم

عصبی گفتم

\_\_حالا

نگاهم کردو تا قیافه عصبی منو دید زود بلند شدو سمت پله ها رفت منم بلند شدم  
دنبالش راه افتادم

وقتی داخل اتاقم شدیم درو بستم و دست امیر علی و گرفتم روتخت نشستیم با آرامش  
گفتم

\_\_امیر علی میخوام باهات دردودل کنم بعدشم ازت کمک بخوام فقط

تموم حرفامو نشنیدی لطفا حرفی نزن باشه

متعجب سری تکون دادو منتظر حرفام شد

نفس عمیق کشیدم و گفتم

\_\_من عاشق شدم

\_\_چیییییی

\_\_من عاشقم مثل تو اما حسم از توهم قوی تره به قدری دوستش دارم ک حتی نمیتونم  
ازش بگذرم

ک نفسم به نفس اون بسته اس امیر من دوسال واندی ک عاشقم نه تنها از حسم کم  
نشده بلکه حتی بیش از پیش عاشقشم

بر عکس تصورم لبخند زدوگفت

\_\_خوشحالم ک توهم این حسو تجربه کردی

\_\_اما عشقم یه طرفه اس .....اون ماه پیش نامزد کردو نامزدش ترکش کرد ومیدونم ک الان  
از هرچی رابط اس بیزار اما میترسم ک بازم دیر بچونیم واز دستش بدم

قطره اشکی از چشمم جاری شد وگفتم

\_نمیدونی چه روزای سختی و گذروندم هم عاشقش بودم وهم نباید ک بهش فکر میکردم  
امیر انگار ک یه بار صد کیلویی رو سینه ام بود نفسم سنگین بودوبالا نمی امد ارش برام مثل هوا  
بود اما مال من نبود

امیر با دستش اشکامو پاک کردوگفت

\_انتظار داشتم زود تر از اینا برام دردودل کنی از غمت بگی خواهری

\_از واکنشت میترسیدم داداش

\_من واینطور شناختی

\_نه اما.....

\_عیب نداره عزیزم مهم اینک الان بهم گفتم

بی مقدمه اونچه ک از صبح ذهنمو مشغول کرده بودو گفتم

## باید بریم خواستگاریش

**\_چییییییییی!!!!!!؟؟؟؟؟**

به چشمایی ک تا اخر بازش کرده بود نگاه کردم و گفتم

## میگم میریم خواستگاریش

## باکف دست دمای پیشونیمو گرفت وگفت



\_تب ک نداری؟....

\_امیرررررر

\_چیههه زده به سرت میخوای بامامان وبابا بلندشیم بریم خواستگاری پسر مردم ک بیا  
با این ازدواج کن

\_چی میشه مگ امیر

\_ترانه دارم به عقلت شک میکنم

\_یادته وقتی از نگار پرسیدم گفتمی مطمئنم ک باهم خوشبخت میشیم

امیر علی من مطمئنم ک با ارش خوشبختترین زن جهان میشم

نمیخوام از دستش بدم هر طور ک شده باید باهاش ازدواج کنم

نمیخواهی به خواهرت کمک کنی ؟؟؟؟؟

\_اخ .....

پریدم وسط, حرفش و گفتم

\_اخ نداره دیگ ببین حتی خدا هم راهمو باز کرد تا به عشقم برسم

اونم راضیه .....

\_\_چی بگم....؟

\_\_فقط بگو ک مثل همیشه پشتمی مثل اون وقتا ک اگ پسرای کوچه اذیتم میکردن  
حسابشونو میرسیدی الان غم و ترس دارن اذیتم میکنن داداش بگو ک باز میتونی از سر راهم  
برشون داری

بگو ک مثل همیشه کمکم میکنی بگو نیاز دارم ک بشنوم

باچشمای نمناک از اشک و مظلوم نگاهش کردم و گفتم

\_\_بزرگترین تقصیرم اینک بی اجازه عاشق شدم

گناهم اینک نمیتونم این عاشقی و این حس عجیب و توی قلبم بکشم برعکس مثل یه  
مادر ک بچه ای رو تو وجودش باعشق بزرگ میکنه منم دارم عشقمو باهر نگاهش ..خیالش  
....فکرش بزرگ میکنم

طوری ک دیگ این من نیستم ک احساسمو کنترل میکنم

احساسم منو کنترل میکنه

امیر بخداک سعی کردم از عشقش فرار کنم

ولی همیشه نتونستم موفق بشم ک از هوای بودنم بگذرم

امیر.....داداشم هستی ؟؟؟؟

کمکم میکنی ؟؟؟

امیر علی باکلافه دستی تو موهاش کشیدوگفت

\_اووووووووف نمیدونم درسته یانه نمیدونم بااین کارم از چاله به چاهت میندازم یاکار

خوبی میکنم فقط میدونم ک باید مثل همیشه پشتت باشم

باخوشحالی پریدم بغلش کردم واز گونه اش بوسیدم

۵۰درصدش حل شد مونده راضی کردن مامان وبابا

ترانه نفس عمیق بکش .....

هووووووف تو مثل همیشه میتونی

امیر علی و مجبور کردم تا بره پایین وبا مامان وبابا حرف بزنه دیگ نباید وقت واز دست  
بدم الان ک ارش از لحاظ روحی بهم ریخته بود میشد راضیش کرد ک باهام ازدواج کنه

ولی یکم ک بگذره عادی وسخت میشه واین یعنی عمرا پیشنهادمو قبول کنه

با استرس کل اتاق و متر میکردم زیر لب ایه الکرسی و حمدو توحید میخوندم ک راضی

بشن

یکم ک گذشت صدای داد بابا کل خونه رو برداشت

\_\_چییییی؟ بریم خواستگاری؟

صدای امیر ک میخواست بابا رو اروم کنه

\_\_بابا اروم باشین شما ک خودتون عاشق مامان بودین مگ خودتون چند بار بهمون نگفت

ک اگر عاشق شدید سعی کنید بدستش بیارید

خوب ....خوب ترانه هم همین کارو میخواد بکنه دیگ.

\_\_ترانه غلط میکنه

باید خودم برم و با بابا صحبت کنم

باقدم های لرزون سمت طبقه پایین رفتم وقتی پامو تو پذیرایی گذاشتم بابا امد سمتم یه  
ان فکر کردم میخواد بهم سیلی بزنه ک دستمو بی اختیار اوردم سمت صورتم سپرش کردم

بابا با ناراحتی ک تو صداش بود دستامو گرفت و پایین آورد وگفت

\_من کی تو رو زدم .....کی باعث شدم ازم بترسی .....بایه داد ترسیدی .....ک فکرکردی  
من دست روت بلند میکنم .....من اینطور ذهنیتی برات ساختم ترانه .....اره بابا

به صورت مهربونش نگاه کردم وگفتم

\_ شما همیشه خوب بودین اینقدر خوب ک قهرمان زندگیم بودین من .....ینی یه واکنش  
غیر ارادی بود بابا.....حتی اگر هم الان بزنی تو صورتتم حق دارید میدونم کار سختی وازتون  
میخوام میدونم برای یه پدر سخته ک بره خونه کسی تا از یه پسر بخواد ک با دخترش ازدواج کنه  
اما بابا میدونم اینقدر مهربون هستین ک نخواهین عذاب کشیدن دخترتون و ببینین

میدونم ک براتون سخت میشه ک

این کارو بکنین اما باباجون بااینک البته ببخشید میگم از جونم برام بیشتر اهمیت داره اما  
بازم بخاطر رضایتتون اگ موافق نباشین میشکنم اما دم نمیزنم از دوریش دق میکنم اما حرف رو  
حرفتون نمیارم چون شما از خودمو خواسته ام باارزش ترین

حالا هم هرچی شما بگین من همونو انجام میدم

سرمو بالا اوردم وبه چشمایی ک کنارهاش کمی چروک شده بود نگاه کردم لبخند زدم

دست بابا ک تو دستم بودو بوسیدم



ارش

چیایی خدایا باورم نمیشه مگ داریم مگ میشه یه نگاه به چشمای مسمم ترانه انداختمو

گفتم

\_امکان نداره من اصلا قصد ازدواج ندارم

ترانه زد زیر خنده وگفت

اون وقت برای ما دخترا جوک درست میکنن ببین تورو خدا وضعیت منو

با تعجب گفتم

جدی میخوای بیایی خواستگاری

جدی گفت

پنج شنبه شب مزاحمتون میشیم البته مامان هم زنگ میزنه خونتون تا به مادرتون خبر

بده

چشمام دیگ بیشتر از این باز نمیشد ولی گفتم

درهر صورت جوابم منفیه

با جدیتی ک توی صورتش موج میزد گفت

هیچ جوابی فعلا قبول نیس

ولی .....

ولی هم نداره

بعد بلند خندید و گفت

والای خدا جاهامون برعکس شده

منم خنده ام گرفت اما جلوی خودمو گرفتم با زیرکی گفت

اگ خنده ات میاد بخند راحت باش مراعات نکن

خندیدمو به این فکر کردم ک عجب زیرک انگار میتونه فکر و رفتار ادمو حدس بزنه واقعا  
ک درساشو خوب یاد گرفته

یه چشمک بهم زدو من و توبهت کارش گذاشت و رفت

خندیدم اما قولی ک به خودم دادم و فراموش نمیکنم من همه ی احساسمو کشتم

جوابم معلومه منفیییی

بازم خنده ام گرفت هیچ فکرشم نمی کردم یه روز یه دختر بیاد خواستگاریم

نه بابا به خودم امید وار شدم

یه دستی زد روشونه ام برگشتم وپویان ودیدم ک با چشمای شیطون نگاهم میکرد از  
حالت بامزه ی صورتش خندیدمو گفتم

\_چیه چرا قیافه اتو اینجوری کردی

یه ابروشو انداخت بالا وگفت

\_میبینم ک با خانوم شمس دل وقلوه میدی ..

\_برو بابا...کارم داشت

\_خیلییییی همممم عالییییی

یه دونه زدم پس کله اش وباخنده گفتم

\_زهرمار ببین میتونی شایعه درست کنی

خندیدوگفت

چی میگفت ک خودش از خنده داشت قش می کرد

میگم ولی قول بده به کسی نگی حتی صدف

خیالت تخت داداش نمیگم

می خواد بیاد خواستگاریم

چشماس گرد شدو لبشو گاز گرفت ابروهاشو داد بالا تا قیافه اشو دیدم زدم زیر خنده بلند

گفت

چییییییی؟؟؟

نگاهش کردم و گفتم

میخواد بیاد خواستگاریم پنج شنبه

\_\_ واقعااا.. ایول بابا خوشم امد

\_\_ چی داری میگی؟ من تازه ازدست اون قضیه راحت شدم محاله خودمو درگیر این یکی

کنم

جدی نگاهم کردوگفت

\_\_ ترانه رو بامهتاب یکی میکنی؟؟؟

\_\_ درسته باهم فرق دارن اما از یه جنسن

\_\_ جنس ماهم خوب وبد داره اگ همه رو بایه چوب بزنینم ک نمیشه

ارش

\_ولی من فعلا نمیخوام به هیچ دختری فکر کنم

پویان باشیظنت گفت

\_فعلا ترانه بازور داره خودشو تو فکرت جامیکنه

\_عمرا

\_خواهیم دید



\_\_پویااااان

\_\_درد چیهه پرده گوشم پاره شد

بلند شدم و گفتم

\_\_مثل اینک کلاس امروز تشکیل نمیشه نمیدونم استاد ماذیار چه مشکلی داره ک  
دو جلسه اس نمیاد

پویان بانیش باز گفت

\_\_خوووووووبه ک

\_\_ادم نمیشی تو مگ الان دبیرستانیم ک ذوق میکنی دانشگاه درساش سنگینه ها

\_\_اوه اره چه بددددد

سری از تاسف تکون دادمو گفتم

به تو امیدی نیس

خندید و گفت

واای واسه خواستگاری چی میخوای بپوشی

زد رو گونه اش ودوباره صداشو نازک کردوگفت

واای چایی رو بگو لیوانارو تمیز بشوریاا

پویااان

برای چادر هم غمت نباشه از عزیزم چادر نمازشو میگیرم

## ترانه

روبه روی در سفید رنگ خونه ارش اینا وایستاده بودیم و من

حال من تعریفی نداشت هم خوشحال بودم وهم ناراحت چشمای نگران و کمی ناراضی بابا

هم میدونستم ک باید چیکار کنم وهم میترسیدم ک نقشه ام نگیره وتوی اولین قدم .....

صدایی توی گوشم گفت

به خدا ک اعتماد کنی همه چی خودی به خودی جور میشه

انگار ک اسم خدا ابی بود روی اتیش درونم چون اضطرابم کم شدواروم شدم

خدایا بخواه ک بشه

دستمو سمت ایفون بردمو زنگ و فشار دادم

امیر علی یه نگاه بهم انداخت و سر تکون داد درکشون میکردم هم بابا رو ک تواین مدت  
خیلی کم باهام حرف میزد هم قیافه گرفته کمی عصبی امیرعلی ومامان ک اصلا از ترسم طرفش  
نمیرم

همچنان چپ چپ بهم خیره شده

صدای دختر جوانی امد ک گفت

بله

باصدای ارومی گفتم

\_ترانه شمس هستم

\_اوه بله بفرمایین داخل

شاسی روزد درباتیکی باز شد من به احترام بابا ومامان عقب کشیدم تا اول اونا وارد بشن

بعد امیرعلی یه نفس عمیق کشیدم وبسمه ا....گویان وارد حیاطشون شدم

به در خونشون ک حالا باز شده بود و خانوم واقای ک همسن وسال مامان وبابا برای  
استقبال ایستاده بودن

بهم سلام کردیم وتعارف شدیم داخل خونه

نمیتونم منکر لبخند هاو صورت قرمز خواهر ارش بشم

توی پذیرایی روی مبل ها نشستیم وارث و دیدم ک از پله های طبقه بالا پایین می امد یه  
سلام به جمع کردو با باباوامیر دست دادوروی مبل کنار خواهرش نشست

سرشو نزدیک گوش خواهرش برد و چیزی گفت ک هردوشون ریز خندیدند

وقتی پذیرایی شدیم وبابا مجلس وبه دست گرفت وگفت

\_نمیدونم چی بگم اما مثل اینک اوضاع برعکس شده

اقای صبوری لبخند زد

وبابا ادامه داد

\_\_خوب چون ک روال عادی یکم تغییر کرده اگ اجازه بدین دخترم کمی باپسرتون حرف  
بزنه بعد جوابشون باقی صحبت رو بزنیم

امیر علی در گوشم گفت

\_\_ینی خاک برسرت ترانه

ناراحت نگاهش کردم وامیر روشو برگردوند نمیدونستم ک قرار اینقدر سخت باشه یه  
لحظ کوتاه از کارم پشیمون شدم

باصدای مادر ارش نگاهش کردم

\_\_بلند شو دخترم

باخجالت بلند شدم اما محکم قدم برداشتم این منم

ترانه

باید حسای بدو از خودم دور کنم

وبه حرفام فکر کنم

باید نشون ندم ک دوستش دارم

اینقدر توفکر حرفا و حرکاتی ک باید انجام میدادم بودم ک اصلا نفهمیدم کی امدیم طبقه  
بالا کی وارد اتاق شدیم

یه نگاه سرسری به اتاق انداختم وبا دیدن عکسا فهمیدم ک باید اتاق خودش باشه

خونسرد روی تختش نشستم وگفتم \_بیا بشین

به دیوار پشتش تکیه دادوگفت



\_\_راحتم

شونه بالا انداختم ک گفت

\_\_من حرفم همونه

قاطع گفتم

\_\_باید حرفامو بشنوی

\_\_بگو

\_\_خوب اگ جوابت منفی باشه من میفهمم ک یه ترسوایی

\_\_ترس برای چی

\_\_برای اینک از یه رابط شکست خوردی واز دوباره انجام اینکار میترسی

\_اصلا اینطور نیس

\_خوب؟

آمد بافاصله ازم روی تخت نشست وگفت

\_خوب من تورو نمیخوام

بااینک میدونستم این حرف ومیزنه اما بغض گلمو گرفت ک بایه نفس عمیق سعی کردم  
ازبین بیرمش نگاهموازش گرفتمو به دیوار دوختم

منم نگفتم ک منو میخوای من میگم ک اگ فکر کنی میبینی ازدواج بامن به نفعته چون باعث میشه نشون بدی ک نه ترسویی ونه مهتاب برات مهم بوده

منم به دلایلی به نفعمه ک نمیتونم بگم پس ازدواج ما برای هردومون خوبه

مشکوک نگاهم کردوگفت

هه این دلایل ک میگی احیانا مثل دلایل مهتاب نیس

عصبی نگاهش کردم واروم وشمره گفتم

من اینقدر حقیر نشدم ک برای به دست آوردن کسی ک منو نخواسته نقشه بکشم در ضمن هیچ پسری هم تو زندگیم نبوده فکر میکردم تواین دوسال واندی فهمیده باشی ک میونم باپسرا خوب نیس

پس دلالت

\_شاید یه روز بهت گفتم یکم فکر کن اقاارش بامن ازدواج کن

نگاهم کرد

نگاهم کردوچیزی نگفت یه ربع گذشت انگار داشت فکر میکرد میدونستم این دلایل خیلی مسخره اس وکسی تواین دروزمونه بااین دلایل باکسی ازدواج نمیکنه اما نمیدونم باچه فکری پیش قدم شدم کاش قبول کنه

قصه الان من قضیه رمانهایی شده ک شاید تخیلی روهم رد کردن

اما تیری د توی تاریکی شاید قبول نکنه اما.....

صدای ارش منو از فکر خارج کرد

—

\_اره تورااست میگی اما دلیلات یکم مسخره اس ترانه اگ بهم یه دلیل منطقی بگی  
شاید.....

نگاهش کردم باتموم حسی ک این دوسال پنهونش میکردم حرفش قانع کننده بود وگفتن  
اینک عاشقشم لااقل اگ قبولم نکرد میتونه ک یه باری ازدوشم بردار

ترسم از اینک از دستش بدم

نگاهش کردم وبازم دلم لرزید

سرمو انداختم پایین باید اعتراف میکردم از دلیل های ک اوردم به نظر خودمم منطقی  
نبود

باصدای خفه گفتم

\_نمیدونم شاید گفتن حقیقتی ک این دوسال واندی سعی داشتم از همه پنهونش کنم

تورو ازم بگیره

من عاشقم عاشق کسی ک نگاهش منو ذوب میکرد عاشق پسری ک حتی منو نمیدید  
اصلا متوجه من نمیشد تاحالا عشق یه طرفه رو تجربه کردی ??? خیلی سخته برای کسی بمیری  
ک حتی از وجودت خبری نداره

وقتی ک بایکی از دخترای کلاس نامزد شد

دنیا یهو تار شد

وجودمو غم گرفت

اما خوشحالیش ارومم میکرد

سرمو بالا اوردم و نگاهش کردم با اشک گوشه چشم جنگ میکردم ک نریزه بیشتر از این

رسوا نشم

گفتم

\_دلیلم اینک میترسم بازم یکی دیگ بیاد تو زندگیتو من حسرت بکشم ک نتونستم  
کاری بکنم حرکتی نکردم .....ارش من بدون تو نمیتونم

من خیلی سعی کردم فراموشت کنم امانشد .....نتونستم ارش کمکم کن الان ک کسی  
توزندگیت نیس یه فرصت بهم بده .....اگ هم نخوای میرم

سرمو انداختم پاییین یک ربع هم گذشت اما ارش قصد نداشت به این سکوت لعنتی پایان

بده

نمیدونست ک بین مرگ وزندگیم

نمیتونست درک کنه ک الان دارم زجر میکشم

انگار لبه پرتگاهی ایستادم ک هر لحظ منتظرم ک هل داده بشم

میدونم شاید خودخواه باشم ک ازش میخواستم باکسی ک دوستش نداره ازدواج کنه

این سکوت کی میخواست تموم بشه معلوم بود ک جوابش مثبت نیس بلند شدم وگفتم.

\_همیشه تو قلبم جات محفوظ

دوقدم سمت در برداشتم ک باشنیدن اسمم پاهام رو زمین خشک شد

\_ترانه



چه شیرین اسممو صدا کرد چه خوش اهنگ

به زبونم امد بگم جانمو نگفتم همون طور ایستادم منتظر شدم تا بانه گفتنش هوای بودنمو

بگیره

دستمو به دیوار تکیه دادم وگفتم

\_میشه زودتر بگی جوابتو هرچند ک حدس میزنم چیه

\_من موافقم ترانه

\_چیییییی؟

همون جا رو زمین نشستم

خدا جونم مرسییییی

مرسی از اینک بازم تو زندگیم معجزه کردی

لبخند زدم دیگ نگاه و لبخندایی ک موقع آمدن باعث میشد از آمدنم پشیمون بشم از  
جلوی دیدم محو شدن الان.....بعد مدت‌ها ارومم.....الان من ارش و دارم

صدای ارش باعث شد تا چشمامو باز کنم و نگاهش کنم

\_اما شرط هایی دارم ک فکر کنم برای دو تا مون خوب باشه

شرط .....الان اگر جونمو شرط کنی دیگ باکی نیست

بالبخند گفتم

\_میشنوم

\_یک هفته بعد عقد میکنیم یه خونه کوچیک اجاره میکنیم وبدون عروسی همون روز  
عقد میریم سرخونه زندگیمون

عروسی برام از اولم مهم نبوده درسته ارزوی هر دختریه اما ارش برام مهمتر

\_وما یک سال رابطه ای نخواهیم داشت

سرشو انداخت پایین ومن گیج نگاهش کردم واقعا معنی حرفش ودرک نکردم منظورش از  
رابط .....اه از فکرش گونه هام داغ شد وسخت بود اما من میتونستم هنوز نقشه ام وفراموش  
نکردم ارش من عاشقت میکنم تورو باحسم اشنا میکنم

نگاهش کردم و گفتم

قبول میکنم

نگاهم کرد و گفت

پس بریم پایین فکر کنم یه یک ساعت ونیمی هست بالاییم

بلند شدم و شونه به شونه اش از اتاق خارج شدیمو سمت پذیرایی رفتیم

همه نگاه ها سمت ما چرخید و من نتونستم جلوی نیشمو بگیرم ک باز نشه

بابای ارش پرسید

\_\_چی شد پسرم ؟؟؟؟

ارش نگاهم کردوگفت

\_\_ماباهم ازدواج میکنیم

صدای دست امدوهمه برای روبوسی پیش قدم شدن

وقتی امیرعلی منوبغل کرددر گوشم گفت

\_\_امیدوارم هیچ وقت پشیمون نشی عزیزدلم

لبخند زدم وگفتم

\_\_به خدااعتماد کردم از خودش خواستم میدونم کمکم میکنه پس پشیمون نمیشم

\_همیشه این روحیه محکمت رو تحسین میکردم ترانه

گونه اش وبوسیدم

مادر ارش بغلم کردوگفت

\_خوشبخت بشین مادر

لبخند گرمی زدم وگفتم

\_مرسی مادرجون

انگشتی از دستش دراورد ودستم کرد وگفت

\_الان دستمون همین حلقه بود عزیزم عقدت جبران میکنم

گونه اش وبوسیدموگفتم

نه این بهترین حلقه اس مادر جون همین عالیه

چشماس برق زد و گونه امو بوسید

خواهر ارش باخنده گفت

ایووول داری زن داداش تبریک میگم

بغلش کردم از لفظ زنداداش نیشم شل شد خانوم ارش شدن عالمی داشت

درگوش ایلین گفتم

\_\_مرسی ان شالله نوبت تو

لبخند زد

همه سرجهای قبلمون نشستیم بابای ارش گفت

\_\_مهرت دوستداری چی باشه دخترم \_\_با اجازه ی شما دوستدارم ۱۴سکه به نیت ۱۴معصوم

باشه

\_\_اخ دخترم ....

\_\_من اینطوری راضیم ومی پسندم حالا بازم هر چی شما بگید

پدر ارش رو به باباگفت

\_\_نظر شماچیه اقای شمس



\_\_منم با دخترم موافقم

ارش یه سرفه کردوگفت

\_\_بااجازتون منم یه حرفی بزنم

بابا گفت

\_\_اختیار داری پسر

\_\_اگ اجازه بدین فقط یه هفته نامزد بمونیم اونم برای مقدمات عقد بعدشم توی محضر

عقد کنیم وبریم سر خونه زندگیمون

مادر ارش گفت

پس جشن عروسی چی پسر

مامان منو ترانه خانوم اینطور بیشتر راضیم البته به جاش مشهد میریم

منم یه نگاه به جمع انداختمو گفتم

بله اینطوری بهتر اخ تو عروسی هرچقدر خرجم میکنی بازم پشتش حرفه بعدم اول  
زندگیه وکلی خرج پس اینطوری به سلاحمونه

بابای ارش گفت

باشه هر جور مایلید

مادر ارش گفت

ولی اخ....

خانوم بچه ها این جور میخوان

مادر ارش با این حرف دیگ چیزی نگفت

بعد خوردن چای و شیرینی بلند شدیم ک بریم و ایااااا اصلا باورم نمیشد نمیتونستم  
نگاهمو ازش بگیرم

اینقدر منگ و گیج بودم از جواب ارش

ک حتی باورم نمیشد

اصلا نفهمیدم چطور از خونه خارج شدیم و چطور خدا حافظی کردیم و اصلا کی رسیدیم

خونه



باترس گفت

\_\_چی شده ..؟ زلزله آمده ؟ جنگ شده ؟ کی به کیه ؟

چشماس ک به من افتاد و تازه مغزش کار کرد و صدای اهنگ و تشخیص داد و حرصی  
سمتم امد و گفت

\_\_من میکشمت نصف شبی قرت گرفته

چشماس و گرد کردم خواستم چیزی بگم ک امیر علی منو گرفت خوابوند رو تخت هی  
قلقلک داد

انقدر خندیدم ک هیجان چیه هرچی حس داشتم پر ید نفس .. نفس زنون گفتم

\_\_بسه امیر غلط کردم

خسته کنارم دراز کشید نگاهم کرد و گفت

\_\_خیلی خری .....اینقدر ترسیدم فکر کردم زلزله شده

خندیدمو گفتم

\_امیرعلی خیلی خوشحالم.....نمیتونم حالمو توصیف کنم انگار رو ابرام .....انگار پرنده ام  
تو اسمونم

نگاهش کردم

\_حال پرنده ای و دارم ک برای اولین بار پرواز کرده میتونی درکم کنی

امیر علی اخم کرد و حرصی گفت

\_یکم حیا کن ترانه .....خیر سرت داداشتم ها ای بابا

گونه اش وبوسیدم و گفتم

\_ممنونم ک بازم حمایت کردی

تا به حال اینقدر تحقیر نشده بودم ترانه اصلا فهمیدی بابا چقدر خجالت کشید

ناراحت گفتم

میدونم داداش ولی

از تخت بلند شدوسمت در رفت وگفت

اما به خوشحالی تو می ارزید باباهم وقتی حال تورو دید خجالتو فراموش کرد

ارش

وقتی خانواده ترانه رفتن همه توپذیرایی نشستیم ماما گفت

\_درسته وقتی زنگ زدن وگفتن میخوان بیان خواستگاری ارش گفتم چه دختر سبکی  
وچه خانواده ای ک قبول کردن بیان از پسر بخوان ک بادخترشون ازدواج کنه اما الان از اینک  
زود قضاوت کردم پشیمونم ماشاا...چه دختر سنگین و خانومی بود خانوادشم خیلی بامحبت  
وبافرهنگ بودن

بابا هم گفت

\_اره خانوم منم موافقم

ایلین باخنده گفت

\_منک ازش خوشم امد

یه نگاه به من انداخت وگفت

\_خیلی هم از مهتاب سربود ..



اخم کردم و گفتم

\_چرا تیکه میندازی ؟

\_تیکه چیه والا

چشماشو چپ کرد ..دهنشو کج کردم ومامان گفت

\_والا ترانه حیفه برای تو

باتعجب گفتم

\_مامان بذار لااقل یه ساعت بگذره بعد منو بفروش

\_حرفه حقه

\_مامان

ایلین خندیدک گفتم

\_\_ببند نیش تو باو

\_\_چشمم ممممم

مامان اهی کشید و گفت

\_\_دوست داشتمم عروسیتو ببینم ..

رفتم کنارش نشستمو بغلش کردم گفتم

\_\_الهی دورت بگردم مامانم خوب عروسی خرج الکیه میتونیم پولشو بذاریم رو پول خونه  
تاجای بهتری خونه بگیریم بعدم میریم پابوس اقا مگ بده

لبخند زد و گفت

\_\_هر جور شما دوستدارین عزیزم

پیشونی مامان وبوسیدم و بلند شدم سمت اتاقم رفتم باید باخودم خلوت میکردم هنوز  
خودم باورم نمیشه ک چیکار کردم من دیگ هیچ حسی به دخترا ندارم پس چطور قبول کردم

وقتی داخل اتاقم شدم خواستم درو ببندم ک ایلین بادرستش مانع شد گفتم

چی میخوای؟

میخوام باهات حرف بزنم

کلافه گفتم

\_میشه بذاری برای بعد الان نیاز دارم ک تنها باشم

چشماشو مظلوم کردوگفت

\_داداش خواهش میکنم

لبخند زدم واز جلوی راهش کنار رفتم تا داخل بیاد

روی تخت نشستیم وگفتم

\_خوب چی شده ابجی خانوم

\_داداش .....

\_راحت حرفتوبزن

\_اممم داداش حتما مامان درمورد همکارم برات گفته

سرشو انداخت پایین وای مردم و خجالت کشیدن ایلین و دیدم با خنده گفتم

\_اصلا بهت نمیاد

\_ارش

\_نگران نباش با بابا حرف زدم موافقه فقط منتظر تا این پسره بازم پاپیش بذاره

نگاهم کرد و خندید با اخم گفتم

\_زهرمار چه ذوقیم میکنه

یه چشمک زد و گفت

\_بیشتر از ترانه ک نه.....از وقتی از اتاق امدین پذیرایی توچشماش ستاره بارون بود اصلا

تو جمع نبود فقط نگاهت میکرد و تو فکر بود داداش خیلی خوشحالم ک یکی تو رو اون طور ک  
باید دوستت داره

لبخند گيجی زدم من هنوز پیش خودم این قضیه رو حل نکرده بودم چطور ممکنه ....

من هیچ وقت حرکتی یا حرفی ازش نه دیدم و نه شنیدم

ک مبنی بر دوست داشتن من باشه چقدر دختره تو داری  
 شدورفت دراز کشیدم روتخت خیره شدم به سقف ..... .. چرا قبول کردم  
 نمیدونم شاید به صداقتی موقع ابراز عشقش موج میزد اعتماد کردم  
 ذهنم درگیر بود                      نمیدونم تا حالا شده به همه چیز فکر کنی و به هیچ چیز  
 فکر نکنی      ذهنم مشغول همه چیز بود و نبود      اووووووف قاطی کردم      اینقدر  
 بافکرای مختلفی ک تو سرم بود درگیر بودم ک نفهمیدم کی خوابیدم  
 اه انگار قصد قطع شدن نداشت.... صدای گوشی قطع شد تا خواستم بگم اخیش دوباره زنگ  
 خورد چشمم اصلا باز نمیشد دیشب دیر خوابیدمو الان اصلا نمیتونم چشممو باز کنم خیلی  
 خوابم می امد باچشمای بسته از زیر بالش گوشی رو برداشتم      باصدای گرفته گفتم

بله

صدای سرخوش پویان تو گوش می پیچید

به سلام به شریک خواب الوی خودم حرفتو بزن پویان

حرصی گفت

این شرکت مگ مال منه فقط پاشو بیا سر کارت دیگ

شرمنده گفتم

باشه داداش الان راه می افتم

\_\_\_\_\_منتظرتم

گوشی قطع کردم بنده خدا راست می گفت دیگ تازگی ها هفته ای یکی دوبار بیشتر  
شرکت نمیرم همه کاروبار شرکت افتاده گردن پویان گیج خواب از تخت امدم پایین حالا مگ  
دهن من بسته میشد هی خمیازه پشت خمیازه

حوله رو برداشتم و تا یه دوش سریع بگیرم تا از این کسلی و خواب الودگی در بیام

زیر دوش اب سرد ک رفتم حالم جا امد بخاطر اب سرد خواب از سرم پرید و سر حال شدم

بعد چند مین از حموم امدم بیرون حوله تن پوشمو تن کردم بیرون امدم روبه روی آینه  
ایستادم و موهامو با حوله خشک کردم یکم ژل زدم

تی شرت سفید موباشلوار کتان مشکی پوشیدم یکم عطر زدم و خونه رو به مقصد شرکت  
ترک کردم

.....



تواناق مدیریت با پویان نشسته بودیم وپویان داشت درمورد شرکتی ک قراردشو تمدید کرده صحبت میکرد ک یهو گفت

**\_اهااان اينارو بيخيال اشتباه نکنم ديشب خواستگاريت بود خوب چي شد؟؟**

یاد دیشب و حرفای ترانه بازم گیجم کرد من تاحالا کسی واینقدر دوست نداشتم ک  
بخاطرش پارو غرورم بذارم چرا به خودم دروغ بگم از اینک یکی اینقدر من و دوست داشت  
احساس غرور میکردم و شاید بخاطر ترمیم این غرور بود ک به پیشنهاد ترانه جواب مثبت دادم

## صدای پویان روی افکارم خط کشید

## \_\_هییییی کجایی ؟؟؟؟ باتوام ها

## نگاهش کردم و باخنده گفتم

## چیه داری از فوضولی میترکی

دقیقا ....

\_خوبه .....دیشب یادم نمیاد

حرصی سمتم قدم برداشت ک گفتم

\_قبول کردم

باتعجب نگاهم کرد یکم ک توذهنش حرفمو حجی کرد منظورمو فهمید باخنده گفت

\_دیدی ....خواهیم دید

یاد اونروز تو دانشگاه افتادم ک قاطع ومطمعن گفتم

به هر حال من قبول نمیکنم

پویان یه چشمک بهم زد و گفت

چیکارت کرد ک یهو تغییر عقیده دادی

شیطون گفتم

به بچه مچه ک همیشه گفت

اررررش

جوووووونم

خندید و گفت

اذیت نکن بگو چی به چی شد

نفس گرفتم و گفتم

\_ ترانه بهم گفت ک دوستم داره اونم بحث الان یاد یروز نیس اون دوسال واندیه ک دوستم

داره

پویان یه سوت کشید و گفت

\_ واوووووو کی فکر شو می کرد

\_ منم هنوز گیجم

\_ اگ اینطور باشه پس خیلی تودارو محکمه

\_ منم همین فکر و کردم

نشست لبه میزو گفت

\_ میدونستی وحید میخواست به خواستگاریش اما منتظر بود تا با ترانه حرف بزنه بعد

اخم کردم

\_خوب ک چی

خندید و گفت

\_اووووو نکشی مارو

جدی نگاهش کردم ک اونم یکم خم شد طرفمو گفت

\_هیچی فقط خواستم بدونی ک دوستت داشته ک از غرورش گذشته

## ترانه

با صدای جیغغغغ دونفر از خواب پریدم منم شروع کردم به جیغ زدن

بابا و مامان به چشمم آمدن ک باترس خیره شده بودن به ما

به نگار و امیر علی نگاهی انداختم و دوهزاریم افتاد ک صدای جیغ کار این دوتا بود رو به

بابا گفتم

بابا یکی کم بود شدن دوتا

بابا رفت سمت امیر علی و گوشش رو گرفت و نگار از ترس سرشو انداخت پایین بابا گفت

تو کی میخوای ادم بشی نمیگی تو خواب میترسونیش سخته میکنه میمونه رو دستمون

باجیغ گفتم

\_بابا

بابا گوش امیر و محکم تر فشار داد و صدای امیر علی درآمد

\_اخ...اخ بابا .....ول کن بابا .....درد میکنه .....ای...ای غلط کردم ببخشید

من رو به نگار گفتم

\_داشتیم ....باشه صبر کن همچین تلافی کنم

نگار نگاهم کرد و گفت

\_من بی گناهم امیر علی اغفالم کرد منو مجبور کرد

امیر علی چشماشو گرد کرد و گفت

\_۱۱۱ ای ادم فروش

نگار به امیر علی نگاه کرد و نیششوباز کرد و گفت

\_راست میگم دیگ

مامان تازه از شوک امد بیرون و امد کنارم نشست

روبه ما گفت

\_اخرش از دست شما دو تا سخته میکنم

بابا گوش امیر علی وول کرد و گفت



\_\_خدانکنه خانومم

مامان به بابا لبخند زد و بلند شد گفت

\_\_برم ناهار و بکشم

نگارم بلند شد برای کمک بره بابا گفت

\_\_اِخ دستت درد نکنه خانوم ک روده کوچیک دخل بزرگه رو آورد

هرسه باهم از اتاق بیرون رفتن حرصی به امیر علی ک وسط اتاق ایستاده بود نگاه انداختم

ک گفت

\_\_بی حساب شدیم دیشب تو کم منو نترسوندی

یاد دیشب افتادم یاد رقصیدنم رو تخت باز خداروشکر مامان و بابا طبقه پایین بودن

و چیزی نشنیدن

والله ای ینی الان من نامزد ارشمممم

دوستت دارم

دوستت دارم ارشم

از روی تخت پایین امدمو امیرو هل دادم به بیرون و گفتم

\_میخوام بخوابم

دروېستم اړه میخوام بخوابم تلافی اون شبایی ک از غصه از نداشتنش خواب به چشمم

نیومد

روتخت خودمو پرت کردم از ته دل گفتم

\_هدایا مرسی ک هستی ....خدایا مرسی ک الان دارمش

نفس عمیق کشیدم وزیر لب زمزمه کردم

این چه حسیه ک دارم

ک از داشتنت اینقدر خوشحالم

لبخند زدم خدایا انگار ک همه همه چیز بهم لبخند میزنه

دلم براش تنگ شده

چشمم به ساعت خورد یک ساعتی میشه ک اذان گفته بیخیال خواب شدمو بلند شدم تا  
نمازمو بخونم

از اتاق خارج شدم وسمت سرویس رفتم درشو باز کردم داخل شدم

روبه روی روشویی ایستادم وصورتمو شستم ومسواک زدم بعد وضو گرفتم

راه رفته رو برگشتم وداخل اتاق رفتم چادر نماز و برداشتمو سر کردم جانمازم پهن کردم

تمام طول نماز خوندن توی دلم ازش تشکر کردم وخواستم مثل همیشه هوامو داشته

باشه

ارش

رسیدم جلوی درشون وزدم رو ترمز چشمم رو درشون بودوداشتم گوشی درمیاوردم ک  
بهش زنگ بزنم ک یهو درخونشون باز شدوترانه سرتراشه بیرون امد بادیدن ماشین ومن نیشش  
باز شدوامد بیرون ودروپشت سرش بست دوقدم جلوامدوسوار ماشین شد برگشت سمت من  
وبالبخند گفت

\_سلام خوبی

اونی ک تو فکرم بودوبه زبون اوردم

\_تو حیاظ منتظر بودی ???

به شیشه نگاه کردوگفت

\_اره ..

\_اها ن چرا حالا

صورتشو سمت من گرفت وگفت

\_امممم همینطوری هوا خوب بود ادمم حیاط ک صدای ماشینوشنیدم

ابرو بالا انداختمو گفتم

\_اهاااا.....خیلی هم عالییییی

زیر چشمی نگاهم کردو بانمک ابرو بالا دادوگفت

\_میخواهی تا شب همینجا وایستی .....بزن بریم

ماشین وروشن کردم وسمت آزمایشگاه ک ۴۵مین ازمون فاصله داشت

ده مین ک گذشت ترانه پوفی کشید وگفت

\_\_چه سکوتی؟

چیزی نگفتم ک گفت

\_\_لااقل بیا درمورد یه چیز دیگ سکوت کنیم

اینقدر بامزه این حرفو زد ک بازور تونستم جلوی نیشی ک داشت کش میومدو بگیرم

باموذی گری گفت

\_\_اگ لبخند بزنی من ناراحت نمیشم

نگاهش کردم و گفتم

\_\_مهم نیس

اخم کرد و گفت

\_ممنونم از جواب رکت

\_قابل نداشت

به چشمام نگاه کرد و اخمش رفت جاشو به لبخند داد بامهربونی گفت

\_تو این ماشین کسل کننده ات اهنگی چیزی پیدا میشه

بدون اینک منتظر جواب من باشه دکمه پخش اهنگ وزد

صدای مجید خراتها... اهنگ تیغ تو ماشین پخش شد

تیغ و بردار دستامو خط خطی کن تلافیه

عمری من زدم تو نگفتی کافیه

با تعجب نگاهم کرد و گفت

\_اووو چه غمگین .....کی فلشتو پر کردی

جواب ندادم

\_لابد وقتی ۱۷،۱۸سالت بوده ...امم منم از این اهنگ خوشم میومد

باهیجان ادامه داد

\_والای یه مدت این اهنگ مد شده بود تو مدرسه امون کسی نبود ک این اهنگ ونشنیده

باشه .....دیگ اونقدر گوش داده بودم همه چی وتیغ میدیدم اصلا یه وضعی بودا

انقدر تا ازمایشگاه از هردری حرف زدوشلوغ کرد ک وقتی رسیدیم دستامو بالا گرفتم

وگفتم



\_خدایا شکرت ک رسیدیم ....مخم داشت میترکید

بهم نگاه کردو گفت

\_ممنونم از ابراز احساسات

اوووووف گفتم وپیاده شدم اونم بلافاصله پیاده شد دزد گیر ماشین وزدم شونه به شونه  
ترانه وارد آزمایشگاه شدیم

ترانه گفت

\_واقعا سرت درد میکنه .....من سرتو درد اوردم

نگاهش کردم مثل دختر بچه های چهار ساله ی شیطون با لبای اویزون شده بود کلافه  
گفتم

\_اگ یکم ساکت بمونی خوب میشم

\_نمیتونم

باتعجب نگاهش کردم ک گفت

\_اگ بگم چرا قول میدی به کسی نگی کنجاو گفتم

\_نه بگو

چشماس خندید جالب بود چشماس بی ریا بود میتونستی راحت از چشماس پی به حالش

ببری

شلوغ و پرسروصدا لبخند از رو لباش دور نمیشد

درست برعکس مهتاب

ترانه گفت

\_نه نمیگم اگ رفتی به کسی گفتم چیکار کنم

بی توجه به حس فوضولیم خونسرد گفتم

\_خوب نگو

سریع گفت

\_نه میگم

\_بگوو

\_به کسی نمی گی اخه

\_گفتم ک نه نمیگم

صداشو آورد پایین و صورتشو با حالت بامزه ای جمع کردوگفت

\_من از امپول میترسم

بعد به چشمام نگاه کرد نگاهش کردم و گفتم

\_میدونم سعی داری فقط منو به حرف بگیری و اینک اصلا هم از امپول نمیترسی

باخته گفتم

\_عاشقتم

گیج و گنگ نگاهش کردم جالبه ک هیچ حسی بهم دست نداد ترانه اما اینو فهمید و باز  
لبخند زد

به نوبتمون چهار نفر مونده بود چند مین ک گذشت ترانه نفس صدا داری کشید و گفت

\_تو گشنه ات نیس کی این آزمایش و میگیرن

چون نگاهش به انتهای راه رو بود لبخند زدم از اینک خیلی راحت و ساده از حس و حالش  
میگ

اسم مارو صدا زدن و مانع از جواب دادن من شد

همرمان با ترانه بلند شدیمو سمت یه اتاق رفتیم ک یه اقایی روی صندلی نشسته بود با دیدن ما گفت

\_اقای صبوری بفرمایین بشینین

به صندلی رو به رویش اشاره کرد ترانه نگران خیره شده بود به من وقتی سرنگ داخل پوستم رفت ترانه اروم گفت

\_اخ

نگاهمو دوختم به چشماش ک با نگرانی خیره شده بود به سرنگ و خونی ک ازم میگرفتن

عجیب بود حسش به من .....من هیچ وقت همچین حسی نداشتم اینک از دردم .....درد

میکشه

سرنگو دراورد و پنبه گذاشت روش و باچسب بست

بلند شدم و ترانه امد سمتم گفتم

\_خوبی ارش .. عزیزم ضعف نکردی

بدون نگاه کردن بهش گفتم

\_برو بشین از توهم خون بگیره

سرشو انداخت پایین و دوقدم برداشت نشست رو صندلی از زیر چادر دستشو آورد بیرونو  
استین مانتو شو تا کرد و سرشو بلند کرد به من نگاه کرد ازش خون گرفتن واون نگاهش به پنبه  
روی زخم سرنگ من بود

وقتی کارش تموم شد استین لباسش کشید پایین و بلند شد

رو به من گفتم

\_بریم

از اتاق خارج شدیم و از پذیرش تاریخ گرفتن جواب آزمایش رو پرسیدم ک گفت

\_فردا آماده است میتونید بیایید و بگیریدش

\_متشکرم

از آزمایشگاه خارج شدیم و سمت ماشین رفتیم برام جالب بود ک ترانه چیزی نمیگفت

سوار ماشین شدیمو سمت خونمون روندیم

صدای اروم ترانه ک زیر لب چیزی وزمرمه میکرد باعث شد سمتش برگردم گفتم

\_یکم بلند تر بگو منم بشنوم

\_پلی از عشق خواهم ساخت

تو را بر روی دستانم

از این سوی مرارت هاومنت ها

به سوی ابر ها خواهم برد

به ان سوی دل انگیز محبت ها

به ان سویی ک عاشق ها

نفس هایشان

چو عطر رازقی هاوشقایق ها

به روی شانه ی گلهاست

به ان سویی ک اهنک قشنگ دل سپردهاست

ودل ها غرق شور و عشق و رویاهاست



لبخند زد ... لبخندش پر از آرامش بود پر از حس اطمینان

وقتی از شیشه به بیرون نگاه کرد یهو گفت

\_داریم کجا میریم اینجا ک میره سمت خونه ی شما

سر تکون دادم و گفتم

\_چون قراره بریم خونه ی ما

زد رو صورتش و گفت

\_والله ای نهههههه

متعجب گفتم

\_چراااا

\_ خجالت میکشم خوب..... تازه به مامانم نگفتم .... محرمم نیستیم .... معذب میشم

نگاهش کردم و گفتم

\_اگ نگران مادرتی ک باید بگم ازش اجازه گرفتم ..... واما خجالت .... تو قرار چهار پنج روز  
دیگ زن رسمیه من بشی الان خجالت معنی نداره بالاخره ک باید خونه ما بیایی.... و محرمیت قرار  
نیست اتفاقی بیوفته مامان صبح گفت ک ناهار تورو ببرم اونجا ..

نفس عمیقی کشید و گفت

\_باشه پس هرچی تو بگی

دمه خونمون زدم روترمز ماشین و خاموش کردم وهمزمان با ترانه پیاده شدیم با دوقدم  
جلو در وایستادیم وزنگ ایفون رو زدم

صدای ایلین امد

\_بله

\_باز کن ایلین

در باصدای تیکی باز شد وایستادم تا اول ترانه داخل حیاط بشه ..پشت سرش من وارد  
شدم درو بستم

درخونه باز شد و مامان وایلین برای استقبال امدن

ترانه بادیدنشون لبخند زد وگفت

\_سلام خوبین مزاحم نمیخواین

مامان بغلش کردو گفت

\_\_مزاحم چیه عزیزم مراحمی

ایلین هم گونه اشو بوسید وگفت

\_\_خوش امدی زنداداش

گونه های ترانه بااین کلمه گل انداخت واز خجالت سرشو به زیر انداخت

ترانه

با این کلمه (زنداداش) تمام تنم گر گرفت

نفسام تند شدو قلبم بی قرار

انگار ایلین نمیدونست ک زن ....ارش شدن برام یک رویا بود

یک رویاک هنوز هم باورم نمیشه دارم به دستش میارم

چه راحت رویای منو به زبون میاورد سربلند کردم وچشممو دوختم به کسی ک خواستنش  
شده غذای تمام سلول های بدنم

باصدای مادر چشم از ارش گرفتم

\_\_بیاین داخل تا کی میخوایید سرپا وایستید

همه داخل خونه رفتیم وتو پذیرایی رو مبل ها نشستیم

ایلین چایی وشیرینی آورد وخوردیم تمام مدت با خودم جنگ داشتم ک نگاهش نکنم

نمیخواستم بیشتر از این رسوا بشم

\_خوب ترانه جان چه خبرا خوبین مامانت اینا خوبن

به مادر نگاه کردم و بالبخند گفتم

\_مرسی خوبیم مامان هم سلام رسوندن

ایلین کنارم نشسته بود در گوشم گفت

\_گرسنه نیستی

تازه یاد معده بدبختم افتادم یه لحظ به این فکر کردم ک ارشم چیزی نخورده ک الهی

حتما الان گرسنه اس و چیزی نمیگه

روبه ایلین گفتم

\_ای گفتمی خواهر شوهر دارم هلاک میشم

ایلین خندید و گفت

\_الان سفره رو میار

ایلین بلند شد و رو به مامانش گفت

\_مامان سفره میندازم

\_باشه دخترم الان منم میام کمکت

خواست بلند بشه ک سریع از جام بلند شدم و گفتم

\_شما چرا مادر جون ..... من هستم

مادر بالبخند گفت

\_نه دخترم تو بشین

اخم کردم و گفتم

\_اگ دختر تو نم پس تامن هستم شما از جانباید بلند بشین

مادر لبخندش پررنگ تر شد و گفت

\_باشه پس برو کمکش کن

لبخند ارش از چشمم دور نمودند

قانون اول

اگ میخوای دل مردی وک دوستداری وبه دست بیاری باید اول به خانوادش محبت کنی و  
اونا ازت راضی باشن چون اینکار باعث میشه ک خواه ناخواه از تو توی خونه وپیش مردت تعریف  
بشه واین کم بی تاثیر نیست

سمت اشپزخونه رفتم وباخنده گفتم



\_خواهر شوهر گلم کمک نمیخواه

باخته برگشت سمتم و گفت

\_خیلی زرنک و خودشیرینی هااا

خندیدمو گفتم

\_اره میدونم .....ولی باید یه جور دلتو به دست بیارم دیگ بعد.....

\_ای ای بعد چی

یه چشمک زدم و گفتم

\_علیه ات توطعه کنم

خندیدوگفت

به ما نمیخوری

صورتشو جمع کرد و ادامه داد

من از شورباها (خودشیرین... به زبان ترکی) خوشم نمیاد

منم قیافه امو جمع کردم و گفتم

دقیقا منم مثل تو اییییییی

باهم خندیدیم

پس بامن راحت باش

خودت خواستی ها

با ایلین سفره رو تو پذیرایی پهن کردیم و وسایل مورد نیاز و آوردیم

من برنج کشیدم وایلین خورشت قیمه بادمجون ومیکشید تو ظرف خورشت خوری

دوتا دیس برنج وبرداشتمو بردم سر سفره ونشستم

چند مین بعد ایلین با سینی ک چهارتا ظرف خورشت بود امد نشست

کنار ارش نشسته بودم وبشقابشو برداشتمو نگاهش کردم

\_برات برنج بکشم

نگاهم کردوگفت

\_اره مرسی

سه تا کفگیر برنج ریختم توبشقابو گذاشتم جلوش

از دوغ هم توی لیوانش ریختم

بعد برای خودم کشیدم اولین قاشق وک مزه کردم

امممم خوشمزه اس

چون عادت به تند خوردن داشتم از همه زودتر غدامو تموم کردم کشیدم کنار رو به مادر

گفتم

\_والای مادر جون خیلی خوشمزه بود بهم چسبید دستتون درد نکنه

مادر ارش گفت

\_نوش جونت عزیزم یکم دیگ بکش بخور

دستمو رو معدم گذاشتمو گفتم

نه دیگ دارم میترکم

ارش نگاهم کردوگفت

میشه لطفا نمکدون ویدی

نمکدون کنار دستم بود برداشتمو دادم دستش

وقتی همه کشیدن کنار بازم باایلین سفره روجمع کردیم

ظرف شوستیم ومن چایی دم کردم

توچهارتا لیوان ریختم وباقندون سمت پذیرایی رفتم

چای وتعارف کردم و روبه روی ارش رومبل دونفر کنار ایلین نشستم

گوشیم زنگ خورد

از تپی جیبم درش اوردم و جواب دادم

\_سلام داداش گلم

\_سلام خل وچل کجایی

\_خونه ارش اینا

\_ازمایش دادین

\_اره

\_کی میای خونه

\_به چند مین دیگ میام

\_خوبه مراقب خودت باش

\_اودافظ

گوشیرو قطع کردم

مادر یکم از چایشونوشیدو گفت

\_چه خوشمزه چه خوب دم کردی دخترم دستت دردکنه

لبخند زدموگفتم

\_نوش جونتون

ارش

ترانه چایش ک تموم شد روبه من گفت

\_میتونی منو برسونی خونمون

مامان زود گفت

\_کجا دخترم هستی حالا

روبه مامان بالبخند گفت

\_مرسی به اندازه کافی زحمت دادم

بلند شدم و گفتم

\_توماشین منتظرتم تا بیای



نگاهم کرد ....بر عکس مهتاب نگاهش گرم بود و پر از حس های خوب

چشم

نیشم شل شد ینی دست خودم نبود خوشم امد ک بهم احترام می گذاشت

مطمعنم ک خوب خودشو تو دل مامان وایلین جاکرده بارفتارای خوبی ک داشت لبخند یه لحظه هم از صورتش محو نمیشد

درست برعکس مهتاب

اووووووف نمیدونم چرا هی دارم این دوتارو باهم مقایسه میکنم با هرکاری ک ترانه انجام میدی یاد حرکات مهتاب می افتم ذهنم خواه ناخواه به مقایسه کردنشون میپردازه

کفشامو پوشیدمو از از حیاط زدم بیرون وسمت ماشین رفتم سوار شدم وروشنش کردم تا ترانه بیاد ببریم

چند مین بعد ترانه امد بیرون ودر بست

سمت ماشین امدو سوار شد بالبخن گفت

\_\_بزن بزنم

بدون حرف ماشین وراه انداختم سمت خونه اشون روندنم

باید درمورد خونه باهاش حرف بزنم

بی مقدمه گفتم

\_\_ترانه من الان تو دست بالم اینقدرا پول ندارم ک تو این منطقه خونه اجاره کنم پس  
میریم یکم پایین تر شاید یک ساعت ونیم تا اینجا فاصله باشه مشکلی نداری ک

بالبخند نگاهم کردوگفت

\_\_نه مشکلی نیس

\_\_مطمعنی

بدون شک

نگاهم کرد و باز نگاهش سر خورد و افتاد رو زخم سرنگ امروز

گفت

بهتر پنبه روش رو برداری

برام عجیب بود اینقدر ناراحت جای سرنگ بود

گفتم

بابا یه سرنگ ازم خون گرفتن دیگ زخم شمشیر ک نیس

لبخند زد و گفت

کاش تو هم یه روز جای من باشی

روشو برگردوندو به بیرون نگاه کرد و گفت

\_\_ برای جهیزیه مشکلی نداری ک

\_\_ نه مامان از یک سال قبل کم کم خرید کرده والان تقریبا کامله

\_\_ خوبه

یکم مکت کردم و گفتم

\_\_ برای خرید لباس و اینا بهتره با ایلین فردا برین منم دنبال خونه و وقت محضر باشم

نگاهم کرد و گفت

\_\_بنی .....

حرفشو خورد و عوضش گفت

\_\_باشه با ایلین و نگار میرم

سر تکون دادمو دیگ چیزی نگفتم اصلا حوصله خریدونداشتم

ترانه سرشو تکیه داد به پشتی ماشین و چشماشو بست و زمزمه وار گفت

\_\_وای ک چقدر خوابم میاد

چند مین بعد نفس های منظمش نشون میداد ک به خواب رفته

رسیدم و ماشین وزدم رو ترمز

برگشتم به ترانه نگاه کردم خوشکل بود

صداش کردم

\_ ترانه ..... ترانه

چشماتو اروم باز کرد و به من نگاه کرد یکم ک نگاه کرد نمیدونم پیش خودش چی فکر  
کرد یهو پرید از جاش و سرش خورد به بالای شیشه و گفت

\_ اخ در به در سرم پوکید

یه نگاه به ماشین انداخت و تازه یادش امد تو ماشین کنار من چیکار میکردی

بانیش باز نگاهم کرد و گفت

\_ عادت میکنی نگران نباش

خخ معلومه ک با تو برنامه ها داریم خدا به من رحم کنه

ترانه

تو این سه روز به قدری دنبال کارای خریدلباس و دکوری برای خونه وچیدن خونه نقلیم

بودیم

ک از خستگی نای حرف زدن نداشتیم به خونه جمع و جورم نگاه کردم و تموم خستگی از

تنم بیرون رفت

وقتی به این فکر میکنم ک قرار بارش اینجا زیر یه سقف زندگی کنیم

تموم بدنم گرم شد و لبخند به لبم امد

شاید خونه سرجمع به ۶۰متر هم نمیرسید یه حال ویه اتاق خواب و اشپزخونه اما تموم

زندگی من بود دنیای کوچیکی ک برای خودم وارث ومن.....

باید این دنیای کوچیک واینقدر گرم وپراز محبت کنم ک ارش نتونه دل بکنه ومن....

میدونم ک میشه چون به خدا اعتماد کردم وپاپیش گذاشتم

توی حال یه دست مبل راحتی ویه بوفه به رنگ بژ چیده بودیم ویه میز وتلوزیون

روی دیوارم یک تابلو یه عکس از ارش بود ک خودم بزرگش کرده بودم بلند شدم وسمت  
اشپز خونه رفتم تموم وسایل به رنگ استیل مشکی دست مامانم درد نکنه سنگ تموم گذاشته  
بود

سمت اتاق خواب رفتم

داخل شدم روی تخت دونفره ی ک روتختی یاسی رنگی داشت نشستم به میز بژ رنگ  
واینه بزرگ روش نگاه کردم

تموم وسایل اتاق همین بود



روی تخت دراز کشیدم به سقف خیره شدم پس فردا ساعت ۹ به عقد کسی درمیام ک  
برام عزیز ترین کس .....عزیز تر از جونم

چشمامو روهم گذاشتم به ارش فکر کردم

به لبخندش

به نگاهش

وعاشق تر شدم

صدای نگار به گوشم خورد

—سلام اقا ارش

تند بلند شدم تا نزدیک در اتاق رفتم دوباره برگشتم روبه روی آینه و ایستادم

اممم برای یه روز پر کار میشد گفت خوب بودم

شونه بالا انداختم وبدو سمت حال رفتم ک ایلین ونگار باصدا خندیدند فهمیدم ک سر  
کار بودم

مثل بادکنکی ک بادش خالی شده باشه رو مبل نشستم

باحرص گفتم

—زهرمار

خنده اشون شدت گرفت وایلین گفت

\_اخیی ضایع شدی

\_نوبت منم میرسه ایلین خانوم .....

نگار گفت

\_دارم هلاک میشم از گشنگی

بلندشدم وگفتم

\_الان یه املت توپ درست میکنم

ایلین باحرص گفت

\_از صبح داریم جون میکنیم تو خونه ات اخرش املت بمون بدی

برگشتم نگاهش کردم

\_اینجاخونه خودته عزیزم برای اینک راحت باشین املت میپزم

نگار گفت

\_زنگ بزن اقاتون بگو شام بگیره از بیرون

از کلمه اقامون قند تو دلم اب شدوواای قربون اقای گلم بشم بانیشی ک کش امده بود

گفتم

\_املت بهتره الان ارش خسته اس

ایلین حرصی گفت

\_میام میزنم تا

چشما موگرد کردم و گفتم

\_اصلا بهت نمیداد اینقدر خشن باشی

صدای چرخش کلید امدو بعدش یاا...گفتن ارش وامیر علی

دختر سریع بلند شدن یه دست به سروروشون کشیدن

امیر علی باخنده گفت

\_مطمعنم این سلیقه نگار وگرنه ترانه ک از این سلیقه ها نداره

باحرص چپ چپ نگاهش کردم وگفتم

\_سلام

برگشتن سمت ما وامیر علی گفت

\_من دیگ مردم

نگار خندید و گفت

\_سلام عزیزم خوش امدی

امیر گرم نگاهش کرد و گفت

\_سلام خانوم خسته نباشی

ارش به من وایلین نگاه کرد و گفت

\_خسته نباشین دخترا

رفتم جلو به ارش لبخند زدم و گفتم

\_سلامت باشی اقامون

یه دونه زدم پس کله امیر علی و باحرص گفتم

\_فقط نگار خسته نباشه ....اینک از اول نشست رو مبل و تکون نخورد

نگار چشماشو گرد کرد و خواست یه چیزی بگ ک تند گفتم

\_الکی مثلاً دارم خواهر شوهر بازی درمیارم

با لبخند گفت

\_اهان

بعد سریع ادامه داد

\_امیر علی نمیدونی این خواهرت امروز بامن بدبخت چیکار کرد همه کارای سخت و داد به من ....من و مجبور کرد دقت کن به این کلمه مجبور کرد ک مبل و چیزای سنگین و بلند کنم

ایلین هم بالبخند بدجنسی رفت کنار ارش نشست و گفت

\_من چی بگم داداش ....

تا خواست ادامه بده ارش گفت

\_منک میدونم توی تنبل از زیر کار درو ..رو هیچ کس نمیتونه مجبور کنه کاری کنی

بااین حرفش

باطرفتاری ک شاید فقط جلوی جمع ازم کرد

دلم گرم شدوباز لرزید بامهر نگاهش کردم ک داشت دستای ایلین ومیگرفت تا نیشگونش

نگیره

صدای امیر علی امد ک گفت

\_من بی طرفم ...من و درگیر رابط خواهر شوهر وعروس نکنید خودتون مشکلاتتون رو

حل کنید با تشکر

من ونگار خندیدیم ارش نگاهم کردوگفت



\_\_ترانه شام براتون پیتزا گرفتم

به نایلون سفید رنگ ک کنار دیوار بود اشاره کرد

بلند شدم وبه هرکی یه جعبه پیتزا دادم ومشغول خوردن شدیم

ارش

باورم نمیشه

هیچ وقت فکرشم نمی کردم ک ازدواجم اینطور باشه

نه عروسی نه حتی حسی

نگاهی به جمعیت توی اتاق انداختم به جز فامیل های درجه یک مثل دایی وعمووخاله  
وعمه کس دیگه ای نیومده بود

به ترانه نگاه کردم ک فارق از همه جا سوره یاس رو میخوند و به کسی توجهی نمیکرد

شالش رو خیلی قشنگ مدل داده بودیه چادر سفید زرق وبرق دار سرش بود

از روی چادر لباسای یه دست سفیدش معلوم بود یه کت بلند سفیدوشلوارش

بهش می امد سنگین وباوقارش کرده بود

انگار ک فهمید دارم نگاهش میکنم تا خواست سر بلند کنه نگاهمو ازش گرفتم

امیر علی گفت

\_عاقده میخواد خطبه رو شروع کنه اماده اید

من وترانه سری تکون دادیم چند مین بعد خطبه عقد جاری شد

ایلین بالای سرمون قند می سابید

عاید\_دوشیزه مکرمه خانوم ترانه شمس ایا وکیلیم شمارا به مهریه ی معلومه به عقد داءم

اقای ارش صبوری دراورم ..ایا وکیلیم

ایلین گفت

\_عروس رفته یه دور بگرده بیاد

همه خندیدن و من یه چپ چپ نگاهش کردم ک نیشش رو باز کرد

عاقده برای بار دوم میپرسم .....ایا وکیل

نگار گفت

عروس هنوز برنگشته

ترانه باحرص گفت

حیف ک ناچارم متین رفتار کنم وگرنه من میدونستم وشماها

نمیدونم نگار چیکار کرد ک ترانه عصبی گفت

از اینجا ک رفتیم بیرون هیچ تضمینی نیست ک زنده بمونین

عاقده برای بار سوم میپرسم .....ایا وکیل

ایلین گفت

\_عروس زیر لفظی میخواد

بابا امدویه صدتومنی گذاشت روی قران و پیشونی ترانه روبوسید

ترانه لبخند زدوباصدای لرزونی گفت

\_بالاجازه بزرگترای جمع بله

بله گفتن ترانه توی صدای دست وسوت ومبارک باشه گم شد

ترانه

خدایا شکرت

با تموم حسی ک داشتم به ارش نگاه کردم دنبال یه حرفی بودم ک همیشه یادش بمونه  
وقتی متوجه نگاهم شد نگاهم کرد و گفت

\_\_ببخشید ک نمیتونم مثل تموم دامادا باعشق وشادی رفتار کنم

لبخند زدم و گفتم

\_\_همین ک هستی ....همین ک بهم فرصت دادی تا شانسم رو امتحان کنم از سرمم زیاده

دلم میخواست ک دستشو بگیرم ونیاز داشتم ک بالمس دستاش به خودم ارامش بدم

امیدواری باشم ک این یه خواب قشنگ نیست یه رویا نیس

بلک من وارث الان زن وشوهر به حساب می اییم واین یه خواب شیرین نیس

دستشو گرفتم نگاهش عاصی شدو نگاهم عاشق

سرمو نزدیک گوشش بردم زمزمه کردم

یه قدری دوستت دارم ک گاهی خودم از این حسم میترسم

تورویایی هستی ک الان حقیقی کنارم نشستی و من نیاز دارم ک با گرمای دستت به  
خودم این وعده رو بدم ک خواب نمیبینم

اروم تر گفتم

بدستت میارم طوری ک حتی نتونی توی فکرت ازم جدا شی عشقم

سرمو عقب بردمو به چشماش نگاه کردم یه چشمک زدم

باصدای ایلین نگاهمو از ارش گرفتمو حواسمو به ایلین دادم

\_\_بالین عسل کامتون رو شیرین کنین

یه چشمک به من زد

ظرفی ک توش عسل داشت و تزئین شده بود طرفمون گرفت باشیطنت به ارش ک کلافه  
به ظرف نگاه میکرد ابرو بالا انداختمو نیشمو باز کردم

انگشت کوچیکشو با تردید داخل عسل کرد وبعد سمت دهن من آورد من انگشتش رو یه  
گاز کوچیک گرفتم ک اخماش توهم رفت

نوبت من بود انگشتمو عسلی کردم و سمت دهنش بردم ک الحق خوب تلافی کرد

پس نتیجه میگیرم اقا لج باز هستن

مادرو پدرامون هرکدوم یه کادو مثل النگو ویا گوشواره بهم هدیه کردن و تبریک گفتن



امیر علی هم سکه داد و تبریک گفت

بقیه فامیل هم تبریک گفتن و توی پاکت پول دادن

ک منم تشکر کردم

ینی بگم هیچ عروسی مثل من خوشحالیش رو بروز نمیداد ناز کردنم ک اصلا تو کارم نبود

از محضر خارج شدیم و این بار من وارث سمت خونه خودمون میرفتیم و از خانواده هامون  
جدا میشدیم

پویان در حال فیلم گرفتن بود و هی به ارش گیر میداد

ومن با چشمایی ک هم شاد بودوهم ناراحت جدایی خانوادم

بابا سمتم امدو دستامو گرفت وگفت

\_امیدوارم هیچ وقت از اینک پاپیش گذاشتی پشیمون نشی

توی اغوش پدرنش خزیدم و اشک از چشمام سرازیر شد بابا با بغض گفت

\_دلم برای شلوغ بازیها و خل بازیات و ناز کردنات برای من تنگ میشه بابایی

از خودش جدام کردوگفت

\_زود به زود بهمون سربزن

\_دوستت دارم بابا خیلی زیاد

پیشونیمو بوسید و گفت

\_بیشتر از من نه مواظب خودت باش

مامان بابارو کنار زد و باگریه گفت

\_دختر خونه شوهرت بچه بازی در نیاری ها .... تنبل هم نباش

گیج بازیها تم بذار کنار

یه وقت گازو باز نذاری و حواست به غذات هم باشه به اتیش ندی خونه مردمو

نگار با خنده گفت

\_مامان الان ارش پشیمون میشه

منم با گریه خندیدم به ارش نگاه کردم ک مادرش رو بغل کرده بود و دلداریش میداد

گونه مامانو بوسیدم و گفتم

\_\_چشم

امیر علی امدو بغلم کرد صداس بغض داشت و گفت

\_\_خیلی بد عادتتم کردی خواهر کوچیکه دیگ صبح ها کی روسکته بدم کی موهامو بکشه  
با کی دعوا کنم کی رو حرص بدم

باخم ولبخند گفتم

\_\_پس دلت برای من تنگ نمیشه دلت برای مردم ازاریهات تنگ میشه

\_\_په نه په دلم برای توی بیرخت تنگ میشه

با حرص گفتم

\_نگار رو اذیت کن

\_نه اون گناه داره تو فرق داشتی

از بغلش امدم بیرون وموهاشو کشیدم ک یه قطره اشکش ریخت ودلمم اتیش گرفت

\_هر اتفاقی ک برات افتاد....اگ مشکلی داشتی فقط کافیه بهم بگی ترانه من همیشه

پشتتم

گونه اش وبوسیدم وگفتم

\_قربونت برم ک این حرفا بهت نمیداد

دستی به صورتش کشید وگفت

\_لیاقت ندارای ک بی ریخت

نگار امیر کشید کنار و آمد گونه امو بوسید و گفت

\_خوشبخت بشی ....

روبه مامان اینا گفت

\_بابا این همین فردا میاد خونه

بابا دستمو گرفت و سمت ارش رفت دستمو تو دستش گذاشت و گفت

\_دخترم به خدا بعد به تو میسپارم نذار غصه به دلش ....اشک به چشمش بیاد

ارش گفت

\_چشم پدر جون

مادرو ایلین و پدر هم به نوبت گونه امو بوسیدن و مامان گفت

\_\_ترانه به پسر م خوب برسی ها مادر باشه

\_\_چشم

ایلین گفت

\_\_بیشتر از تو بهش میرسه ماکان نگران نباش

پدر گفت

\_\_برین به سلامت

سوار ماشین ارش شدیم و سمت خونمون راه افتادیم

ارش

اینقدر تو بهت حرف آخر ترانه بودم ک نفهمیدم کی رسیدیم وکی امیدیم داخل خونه ومن  
الان رو میل روبه روی تلوزیون نشستم

ترانه از اتاق بیرون امد با یه تیشرت صورمه ای وشلوار جین سفید موهاشم ازاد رو شونه  
هاش رها کرده بود ....

ومن اصلا فکرشم نمیکردم ترانه موهای به این بلندی ویه دست داره تاگودی کمرش  
میرسید واندامش.....

باصداش دست از نگاه کردن کشیدم وگفتم



بله ؟

میگم چایی دم کنم اقایی

نیکی و پرسش

چشماش خندید اما به چی نمیدونم

یه چشمک زد دوستم اشپزخونه رفت واز همون جا هم حرف زد

ارش باورم نمیشه اینجا خونه من و تو باشه هنوزم فکر میکنم ک خوابم

ومیتروسم ک از خواب بیدار بشم

چند مین بعد باسینی چای وشکلات امدو کنارم بافاصله نشست سینی رو روی میز

گذاشت

رو به من گفت

\_\_کنترول کجاست ارشی

از کنارم کنترول برداشتم و دادم بهش و گفتم

\_\_الان نزدیک امتحاناست اگ بریم مشهد به درست لطمه نمیخوره

خیره نگاهم کردوگفت

\_\_میدونی به چی فکر میکنم

سوالی نگاهش کردم ک گفت

\_\_بذاریم برای سال بعد وقتی ک فهمیدی بهم علاقه داری یانه چطوره

سری تکون دادم و گفتم

\_\_باشه

باتر دید نگاهم کرد و گفت

\_اگ بهم علاقه پیدانکردی طلاقم میدی

باچشماس ک باترس این حرفو زد نگاه کردم و گفتم

\_نمیدونم حالا تا سال بعد خیلی مونده

ترانه

واما درس دوم

برای اینک بتونم خودمو بهش نزدیک کنم باید مثل یه دوست رفتار کنم یکی مثل پویان  
تا بامن احساس راحتی کنه وهر حسی ک داره به زبون بیاره

چای واز رومیز برداشتم وگفتم

\_بفرمایین سرد شد

نگاهم کردوچایورو ازم گرفت یه شکلات برداشت وباچایش خوردمنم هم همین کارو کردم

بایدبرای ناهاریه فکری میکردم

بلند شدم وسمت اشپزخونه رفتم وهمون طور گفتم

\_ناهارچی دوستداری بپزم هووووم

هرچی دوستداری درست کن برام فرقی نمی کنه

من دوست دارم تو بگی

قرمه سبزی

عالیه الان درست میکنم

یه یک ساعتی تو اشپزخونه مشغول بودم وارش رفت اتاق ک بخوابه

دست مامان درد نکنه همه چی خریده

کاهو. خیارو گوجه برداشتم تا سالاد درست کنم

کارم ک تموم شد از اشپزخونه امدم بیرون و روبه روی تلوزیون نشستم داشت فیلم هندی  
وصدالبته تخیلی نشون میداد تلفن خونه زنگ خورد رفتم سمتش وگوشی رو برداشتم

بله

صدای خندون نگار تو گوش پیچید

سلام خانوم خوشگله

گیریم علیک

چرا اینقدر اتیشی جونم

بنی من ترانه نیستم روز عروسیت گریه نندازمت

خندید و گفت

ماجرای محضر می گی من ک تنها نبودم

برای اونم دارم

\_اینارو ولش کن عروس شدی برات شام مقوی بیاریم

از فکرش تنم گر گرفت وبی اختیار نیشم کش امد

نگار گفت

\_زبونتوموش خورد

\_درد گرفته

\_چرااا

\_نمیخواه چیزی بیارین من خوبم

نگران گفت

\_مطمعنی وفردا ک صبحونه رو میاریم اما الان حالت خوبه پیام بریم دکتر

خخخ چه نگرانه

باصدایی ک یکم خنده توش قاطی بودگفتم

\_خوبم نگران نباشید

\_باشه پس مزاحم نمیشم فقط اگ مشکلی داشتی بهم زنگ بزن

\_باشه

هنوز گوشی تلفن رو سر جاش نداشته دوباره زنگ خورد واین بار ایلین بود

همون حرفاروزد



ارش

وقتی بیدار شدم از بوی قرمه سبزی ک توی خونه پیچیده بود ضعف کردم و بلند شدم  
سمت آشپزخونه رفتم

ترانه مشغول چیدن سفره بود

بادیدن من با لبخند گفت

\_\_بیدار شدی اقایی امدم بیدارت کنم ولی اینقدر ناز خوابیده بودی دلم نیومد

نگاهش کردم و گفتم

\_\_میدونم

باتعجب گفت

\_\_چیرو

\_\_اینک ناز میخوابم

خندیدویه مشتش به بازوم زدواز کنارم رد شدخیلی گرم رفتار میکرد یه عشوه خاصی تو  
کاراش وحرکاتش بود

جالب بود ک دقیقامثل یه دوست رفتار میکرد

ینی هیچ حرکت یا حرف اضافه ای نمیزد

نشستم سر سفره ویکم از سالاد برای خودم ریختم تا ترانه هم بیاد سرسفره

باپارچ اب امدونشست سر سفره بشقابمو برداشت از برنج برام کشید وظرف خورشت رو  
هم گذاشت جلوم

برای خودشم کشید وگفت

\_امیدوارم از دست پختم خوست بیاد

لبخند زدم یکم خورشت روی برنجم ریختمو اولین قاشق ومزه کردم

امممم فوق العاده است

تموم حواس ترانه به من بود تا ببینه غذاش خوب شده یانه

نگاهش کردم وگفتم

\_نه ترشی نخوری یه چیزی میشی

نیشش باز شدو مشغول خوردن شد وهمون طور هم گفت

\_ارش

بله

هیچی

یکم گذشت ودوباره گفت

ارش

بله

هیچی

خوب چی میخوای بگی

میگم اینجا یه اتاق داره

گیج نگاهش کردم وگفتم

\_\_خوب

\_\_پس ینی هر دمون تو اتاق میخوابیم پیش هم

\_\_نه من رو مبل میخوابم

\_\_حرفشم نزن

\_\_شرطم

\_\_یادمه ولی ...

\_\_ولی نداره

بالبای اویزون نگاهم کردو گفت

\_\_باشه فعلا حرف ..حرف تو

ترانه

بعد از خوردن ناهار و شستن ظرفا میوه بردم و خوردیم

تا شب حرف خاصی ردوبدل نکردیم باید صبر داشته باشم توی یه روز ک همیشه باهاش

صمیمی شد

موقع خواب رفتم اتاق یه دست رخت خواب بردم تو حال و جاشو انداختم و گفتم

\_\_روی مبل راحت نمیتونی بخوابی این بهتر

نگاهم کردوگفت

\_\_مرسی

باتردید گفتم

\_\_ارش اینجا نمیتونی راحت بخوابی به تخت عادت کردی بیا تو ...تو اتاق بخواب

\_\_نه من اینجا راحت ترم

\_\_باشه پس شبت بخیر

رفتم سمت اتاق و در و باز کردم و داخل شدم باید یکم با خودم خلوت کنم

سمت تراس اتاقم رفتم و درشو باز کردم

وزش ملایم نسیم صورتمو نوازش کرد

وسر حالم آورد موهام باهر وزش به رقص درمی آمدن و من خیره به آسمون پر ستاره شدم

امشب شب اولین روز زندگی مشترک من وارشه اما

درست برعکس تموم زوج هاشده نه عشقی و نه صمیمیتی



یه عشق یه طرفه چشمام پر شد ولی .....

امشب باید برام یه شب به یاد موندی میشد اما

.....

من هستم

وباز من هستم

وسکوت شب

وتنهایی

یه دل بی قرار

یه عشق یه طرفه

به دور دست ها خیره شدم چهره ارش و مجسم کردم دست دراز کردم و گونه اش رو  
نوازش کردم

لبخند زدم تو چیزی هستی ک من میخوام

من امید به کسی بستم ک امید تموم ناامیدهاست

بالاخره بدستت میارم

زیر لب زمزمه کردم

\_من عشقت رو به همه دنیا نمیدم

حتی یادت رو به کوه و دریا نمیدم

باتو میمونم واسه همیشه

اگ دنیا بخواد من و تو تنها بمونیم

واسط میمیرم جواب دنیارو میدم

یه نفس عمیق کشیدم

اه نور خورشید از کجا میاد دیگ تا اونجا ک یادمه اتاقم پنجره نداشت لعنتی نمیداره

بخوابم

گوشه چشمم رو باز کردم بادیدن تراس و اتاق هردو چشمم وباز کردم

||| اینجا کجاست؟؟

یکم به مغزم فشار اوردم من اینجا چیکار میکنم

اها اینجا خونه من وارش ینی ما

لبخند امد روی لبم با نگاه کردن به جای خالی ارش لبخندم ماسید

اما فعلا اتاق منه ومن وارشیم نه ما

لوس مرد دیگ چرا باید ازاین شرط ها بذاره

ای در به در بمونی مهتاب ک هرچی میکشم از دست تو

اخ دختر تو ک دوستش نداشتی خیلی.....

اووووووف بیخیال ترانه ریلکس باش صبح خوشگلتو بافوش دادن به مهتاب زشت نکن

## به ساعت نگاه کردم

۴۴۴۴۴۴۴۴

سابقه نداشت من خودم این موقع بیدار بشم نه مثل اینک حرفای مامان در رابط با خونه شوهر فرق داره دارم درمی یابم

ولی همچنان فکم به زمین چسبیده بود

نکنه ساعت روی دیوار خرابه به گوشیم نگاه کردم نه بابا اینم ۷ : ۳۵

## نشون میداد

اصلا من باید برم برای خودم اسفند دود کنم چشم میخورم

از تخت خواب پریدم پایین و از اتاق خارج شدم سمت آشپز خونه رفتم و

بدی این خونه این بود ک سرویس حموم و دستشویی یکی و بدتر توی اشپزخونه بود

یه راست رفتم سمت سرویس وابی به صورت زدم و...

وقتی کارم تموم شد بیرون ادمم و درشو بستم کتری رو گذاشتم رو گاز

۱۱۱ عجب خانوم سرخیزی هستم افرین به خودم

والا کسی ک باید ازم تعریف نمی کنه مجبورم خودم این کارو کنم و روحیه بگیرم

مجبووووورم

سمت حال رفتم به ارش غرق خواب نگاه کردم اخییییی شوش دلم چه خوشمیل خوابیده

الان ک دقت میکنم می بینم من چی تورو دوست دارم اخ عشقم

دوستت دارم

بیشتر از دیروز

کمتر از فردا

پیش تر ها نگفتمت

چون ادم دیگری بودم

اکنون می گویمت

چرا ک هراسی نمانده

از یه جایی به بعد

تحمل سکوت و

از دست رفتن نیست

باید بگویی آنچه را ک جمانده

در حد فاصله بین قلب تا حلق

بغض, زخم, نیاز, خوره

یاهر کوفت دیگری

ک اسمش هست...

عشق



بلند شدم و سمت اتاق رفتم مامان همیشه میگوید صبح باید زودتر از شوهرت بلند شی  
و حموم ببری

به خودت بررسی عطر بزنی و مسواک بزنی صبحونه آماده کنی و شوهرت و بیدار کنی بانازو  
نوازش طوری که بدعادت بشه

مامان بزرگم هم میگفت باید شب با صدای تو بخواب بره تا تموم فکرش تو باشی ذهنش  
خالی کنی و بهش آرامش بدی

حوله رو برداشتم به نظرم منطقیه درسته که این فکر برای قدیم بوده اما خیلی از حرفای  
قدیمی ها درست بوده و هست

برای همین به تموم حرفای مامان عمل کردم

به آینه نگاه کردم چند قدم به عقب برداشتم چپ و راست شدم نه خوب بود

یه پیرهن پشت گردنی گل بهی رنگ ک بلندیش تا روی رونم بود پوشیده بودم یه  
سپورت شیشه ای مشکی رنگ هم پوشیده بودم ویه ارایش ملیح تکمیلش کرد

به خودم یه چشمک زدم و گفتم

\_تو میتونی

از اتاق بیرون رفتم ارش هنوز خواب بود

سمت اشپز خونه رفتم تا وسایل یه صبحونه کامل و آماده کنم

سفره رو توحال پهن کردم و وسایل وچیدم

سمت ارش رفتم اه لعنتی نلرزید

به لرزش دستم نگاه کردم طرفش بردم ولی هیجان و ترس از واکنشش باعث شد دستمو  
عقب بکشم

من چم شده

ترانه اون شوهرته دختر اگ بخوای اینطوری جلو بری ک شکست میخوری توی بازی  
عشق باید شجاع باشی

دوباره دستمو سمتش بردم همون لحظ زنگ ایفون به صدا درآمد

سریع بلند شدم و نفسمو فوت کردم به طرف در خونه رفتم و گوشی ایفون رو برداشتم

ارش

صدای زنگ ایفون باعث شد چشمامو نیمه باز کنم ترانه رو دیدم ک بدو طرف گوشی

ایفون می رفت

دوباره چشمامو بستم تازه گرم خواب میشدم ک احساس کردم زلزله آمده سریع چشمامو

باز کردم ونشستم به ترانه نگاه کردم

پس زلزله نبوده ترانه تکونم میداد

گیج خواب وسوالی نگاهش کردم ک گفت

پاشو ارش الان مامان بیاد این جاها رو اینجا ببینه برامون بد میشه پاشوو

یه لحظ هنگ کردم خوب مگ قرار بود کجا بخوابم ینی باید میرفتم خونه مامان اینا  
میخوایدم یا.....

ارش داری به چی فکر میکنی پس پاشو بذار جاتو جمع کنم خودتم یه اب به دست  
وصورتت بزن

مغزم کار افتاد

چییییی مامانش جای من ....

سریع بلند شدمو باکمک ترانه لحاف و تشک و بالش و به اتاق ببریم و بذاریم تو کمد دیواری

صدای زنگ خونه امد و ترانه لحاف و انداخت توی اتاق و گفت

بذار تو کمد .... ارش جلو مامان اینا مثل تازه عروس. دوماذا رفتار کن شک نکن

تازه عروس دومادا مگ چیکار میکنن

والا من چرا امروز گیج میزنم

صدای خوش و بش ترانه بامادرش ونگار می امد

روبه روی ایینه وایستادم وشونه رو از رومیز برداشتم موهامو شونه کردم

دستمو رو صورتم کشیدم واز اتاق بیرون رفتم

مامان ترانه ونگار روی مبل نشسته بودن من بالبخند گفتم

\_سلام خیلی خوش امدین

ترانه

بالبخت به ارش نگاه کردم ک مثل پسر بچه هایی شده بود ک از خواب سیر نشده  
بیدارش کردن

چایی ریختم و سمت حال رفتم و به مامان و نگار و بعد ارش تعارف کردم

خودم هم نشستم رومبل کناری ارش مامان همش بانگرانی به من نگاه میکرد اشاره ای به  
سفره کرد و گفت

\_چرا آماده کردی مامان جان ...نگار دیروز گفت ک صبحونه میاریم

لبختند زدم و گفتم

چه اشکال داره خوب

برات کاجی درست کردم اوردم

بااین حرف بلند شدوسمت زنبیلی ک روی این گذاشته بود رفت وقابلمه ی کوچیکی رو  
دراورد وبه من اشاره کرد ک به اشپز خونه برم به ارش نگاه کردم اصلا تو باغ نبود

بلند شدم وسمت اشپز خونه رفتم وکنار مامان ایستادم مامان بغلم کردوگونه امو بوسید

خوبی مامان جان

بافکر به اونچه ک مامان بهش اشاره کرده گونه ام گل انداخت وباجالت گفتم

خوبم مامان

از خودش جدام کردوگفت

باشه پس ما میریم کاری داشتی حتما بهم زنگ بزن باشه مامان جان



\_کجا تازه آمدین بعد ناهار میرین

باخته گفت

\_الهی قربونت برم ک خانوم شدی

لبخند زدم

\_ادامه داد

\_ارش کجا سیر میکنه

\_از خواب سیر نشده گیج میزنه

خندیدیم ومامان دوباره گونه ام وبوسید وگفت

\_مراقب خودت باش دخترکم

چشم... حالا چرا اینقدر زود میرین

باشه یه وقت دیگ میاییم

باشه

از اشپز خونه بیرون امیدیم ومامان رو به نگار گفت

بیا بریم دخترم

نگار امد سمت مامان وباهم سمت در رفتن درگوش نگار گفتم

چه ساکت... چه اروم

نیششوباز کردوگفت

\_فعلا از دستم شکاری ....این مثالو شنیدی استه میام ..استه میرم ک گربه شاخم نزنه

یه چشمک زدوگفت

\_البته بلانسبت شما

از خونه بیرون رفتن وخدا حافظی کردن منم دروبستم

ارش

بی حوصله بلند شدم و سمت اشپز خونه رفتم دیشب اصلا خوب نخوابیدم ترانه ناراحت  
آمد سمتم و گفت

چرا بامامان اینا خدا حافظی نکردی؟ بامنم سرد برخورد کردی ک

لباش اویزون شد منک اصلا نفهمیدم کی رفتن ترانه حق داره ناراحت بشه ولی برخوردش  
برام جالب بود مثل خانوم های دیگ داد نزد و جیغ. جیغ نکرد فقط یه سوال کرد و ناراحت نگاهم  
کرد

گیج گفتم

باور کن اصلا حالم خوش نیس گیج و ویجم کسل خوابم نمیدونم تا حالا اینطوری شدی یانه  
ولی چون خوابم میاد گوشم سنگین میشه

نفسمو فوت کردم و گفتم

نفهمیدم کی رفتن و گرنه منظوری نداشتم

لبخند زد و من چشمام گرد شد باورم نمیشد ک به این زودی قانع شد

باشه بعدا از دلشون درمیاریم والان بیا یه چیزی بخور برو اتاق یکم بخواب منک دیشب  
گفتم بهت بهتر تخت خوابی چون برای من فرق نمیکنه

از کنارم رد شد و موهاش به صورتم خورد نرم و خوش بوو امممم چه بوی خوبی میداد

سرسفره نشستم ومنتظر ترانه شدم تابیااد چندمین بعد ترانه با دوتا بشقاب کاجی امد  
وقتی نگاهش کردم سرشو انداخت پایین

خجالت کشید نیشم کش امد

چرا بهش کششی ندارم

ترانه

دوهفته باهمین منوال گذشت ومن هنوز حرکت بعدی و انجام ندادم فعلا دست نگهداشتم  
تا منو بشناسه

تا باهام خوبگیره وبه بودنم عادت کنه و خلاصه ک باید باهام صمیمی بشه

ک کم کم داره یخش باز میشه

باصدای بلند ایلین دستم لرزید و کمی چای ریخت رو لباسم

\_اخخخخ سوختم

حرصی به ایلین نگاه کردم و گفتم

\_\_چرا بلند حرف میزنی

ابرو بالا انداخت وگفت

\_\_چون گوش نمیدی

\_\_کی گوش ندادم اخ

\_\_همین الان

\_\_خوب چی میگفتی

یه چشمک زدوگفت

\_\_شوهر داری بهت ساخته ها

بایاد ارش نیشم شل شد ک ایلین تند گفت

\_اووووو

خندیدمو یه دونه زدم توسرش وگفتم

\_خوب ک چی

\_چاق شدی

\_نههههههه

\_ارهههه

\_خیلی

\_نه یکم

\_رژیم میگیرم



نه خوشم تر شدی

نه همین طوری پیش بره ک هر کول میشم

ارش

جلوی در خونه مامان اینا وایستادم وزنگ ایفون زدم صدای ترانه پیچید توی کوچه خلوت

\_\_بله

\_\_منم ترانه

\_\_سلام بیا تو

چند مین بعد در حیاط با صدای تیکی باز شد ومن داخل حیاط شدم ترانه رو دیدم ک کنار  
در خونه به دیوار تکیه داده و بالبخند به من نگاه میکنه

چرا باید انکار کنم ک احترامی ک بهم میداره ومهر ومحبتی ک نسبت به داره منو غرق یه  
غرور خواستی میکرد باهر حرفی ک از عشقش میزد یا نگاه گرمی ک بهم می انداخت غروری ک  
مهتاب زد وخوردش کرد بهم می چسبید واین منو خوشحال میکرد

بهش ک رسیدم لبخندش پررنگ تر شد اول یه اشاره به داخل خونه کرد وبعد بهم نزدیک  
شد نگاهش پر عشوه شد نمیدونستم ک قیافه ام به چه شکلی درآمده اما ...

از نگاه پر خنده ترانه معلوم بود چیز بامزه ای از اب در آمده

صورتش نزدیک شد بدنم گرم شد چیزی ک تو این مدت ازش خبری نبود ولی بازم غیر  
گرم شدن بدنم دیگ هیچ حسی بهم دست نداد

لبه‌اش گونه ام ولمس کرد وعقب کشید با گونه هایی ک گل انداخته بود

وچشمایی ک به زمین دوخته شده بود گفت

\_خسته نباشی اقامون ..خوش امدی

منم لبخند ک چه عرض کنم از این شوک ناگهانی یکمی گوشه ی لبم کج شد اما چشمای  
ترانه برق زد

انقدر ساده وبی شيله پيله بود ک میشد احساسش رو از توی چشماش سریع خوند

ازم جداشد ویکم کنار کشید تا من داخل خونه بشم

از کنارش رد شدم و قدم به داخل خونه گذاشتم ترانه هم بعد من داخل امد و در بست باهم  
سمت پذیرایی رفتم

مامان در حال تخمه شکسن بود مثل همیشه مشغول دیدن فیلمش جلو رفتم و گونه اش  
و بوسیدم

با ایلین هم دست دادم و کنارش رو مبل دو نفره نشستم ترانه سمت آشپز خونه رفت روبه  
ایلین گفتم

\_خوب چه خبرا

\_\_خبر خاصی نیس

\_\_با بابا درمورد خواستگارت حرف زدم وراضی شد

نیشش باز شد وبا ذوق گفت

\_\_جون من

باخم گفتم

\_\_ببند مسواک گرون شد ..چه ذوقیم می کنه

پشت چشم نازک کردوگفت

\_\_کی ذوق کردم

\_\_کی بود الان نیشش تا نزدیک گوشش کش امده بود

\_\_عمه ات

\_\_کییی؟؟؟؟؟؟

یه سرفه کردو گفت

\_\_من ...

ترانه بایه سینی امد سمتم و شربت البالو و بشقاب میوه رو گذاشت جلوم

ایلین گفت

\_\_قدرشو بدون داداش ببین چه بهت میرسه

باید حرفی میزدم ک شک نکن پس گفتم

\_\_ترانه تک ... چرا قدرشو ندونم

به ترانه ک فکش به زمین چسبیده بود نگاه کردم وبازور جلوی خنده امو گرفتم امروز  
چقدر همو سوپرایز کردیم یه چشمک بهش زدم ک چشماشو بیشتر گرد کرد وای چه بانمک  
شده بود

کنار مامان نشست وبه سختی چشم ازم گرفت وبه تلویزیون خیره شد

امامن نگاهش کردم امروز به نظرم خوشگل تر شده بود

شاید شال سبز بهش می امد ک قشنگ دیده میشد

متوجه نگاهم بود اما نگاهم نمیکرد فکر کنم هنوز ذهنش درگیر حرفی بود ک بهش زدم

نگاهمو ازش گرفتم چرا سعی نمی کنم باهاش صمیمی بشم توی این یه هفته ترانه خیلی  
سعی کرده بود تا رابطمون لااقل مثل دوتا دوست صمیمی باشه اما

نمیدونم چرا نمیتونم بهش اعتماد کنم دیدم منفی بود وذهنم اجازه فکرهیچ رابطه ای رو  
بههم نمیداد

دلم نمیخواست بازم ضربه بخورم درسته ک حسم نسبت به مهتاب هیچ عاشقانه نبود اما  
قدم جلو گذاشتم میدونستم اگ زنم بشه عاشق نه اما دوستش خواهم داشت ولی اون بهم گفت  
ک یه هوس بازم گفت ک از هوس ضربه خوردم

بهبونه خوبیه برای قایم کردن عمل زشتش

وحتی سرکوب کردن عذاب وجدانش

اووووووف با صدای ترانه بهش نگاه کردم

\_ارش جان چرا شربتت رو نمی خوری نگاهش کردم گیج شد بهم ریخت و اما لبخند زد  
مثل همیشه تو دار بود نگاهم سرد بود ذهنم به طرز عجیب و مسخره ای مهتاب و ترانه رو باهم  
مقایسه میکرد

نگاهم ترانه رو بهم ریخته بود واین از فرارش به اشپز خونه مشخص بود

احتمالا از رفتارای ضدونقیصم گیج شده بود

خود من هم گیجم .... گیج و سرگردون



ترانه

ینی چی؟؟

چی باعث میشه ک ارش یه بار گرم برخورد کنه یه بار اینقدر سرد

نگاه اولش درسته ک هیچ حسی توش نبود اما سرد ویخ زده هم نبوده ینی چی باعث

میشه



من باید چهار ویژگی رو داشته باشم

درس سوم

من باید به وقتش شادوشیطون و خنگ و گیج و خانوم و متین و خونسرد باشم

البته به وقتش دوره ی دوم شروع شد باید بیشتر بهش نزدیک شم تا تو مقایسه من برنده شم تو فکرش من باشم نه کس دیگه ای

## ارش

نگران ترانه شدم میدونستم داره اذیت میشه میتونستم درکش کنم اما دست خودم نیس  
نمی تونم اعتماد کنم

وقتی کارای مهتاب یادم می افته وقتی یادم میاد با من چطور بازی کرده از حس کششی  
ک نسبت بهش داشتم چطور سو استفاده کرده

دلم میخواست دیگ هیچ غریضه ای نداشته باشم تا اینطور به بازی گرفته نشم و خیلی  
راحت خورد نشم

ولی ترانه .....

نگران چشم از اشپز خونه برداشتم یه حسی مانع میشد تا دنبالش برم

به ایلین نگاه کردم و گفتم

\_برو ببین ترانه چرا اشپز خونه مونده کمک نمیخواد

شیطون نگاهم کرد و گفت

\_نکنه دلت براش تنگ شده هووووم

اخم کردم و گفتم

\_به شناسنامه ات نگاه کن....بزرگتر از سنت میحرفی

زد پس کلم و گفت

\_منک ازت بزرگترم بچه

\_به سن نیس به فهم و شعور

\_بابا باشعور بابا فهمیده

\_حالا یه دقیقه برو ببین چیکار میکنه شاید دنبال چیزیه پیداش نمیکنه

اون از من دقیق تر جاهای وسایلارو میدونه

حرصی نگاهش کردم ویه پوووف کشید وبلند شد رفت سمت اشپزخونه به مامان نگاه کردم وگفتم

منم دریاب وسط اون فیلم ها

نگاهم کردوگفت

نه خوشم میاد ترانه بهت رسیده اب زیر پوستت رفته

صدای ترانه امد اما من نگاهش نکردم

میبینی مادر جون چه به حرفت گوش کردم بعد هی بگین عروس بده

مامان لبخند زدوگفت

عروس بده .....ولی توک عروس نیستی دخترمایی

امدو کنار من نشست و من نگاهش کردم لبخند زد و گفت

\_گرسنه ات نیس

دلم می خواست فرار کنم از ترانه از لبخندهای گرمش از این ک اینقدر تودار میدونم برای  
یه زن خیلی سخته ک شوهرش بهش نزدیک نشه

کم محلی کنه واصلا بهش توجه نکنه

اما.....

اصلا چرا باید حق و به ترانه بدم .... ترانه هم هم جنس مهتابه

نگاهمو ازش گرفتم به جای من مامان جواب داد

\_اره دیگ وقت شامه .....ایلین پاشو سفره و بیار

خواست بلند بشه ک ترانه باخم گفت

\_مادر جون

مامان باخنده نشست وگفت

\_نمیدونم ارش چه کارخوبی کرده ک خدا تورو نسیبش کرده .....هرچی باشه منک راضیم

ترانه به من نگاه کرد .....نگاهمو ازش دزدیدم اخر ماجرای ما قرار به کجا بکشه



یه نفس عمیق کشید و همراه ایلین به سمت اشپز خونه رفت تا سفره شامو بچینن

درخونه باکلید باز شد و این نشون از آمدن بابا بود وقتی داخل شد به احترامش وایستادم  
وباهش دست دادم وگفتم

\_سلام بابا خسته نباشی

لبخند خسته ای زدوگفت

\_سلام پسرم سلامت باشی ....

یه نگاه کلی به خونه انداخت و ترانه رو توی اشپزخونه دید

ترانه سریع بیرون امد و کنار بابا رفت گونه اشو بوسیدو گفت

\_سلام خسته نباشین پدر جون .....

بابا پیشونیش رو بوسید و گفت

\_دیگ خسته نیستم

نیش ترانه باز شدو ایلین باحرص گفت

\_نو ک میاد به بازار کهنه میشه دل ازار

روبه ترانه کرد وگفت

\_خودشیرین لوس

ترانه ابرو بالا انداخت وگفت

\_حسود .....تا بترکی

ایلین امد سمت بابا وگفت

\_\_سلام بابایی خسته نباشی

بعد بغلش کردوگفت

\_\_بابای خودمه

ترانه بی حواس زبونشو در آورد وگفت

\_\_لوس بیمزه

مامان وبابا با صدا خندیدن ومامان گفت

\_\_خوشت میاد دارن سرت دعوا میکنن اقا

بابا گفت

\_\_چرا خوشم نیاد

بعد ترانه وایلین بغل کرد و گفت

\_دخترای بابا

ترانه وایلین یه نگاه چپ بهم کردن ک منم خنده ام گرفت الحق ک ترانه خوب بلده  
خودشو تودل جا کنه

ترانه سریع رفت اشپزخونه چند مین بعد باسینی چایی وشکلات برگشت وبه بابا تعارف  
کرد

بفرمایین نوش جان

بابا لبخند زدو چایی برداشت ایلین باحرص به ترانه نگاه کرد ورو به من گفت

ورش دار ببر خونشون

ترانه تند گفت

اتفاقا منم ک موندگارم...تورو میبرن خونه شوهر

بعدم پشت چشم نازک کردوگفت

بیا کمک تا سفره رو بندازیم

بعدم رفت سمت اشپزخونه

ایلین گفت

\_اینم زنداداشه ماداریم ....مامان .بابا دزد

بابای اویزون بلندشد تا بره به ترانه کمک کنه

بابا رو به من گفت

\_خیلی خانومه

لبخند زدم

هم دوست داشتم ک راه قلبمو براش باز کنم هم نمی خواستم

تکلیفم با خودم مشخص نبود

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم وچشمامو بستم

خسته ام

باید به خودم مهلت بدم زمان حلال مشکلات

ترانه

بعد شام یه دورهم نشستیم

بابا وارشی مشغول حرف زدن درمورد کار و کسادی بازار بودن

مامان مشغول فیلم دیدن و میوه خوردن

کلا مادر خیلی به فیلم علاقه داشت نمیذاشت یه ثانیه یا یه صحنه از فیلم از دستش در

بره

ایلین گوشیش زنگ خوردورفت بالا وامامن برای ارش پز تقال پوست میگرفتم وبه حرفایی  
ک میزد نه اما به صداش گوش میکردم

صداش مثل یه اهنگ گوش نواز

تو گوشم طنین می انداخت



ارش

کلید و تو قفل در چرخوندم و در و باز کردم کنار رفتم تا ترانه داخل بشه پشت بندش من  
رفتم داخل و درو بستم

ترانه رفت سمت اتاق و منم رفتم تو حال و رو مبل ولو شدم

چند مین بعد ترانه آمد بیرون با یه دست رخت خواب و روبه من گفت

\_من اینجا میخوابم .....

جارو انداخت و روش دراز کشید دامن کوتاهی پوشیده بود با تپ ستش چشمم بی اختیار  
کشیده شد سمت پاهای کشیده و خوش تراشش

متوجه نگاهم شد اما حرکتی نکرد در عوض چشماشو بست

دوست داشتم نزدیکش بشم اما یه حسی مانع میشد شاید غرور

شاید ضربه بدی ک خوردم

خیلی وقت بود ک فکر میکردم میلم رو از دست دادم

ولی این گرما این هیجان دلم میخواست ک باترانه باشمو نمی خواست

کلافه دستی به موهام کشیدم وبا صدای لرزونی ک سعی داشتم مخفیش کنم گفتم

\_نه من....

چشماشو باز کردوگفت

\_نه نداره من میتونم بخوابم اما تو به تخت عادت کردی پاشو برو اتاق بخواب لطفا برقم

خاموش کن

بدنم تب داشت ونفس هام پر حرارت اه کاش هیچ وقت مهتاب و نمیدیدم

لعنت به تو مهتاب لعنت به تو

عصبی و کلافه بلند شدم و سمت اتاق رفتم از توی کشوی شلوار راحتی برداشتم و

پوشیدم

رو تخت نشستمو پیرهنمو در آوردم دراز کشیدم

به سقف خیره شدم اما سقف و نمیدیدم تو دیدم فقط اندام خوش فرم ترانه بود به پهلو

چرخیدم و فکرش دست از سرم بر نمیداشت سرمو تکوم دادم انگار میخواستم فکرشو از دماغم

بندگذازم بیرون

ترانه

متوجه نگاه ارش و کلافه شدنش شدم و تو دلم قند اب شد

نشونه خوبیه

نشون میده ک به من بی میل نیست و حتی امشب به من فکر میکنه و این عالیه

لبخند زدم میدونستم اگ الان برم پیشش شاید کمی مقاومت کنه اما

اخرش تسلیم میشه

اون وقت بهم دل نمیبنده....

باید ذره ذره تو وجودش رخنه کنم درست مثل یه بیماری ناعلاجی ک هیچ دوا درمانی

نداره

البته باید درمانش من باشم

هم خود بیماری هم درمانش

دردم از یاراست و درمان نیز هم

چشمامو بستم بالش و پتو بوی ارش و میداد

بوی عطر تلخ شکلات

یه نفس عمیق کشیدم و بوی تن و عطرشو بلعیدم

یه دم بلند بدون بازدم

اروم اروم خواب به چشمام مهمون شد

صدای تق و توق توی اشپزخونه می امد

به پهلوی خوابیدم

اووووف چرا صدا قطع نمیشه

ارش

نه خوابم نمیبرد به این پهلو واون پهلو شدن فاییده ای نداشت

بلند شدم ورو تخت نشستم سرمو به دست گرفتم

اهان اره خودشه اگ قرص خواب بخورم سریع خوابم میبره

از تخت پایین ادمم واز اتاق خارج شدم چشمم به ترانه افتاد داشتم با خودم میجنگیدم  
ک سمتش نرم

نگاهمو روی بدنش به چرخش در آوردم و نفس هام تند تر شد

به سختی نگاهمو از گرفتم و سمت اشپز خونه رفتم

شیر اب و باز کردم دوتا دستمو زیرش گرفتم ابی ک داخل دستم جمع شدرو به صورتم  
پاشیدم

شیر اب وبستم وسمت یخجال رفتم ودر شو باز کردم همه جاش وگشتم ویکم سروصدا  
ایجاد میکرد

صدای ترانه باعث شد در یخجال رو ببندمو سمتش برگردم

\_ارش دنبال چی میگردی

نگاهش کردم ترانه لبخند زد و گفت

\_چی میخوای اقامون بگردم پیداش کنم

نمیتونستم حرارت نگاهمو پنهون کنم هم میخواستم باهاش باشموهم نمیتونستم

دستی به سرم کشیدم وباصدای ارومی گفتم

\_قرص خواب میخوام..... داریم؟؟؟

سری تکنون دادوگفت

\_نه اصلا قرص تو تو خونه نداریم



ترانه

کلافکیش رو میشد کامل حسش کرد و نگاه پر حرارتش داشت گرمم میکرد

خیلی سخته ک عاشقش باشی

محرمش باشی اما جلوی خودتو بگیری آرامش اغوشش رو بخوای ونشه

تو یه خونه باشی و شب دلت هوای بودن کنارش و باهاش بودن رو بخواد ونشه

نفهمیدم کی دوقدم فاصله رو برداشتم کی دستمو دور گردنش انداختم

فقط چشمای خمار ارش و میدیدم

فاصله لب هامون ک هر لحظ کم تر میشد

قلبم داشت به شدت خودشو به سینه ام میزدم

نفسم تند شده بود

بی طاقت فاصله به صفر رسوندم و بوسیدم گرم و باعشق

ارش با لبهام بازی میکرد و من

بهتر از حال خودم چیزی نگم کلمه ی برای توصیفش پیدا نمیکنم

توی اوج بودم

توی آسمون روی ابرا ستاره میچیدم

به عرش رسیده بودم

می‌بوسیدم و حریص تر میشدم طماع تر میشدم برای داشتنش

می‌بوسیدم و عاشق تر میشدم

ارش عقب کشید عصبی بود اما.....

من نمی‌فهمیدم چرا

منو پس زد خورد شدم و چیزی نگفتم از کنارم رد شدو منو ندید حس پاهام از بین رفت  
و چیزی نگفتم

سخت بود پس زده شدن اونم از طرف کسی ک عاشقانه دوستش داشتم واز جونم برام  
عزیز تر بود

بازم به مهتاب فکر کرده.....

بازم منو بااون یکی کرده.....

دلیل دیگ ای نداره ک یهو تو اوج خواستن پسم بزنه و بره

چرا نمیفهمید ک من مهتاب نیستم

همه ی دخترا ک یکی نیستن

یکی از پرهام شکسته بود اما برای داشتن ارش مصمم تر شده بودم

این شکست ها باعث میشه ک به یه پیروزی بزرگ برسم

من امیدمو از دست نمودم.

خودمو دلداری میدادم و دردم کم نمیشد

اشکام قطع نمیشد

اشک میریختم و از خدا میخواستم ک سایه مهتاب از زندگیم برداشته بشه

ک مهرم به دل ارش بیوفته

اینقدر اشک ریختم ک نفهمیدم کی خوابم برد

صدای زنگ گوشی مثل پوتکی بود ک به سرم کوبیده میشد اصلا حس و حال بیدار شدن نداشتم

بی خوابی شب و سردرد الان باعث میشد ک نخوام از خواب بیدار بشم

لغنتی صداش قطع نمیشد گوشی رو از بالای سرم برداشتم و جواب دادم

\_بله

صدای سرخوش مریم تو گوشی پیچید

\_سلام رفیق بی معرفت خواب الو

\_گیریم علیک

\_\_منو باش دلم برات تنگ شده خواستم بگم امروز زودتر بیای دانشگاه

\_\_واللای مگ امروز کلاس داریم

\_\_اره برنامه روزاتو از دست دادی ها

\_\_باشه خودمو می‌رسونم

\_\_زودی امدی

\_\_فعلا

گوشی رو قطع کردم و پتو رو از رو کشیدم اونور به بدنم کش و قوص دادم

گیج از جام بلند شدم و جمعشون کردم تشک و پتو رو بردم اتاق گذاشتم تو کمد دیواری  
تموم سعیم رو میکردم ک به دیشب فکر نکنم اما مگ دست من بود

خواه ناخواه ذهنم کشیده میشد سمت اتفاق های دیشب یاد شور هیجانی ک داشتم  
و حال خراب بعدش

نتونستم نگاهمو کنترل کنم رفت سمت اونی ک نباید

اروم خوابیده بود به لباس نگاه کردم لبایی ک دیشب بوسیدمشون ته دلم یه جوری شد  
لبخند به لبم امد

چرا دارم هی نیمه خالی لیوان و میبینم



چرا به این فکر نمی‌کردم ک همین بوسیدن هم اولین قدمش سمت من بود درسته ک من  
پیش قدم شدم اما اون هم بی میل نبود

پس میشد گفت ک دارم نتیجه میگیرم

لبخندم پررنگ تر شد

اروم شدم همیشه همین اشتباه و دارم ک نیمه خالی لیوان و میبینم

به ساعت نگاه کردم ۸ : ۵ دقیقه رونشون میداد سمت اشپز خ

اشپزخونه رفتم کتری رو گذاشتم رو گاز وسایل صبحونه رو آماده کردم وقت دوش گرفتن  
نداشتم صورتمو شستم ورفتم اتاق ارایش ملایمی کردم یه تاپ پوشیدم وباشلوار لی

موهامو شونه کردم ودمه اسبی بستم

با پاهای لرزون سمت تخت رفتم

هیییی قلب من چی شده چرا اینقدر بی قراری اروم باش

باید طوری رفتار کنم ک انگار دیشب هیچ اتفاقی نیوفتاده

نفسمو بیرون دادم رو تخت نشستم باید شیطون میشدم

امممم بیدار کردن های امیر علی حرف نداش

از روی عسلی یه لیوان آب پر کردم

بلند شدم بالای سرش و ایستادم

نیشم باز شل شد

۱

۲



چشمامو گرد کردم وبه ارش نگاه کردم ارشم به من نگاه زدیم زیر خنده

چشمم به ساعت افتاد بایه دست زدم رو گونه ام ورو به ارش گفتم

\_کلاس بدو ارش دیرمون شد

یه نگاه به ساعت انداخت و سری تکون داد و بدوسمت اتاق رفت منم مشغول لغمه درست کردن شدم براش چایی شیرین درست کردم منتظر شدم تا بیاد

اخ تا ارش نیاد لغمه از گلوم پایین نمیره

چند مین بعد ارش شیک واراسته وارد اشپز خونه شد زیر لب گفتم

\_\_ باید ک لیلی شوی تا عمق احساسم را درک کنی تا باچشمان من اورا ننگری زیباییش  
نمیبینی من عاشقم ان هم لیلی وار

ارش از نگاه خیره ام معذب شد وبا دست نزدیک پیشونیش رو خاروند وگفت

\_\_ چرا اینجوری نگاه میکنی

حالت نگاهمو شیطون کردم وبایه چشمک گفتم

\_\_ چجوری

نیمچه لبخندی زدوگفت

\_\_بجوری..... ااا مدیونی بگی چجوری

خندیدم ولغمه رو سمتش گرفتم خواست بادت بگیره ک گفتم

\_\_فقط یه بار

دهنش وباز کرد ولغمه رو گذاشتم دهنش یه چشمک زدم وبامزه گفتم

\_\_عجب زن زحمت کشی هستم اصلا گردنم درد گرفت زیر بار این همه خستگی اصلا بیاد

اسمم تو کتاب گینس بره

ارش میخندیدودلم میلرزید

چه زیبا بود اگر یک دم نگاهم را تومیدیدی

ز خلوتگاه احساسم غمم رازود میچیدی

چه زیبا اگر باهم رفیق عشق میبودیم

ومیگفتم تا دنیاست کنار عشق خشنودیم



چه زیبا بود ک یک لحظ بگویم عاشقت هستم

ودستانت پراز امید بیارامند در دستم

چه زیبا بود اما حیف ک من تنها پریشانم

ومیدانم ک میدانی.....ومیدانی ک میدانم

پس چه زیبا بود اگر یک دم نگاهم را تومیدیدی

نگاهش کردم یه پیراهن استین سه ربع طوسی

وبایه شلوار جین مشکی تن کرده بود رنگ لباس خیلی بهش میومد به نظرم همه چی

بهش می امد ارش منه کم کسی ک نیس

از این فکرم لبخند زدم ومهم نیس ک نفهمید با اون دقایق رویایی میل خواستنش چقدر

تو من بیشتر شده والان سخت هوس کردم توی اغوشش برم ونفس بگیرم بوی تنش وبه بینی

بکشم واز عطرش مست بشم

سرمو تکون دادم تا این خواسته های به ظاهر نزدیک ولی دور از سرم بیرون بریزن ولی  
این غیر ممکن بود

بلند شدم و سمت در خونه رفتم و مشغول کفش پوشیدن شدم

\_ارش کنار ماشین منتظرتم

ارش تند امد کنارمو گفت

\_بریم آماده ام

درو باز کردم و بیرون امدم و ارش پشت سرم امد و درو بست

از پله های پایین امدیم و سمت ماشین ک گوشه حیاط پارک بود رفتیم

چند مین بعد به دانشگاه رسیدیم

.... رسیدن ما همراه شد با پیاده شدن مهتاب از ماشین نمودنم چرا دلم گرفت تند به

ارش نگاه کردم

میخواستم نوع دیدشو.. احساسشو ازچشمایش بفهمم قلبم خیلی تندواروم میزد اصلا  
انگار ک نمیزد

روی زمین تو ماشین بودمو نبودم

ارش

به مهتاب نگاه کردم تووجودم دنبال همون حسی گشتم ک باعث شد به سمتش برم  
وغرورمو بذارم زیر پام

الان چرا اون حس نیس.....

چرا هیچ احساسی بهش ندارم

نه چرا یه حس دارم بهش حس نفرت همون حس ک باعث میشه به ترانه هم شک کنم

به مهتاب نگاع کردم و بازم یادم افتاد باهام چیکار کرده خونم به جوش امد رومو به سمت  
ترانه گرفتم و بانگاه مظربش رو به رو شدم

من دارم بازندگیم چیکار میکنم با ترانه با آینده امون دارم بازی میدم

اخرش چی میشه

خودم هم نمیدونستم خدا خودش اخرشو بخیر کنه

ترانه نزدیکم شد و بغلم کرد گردنمو بوسید و من

از کدوم حالم بگم از اینک داغ کردم و خواستمش یا اینک هنوزم با خودم درگیرم

خدا لعنتت کنه مهتاب

نفسش ک به گردنم میخورد حالی به حالی میشدم اختیار قلبم دست خودم نبود

صداش مثل موسیقی پرارامش تو گوشم طنین انداخت

\_هیچکی مثل من نمیتونه دوستت داشته باشه ارش تو دلایله خندهامی... شادی زندگیم....  
عشقت عجین شده با خون توی رگهام و این شعار نیست ک میمیرم برات

سرشو عقب کشد و به چشمم نگاه کرد دروغ ک نمیتونم به خودم بگم با حرفاش قلبم  
سمفونی زندگی رو باهنگ صداش تنظیم کرد

مگ نه اینک باهر کلمه اش

رفتارش..... حرکاتش..... مهر و محبتش من و به اوج میرسوند به تخت پادشاهی....

احساس میکردم پادشاه سرزمین قلب ترانه ام و این قدرت رو فقط ترانه بهم میداد

بوسه اش رو گونه ام حس کردم و جای بوسه اش شد آغاز حسی ک سعی داشتم از فرار

کنم

من نمیخواستم ک دل ببندم

رهام کرد واز ماشین پیاده شد دستی داخل موهام کشیدمو نفسمو فوت کردم

سعی کردم ظاهر خونسردی به خودم بگیرم از ماشین پیاده شدم داخل محوطه ی

دانشگاه شدم

ترانه رو دیدم ک دوستاش دوره اش کردن واونم باخنده بهشون نگاه میکرد

نمیدونم چرا وقتی خنده رو رولبهای ترانه دیدم خودی به خودی لبام از هم باز شدولبخند

زدم

دستی به شونه ام خورد ومن برگشتم تا ببینم کیه

پویان بانیش باز به من نگاه میکرد و ابرو بالا انداخت و گفت

\_چه خبرا..... خوش میگذره

\_اهوووم

\_به چی داشتی بانیش باز نگاه میکردی

چشمام گرد شد چی میگفتم گفتن به پویان مصادف بود با ضایع شدنم

الکی شروع کردم به سرفه کردن پویان شیطان گفت

\_حالا خودتو نکش فهمیدم به کجا نگاه میکردی

خندیدم و گفتم

\_فهمیدی

\_تابلو بود

—



\_همینطوری داشتم.....

پرید وسط حرفمو گفت

\_اوه اوه داداش گات زایید

متعجب گفتم

\_چرا

\_نامزد قبلیت وزن فعلی رودر روی هم چی نه سریع برگشتم وبه ترانه ک خیلی خونسرد

به مهتاب نگاه میکرد خیره شدم

حواسم به مهتاب نبود به اینک از حرص سرخ شده بود اصلا برامم مهم نبود بره ب درک

مهم ترانه بود چهره خونسرد اما مصممش خیالم رو راحت کرد

عجیب نیس ک براش نگران شدم ترسیدم ک نکنه جلوی مهتاب کم بیاره

بی اختیار چند قدم بهشون نزدیک شدم تا بتونم صداشونوبشونم متوجه من نشدن  
وصدای مهتاب برام ازار دهنده شده بود

\_\_هه اونی ک اینقدر داری سنگشو به سینه میزنی همون کسیه ک من دورش انداختم

ترانه خندید پر صدا وگفت

\_\_چقدر تو بچه ای چرا به اینا فکر نمیکنی ک ابروتو بااین کارت به حراج گذاشتی

یا اینک دید تمام بچه های دانشگاه بهت عوض شده حتی صمیمی ترین دوستت ازت  
کناره گرفته

چشماتو بستی و نمبینی ک اونی ک دور انداخته شده تویی نه ارش من

دلم گرم شد چشمم خندید و قلبم ریتم گرفت

ترانه یه پوز خند زدوبه سمت سالن رفت

همیشه باکاراش باعث میشه تعجب کنم مثل همین حالا

پویان در گوشم گفت

\_عجب شیر زنی این ترانه اصلا به قیافه اش نمیخوره

لبخند زد موبه شوخی گفتم

\_زنه من ها کم چیزی نیس ک

پویان خندید و باهم سمت سالن رفتیم

## ترانه

روبه روی ایینه وایستادم تاپ سفید پشت گردنی ویه دامن کوتاه لی تن کردم موهامو  
پیشون دورم ریختم ارایشم ملیح بود مثل همیشه

به ساعت نگاه کردم ۷ : ۳۴رونشون میداد الانک ارش بیاد سریع برقارو خاموش کردم با  
چراغ قوه نور انداختم روی مبل

روی میز ونگاه کردم کیک... میوه..

خوب بود سمت در خونه رفتم شمع هایی روک چیده بودم به ترتیب تا کنار مبل رو  
بافندک روشن کردم

گیتارمو برداشتم وروی مبل نشستم

منتظر شدم تا ارش بیاد

چند مین بعد کلید تودر چرخید

لبخند زدم وشروع کردم به زدن اهنگ مد نظرم..... اهنگی ک حرف های دلم بود

(علی لهراسبی : تب گریه)

.....

.....

تب گریه گرفته چشامو

چقد ابریه حال وهوامو

به کسی نمیگم دیگ حرفامو

کسی ک نمیفهمه نگامو

داره میمیره دل خوشیامو

کسی نیس دیگ پاک کنه اشکامو

کسی نمیاد به جات عشقم

صدا ینی تو هوا ینی تو

دلم میمیره برات عشقم

مال منی تو

ندارمت و دارمت انگار

دیونه شدم اخه تو بگو چرا

چرا میگی عاشقتم یا نه

اره بخدا

.....

مثل گلدون خشک توی ایون ک تموم میشه توی زمستون

مثل یخ شده یخزده قلبامون

مثل من مثل تو مثل بارون دیگ خیسه چشمای دوتامون

نمیره غمو میمونه مهمون

کسی نمیاد به جات عشقم



صدا ینی تو اره هوا ینی تو

دلم میمیره برات عشقم

مال منی تو

ندارمت و دارمت انگار

دیونه شدم اخ تو بگو چرا

چرا میگی عاشقتم یانه

اره بخدا

(سرمو بلند کردم وبه چشمای متعجبش نگاه کردم وخوندم )

کسی نمیاد به جات عشقمممم

صدا ینی تو اره هوا ینی تو

دلم میمیره برات عشقمممم

مال منی تووووووووو

ندارمت ودارمت انگار

دیونه شدم اخ تو بگو چرا

چرا میگی عاشقتم یانه

اره بخدا

.....

.....

لبخند زدم گرمو عاشقانه

گیتارو گذاشتم کنار و بلند شدم

باقدم های اروم و لرزون سمتش رفتم

قلبم محکم خودشو به سینه ام میزد حقم داشت بی قرار بود

به یک قدیمیش رسیدمو وایستادم

توان حرکت و قدم برداشتن ازم صلب شده بود وانگار عطر تنش مغزمو از کار انداخته بود  
ک نمیتونستم حرکت کنم باتمام وجودم عطر تنش رو بو کشیدم

باصدای لرزون گفتم

\_تو همچین روزی تو همین ساعت ها به دنیا امدی ومطمعنن منم بخاطر تو پا به این دنیا گذاشتم میخوام اول خدا رو شکر کنم ک توهستی ومن دلیل بودنم رو دارم دوم از تو تشکر کنم ک فرصت داشتنت رو بهم دادی

بلند تر گفتم

\_تولدت مبارک دلیل زندگیم

ارش شوک شده بودو این از قیافه ای ک گرفته بود کامل پیدا بود

نزدیکش شدم فاصله رو برداشتم مثل بچه ای ک سالها از اغوش مادرش محروم بود  
خودمو به اغوشش سپردم سرمو روسینه اش گذاشتم و گرمای وجودش به جون خریدم

دستای ارش باتردید دورم پیچید لبخند به لبم امد سرشو نزدیک گوشم آورد و گفت

\_خیلی شوک شدم

هرم نفس هاش به گوش و پشت گردنم میخورد و منو سست میکرد

\_فهمیدم

\_خیلی تابلو بود

\_اولع

خندید و گفت

\_صدات حرف نداره

نه اینطور یام نیس

نگفته بودی

نپرسیده بودی

از خودش جدام کرد و گفت

سوپرایز قشنگی بود خیلی رویایی

از تعریفش نیشم شل شد و برق خونه رو روشن کرد به من نگاه کرد

نگاهش عمیق بود و من زیر نگاهش در حال ذوب شدن بودم

دستشو گرفتم و سمت مبل بردم روش نشستیم لیوان شربت البالو رو سمتش گرفتم ک

زود ازم گرفت و یه نفس سر کشید

بلند شدم و باناز سمت دی وی دی رفتم و روشنش کردم

ارش

نمیتونم حالمو توصیف کنم شوکه ام صدای اهنگ عربی تو فضای خونه پیچید و این  
چشمان نگاه من بود ک روی حرکات نرم و زیبای بدن ترانه خشک شده بود

خیلی قشنگ می رقصید

خدای من این دختر امشب قصد جون منو کرده

دکمه های پیراهنمو باز کردم ودستی به گلوم کشیدم نفس هام تند شده بود

تولیوان از پارچ شربت ریختم ویه نفس سرکشیدم

از اتیشی ک تووجودم شعله ور بود کم نکرد

قلبم ریتممشو از دست داده بود تندو بی وقفه به قفسه ی سینه ام کوبیده میشد

ترانه بالبخند اهنگ رو عوض کرد اهنگ ملایمی پخش شد

اشاره کرد ک به سمتش



چه خواسته زیادی داشت ازم بااین توانی ک ازم گرفته بود حتی نمیتونستم رو پا وایستم  
ولی الان عجیب دلم هوای بغل گرفتنشوداره

از دسته های مبل کمک گرفتم وپا وایستادم با قدم های لرزون سمتش رفتم

اروم گفتم

\_دوستت دارم

گرمای این کلمه به ظاهر کوتاه ناپایان بود من از گرمایش گر گرفتم

میتونستم اعتراف کنم پیش خودم ک میل وخواستنش ذره وجودمو پر کرده

اماهنوزم نمیخواستم ک رابط امون بیشتر از این پیش بره

هنوزم شک دارم

هنوزم میتراسم ک حسم یه هوس باشه وبازم دنیام خراب بشه میدونم این سری اگ  
شکست بخورم دیگ نمیتونم تحمل کنم

ترانه دوتا دست هاشو روشونه هام گذاشت بهم نزدیک شد منم دستام رو روکمرش  
گذاشتم واروم تکون خوردیم نگاهشو به نگاهم دوخته بود

رنگ چشماش مشکی بود درست بر عکس مهتاب

اه لعنتی بازم مهتاب

منک دوستش نداشتم دلیل این مقایسه رو نمیفهمم

سرمو تگون دادم و اخم کردم

ترانه سرشو رو سینه ام گذاشت

انگار ک نمیفهمید داره باین کاراش حال خرابمو..... خراب تر میکنه باعث میشه ک بازم  
جلوی احساسم کم بیارم

ازخودم جداش کردم برگشتم روی مبل نشستم

چشماش غمگین شد اما باز لباش لبخند زد

سمت اشپزخونه رفت وسفره دونفره رو آورد وزمین پهن کرد

چند مین بعد سفره پرشد از سالادودوغ بگیر تا قورمه سبزی وته چین مرغ

نشست سر سفره وگفت

بیا سر سفره

بلند شدم کنارش نشستم برای اینک چشماشو از این حالت غمگین دربیارم تنها کاری ک

از دستم بر می امد همین بود

درسته ک درمقابل تمام خوبی های ترانه این خیلی کمه

اما دست خودم نبود باید خودمو پیدا میکردم

باید نوع احساسمو میفهمیدم نگاهم کرد و لبخند زد

بوکشیدمو گفتم

\_امممممم چه بویی..... ظاهر خوبی دارم بذار مزه اش وهم امتحان کنم

یه قاشق از ته چین برداشتم و خوردم چه خوشمزه است

\_عالیه

\_نوش جونت

مشغول شدیم بعد شام به ترانه کمک کردم وسایل جمع کردیم باهم ظرف هارو شستیم

## ترانه

فکرم انقدر درگیر بودک اصلا نفهمیدم کی ظرفارو شستیم ..... کی چایی ریختم یاکی  
کیک و برش زدیم .....

نگاهم به تلویزیون دوخته شده بود اما فکرم .....

باید یه راهی باشه .....

اما چی .....؟

ترانه از درس هایی ک این همه سال خوندمش کمک بگیر هییی قرار نیس به این زودی با  
پس زدن ارش کم بیاری تو اینارو پیش بینی میکردی

اینطور نیس .....

الان چرا حالت گرفته شده این لبخند سرد و مصنوعی چیه .....

به ارش نگاه کردم محو تلوزیون بود مستند حیوانات تنها برنامه ای بود ک ارش واز دنیای بیرون تلوزیون جدا میکرد

با صدای ضعیفی صداش کردم .....

نشنید .....پیش بینی میکردم کلا ساختار مرد همینه

استاد مازیار در مورد تفاوت درک زن و مرد زیاد حرف میزد

یادمه یه بار گفت ک

زن ها میتونن هم زمان خیلی کار انجام بدن و تازه حواسشون هم به همه چیز باشه مثلا  
یک خانوم هم میتونه هم حرف بزنه هم سبزی پاک کنه هم جواب مسیج های گوشیش رو بده هم  
درگیری فکری داشته باشه .....

واما مرد .....مثلا یک اقا فقط میتونه حواسش رو به یک چیز متمرکز کنه یا برنامه مورد  
علاقه اش رو نگاه کنه

یا حرف های خانومش و گوش کنه

ولی نمیتونه هردو رو باهم درک کنه چون ساختار ذهنش اینطوره

بخاطر همینه ک وقتی یک زن برای مردش حرف میزنه چون از این شاخه به اون شاخه  
میپره مرد نمیتونه درک کنه واصولا عصباش بهم میریزه

مثل همین الان .....

من هرچقدر هم حرف بزنم ارش یا نمیشنوه یا الکی بایه اره یانه ختم به خیرش میکنه

به چشماش نگاه کردم وبازم دلم لرزید من باید چیکار کنم ...

به اندازه جونم نه..

از جونم بیشتر دوستت دارم ارش



نفس عمیق کشیدم

چشمامو رو هم گذاشتم

نمیتونم انکار کنم ک تمام وجودم گرمای اغوشش رو میخواد

وسوسه ی بوسیدن لب هاش .....

لب هایی ک ارزومه ک از دوستداشتن من حرف بزنه از من بگ میگ میدونم ک میگ

.....

چون خدا میخواد ... من میخوام

اگ نمیخواست ک الان من کنار ارش نبودم

پس ارش تو مال منی

هرچقدر دور

هرچقدر سرد

اما بالاخره مال من میشی

ایا این خواست توست

ک خیال رویت

پلک های سنگین مرا

در شبهای طولانی و کسالت بار

از هم باز نگاه دارد

ایا خواست توست ک رویایت

مدام درنظرم جلوه گر شود

ومرا

ک خواب شیرین را واع گفته ام

به تمسخر گیرد؟

ایا این روح توست

ک از فاصله ای نزدیک اما دور

به سویم روان داشته ای تا

شرمم را

وگذران لحظ های بی ثمرم را

درمن نظاره گر باشد

ایا این عشق توست

ک این چنین در من سایه افکنده

نه.....این چنین نیسی

بلک این عشق من است

ک دیدگان مرا بیدار نگاه داشته

عشق حقیقی من است ک

ک آرامش را از من ربوده

واز دیدگانم

نگهبانانی همیشه بیدار برایت ساخته

تواری.....دربیداری خویش

به چه نزدیک واز من چه دوری

وچشمانم

دربیداری خویش

تو را به انتظار نشسته

لبخندم پررنگ تر شد نگاه ارش یک لحظ بهم افتاد و خیره موند

نمیدونم تو چشمام چی دید ک کلافه شد و بی قرار

نکنه اوج خواستتم رو دیده و پریشون شده

پس میبینم چقدر الان بهش نیاز دارم به آرامش اغوشش

زمزمه های ارومش تا خوابم کنه

تا پاک کنه هرچی فاصله اس

میبینم ک کلافه شده و بی قرار

من باید هولش بدم سمت خودم

درس هفتم

بعضی موقع ها باید مرد رو هول داد پشتش وایسی وبه مسیری ک از باید هدایتش کنی

زورش کنی نه باغر غر کردن

با حرف وحرکات عاشقونه

حرفای منطقی به چیز هایی ک خودشم قبول داره اشاره کنی

البته بایکم بدجنسی

لبخند زدم

ارش من امشب سد تو رو میشکنم

اهاااا همین امشب

شبی ک تو پا به این دنیا گذاشتی شدی ومن بی خبر از اینک قرار دنیای من بشی

من بدجنس میشم

من خودخواه میشم برای داشتنت

چون میدونم ک تو هم منو میخوای

به چشمای بی قرارش خیره شدم و سرمو نزدیک تر بردم

تا جایی ک بین اب حیاط من و لب های من فاصله ای جز یه یه سانت نمودند

اروم زمزمه کردم

پسم میزنی اما توهم منو میخوای مثل منک دارم از خواستنت پریم

پسم میزنی وبی قرارمی



اما من میخوامت و راه به جایی ندارم

هرچقدر هم ک پسم بزنی من بازم سمتت میام ارش

چون دست من نیس

این عشق ک داره منو به شدتت به سمت تو هدایت میکنه

نفسم.....

کسی نمیداد به جات عشقم

صدا ینی تو اره هوا ینی تو

دلم میمیره برات عشقم

مال منییی توووووو

ندارمت و دارمت انگار

دیونه شدم اخ تو بگو چرا

چرا میگی عاشقتم یانه

اره بخدا

ارش کلافه از جاش پرید وهول سریع گفت

\_من خس....خستم ترانه .....میرم بخوابم

سمت اتاق رفتوداخل شد ودرو بست

بگم دلگیر نشدم

دروغه

بگم بازم خورد نشدم

دروغه

هم دلگیر شدم. هم خورد اما....

داشتن ارش ارزشش بیشتر از غرور و دل منه

درس هشتم

بخاطر عشقت باید از غرورت بزنی ....

از خودت بگذری

وگاهی پا روی دلت بذاری

این عشق واقعیه

این ینی تو دست گرفتن زندگی

لبخند زدم هنوز از فکر هول دادن ارش دور نشدم

به در بسته اتاق نگاه کردم

کاش قدرت اینو داشتم ک اون دیوارودرو بکوبم و بردارم تا بتونم بهش حتی چند سانت  
نزدیک تر بشم

پوووووووف

حالا پسم بزن ارش بذار ببینم چند ساعت بعد هم میتونی پسم بزنی

Forwarded from فاطمه خانومی]

با بدبختی داخل اتاق شدم نباید صدایی باعث میشد ک ارش از خواب بپره

سمت کمد رفتم خیلی اروم کشوی یکی مونده به اخرو باز کردم

لباس خواب سفیدمو برداشتم و بی سروصدا راه امده رو برگشتم

وقتی در اتاق وبستم یه نفس راحت کشیدم سمت حموم رفتم

چون ایینه قدی داشت وتازه برای روشن کردن لامپ هم موردی نبود

داخل حموم شدمو درشو بستم لباسمو دراوردم اویزون کردم

لباس خواب واروم تنم کردم ،جنس لطیفش پوست لطیف تر منو به بازی گرفت

نگاهی به خودم تو ایینه انداختم رنگ سفیدش به پوستم میومد و جذابترم میکرد

دوتا بند نازک رو شونم خودنمایی میکرد .....

سینه اش کلا تور بود از پشت هم تاگودی کمرم باز بود

بقیش با پارچه حریر تمام به اندازه یک وجب تا رون پام پوشیده شده بود

نگاهی به موهای بلندم انداختم دستی داخلش کشیدم و دورم پریشون کردم

باید موهامو کمی نم دار میکردم این به واقعی جلوه دادن نقشه ام کمک میکرد

شیراب و کمی باز کردم و دستامو خیس کردم و بعد موهای کنار گوش و پیشونیمو کمی

خیس کردم

شیراب و بستم

حالا لباس هیکل بی نقصمو قاب گرفته بود و موهام صورتم رو.....

از حموم خارج شدم سمت رخت خوابی ک توی حال روی زمین پهن کرده بودم رفتم  
وروش دراز کشیدم

چشمامو روهم گذاشتم

بگم اروم بودم .....

ولی در مقابل استرس و تپش قلبی ک داشتم واقعا خنده دار بود

یهو تمام موج های منفی ذهنم وفکرمو در برگرفت

اگ پسم بزنه.....

اگ بازم نخواد ک با من باشه....

اگ تیرم برای چندومین بار به سنگ بخوره .....

ایا بازم تحمل این تحقیر شدن هارو دارم...؟

اینک تحقیر بشم و غم وجودمو فرا بگیره ومن بازم اسوده لبخند بزنم

واقعا از پشش بر میام.....؟

باید این حسها وفکرای منفی رو از خودم دور کنم اما.....اگ

اه اگ .....اگ چی ترانه...

محکم باش .....این بود شجاعتت ....

هی دختر کجارت اون من میتونم ها ..

قوی باش هنوز کلی راه درپیش داری از الان داری روضه میخونی ک چی؟؟؟؟

یادت باشه ترانه تو میتونی



اره من میتونم ارش تنها چیزی هس ک توی دنیا میتونم بگم مال منه ....

دوباره افکار منفی....

اره ارش مال منه .....اما فقط اسم داخل شناسنامه اش .....

فقط جسم بی احساس و سردش...

کسی تو سرم فریاد زد

ترانه تو میتونی به خدا اعتماد کن ...

انگار شنیدن اسم خدا کافی بود تا ساکت بشن هرچی افکار و صداها ی منفی داخل ذهنم

تا ابی بشه روی اتیش اظطرابم ....

تا اروم بشه قلب بی قرارم

اره خدا بامنه .....

لبهام تکنون خورد

خدایا مثل همیشه این بار هم دستمو ول نکن

نمیگم دستمو بگیر چون عمریه ک گرفتی فقط.....

مبادا رهایم کنی

لبخند زدم وایه الکرسی خوندم تا اروم تر بشم

به ساعت نگاه کردم ۴ : ۳۵ و نشون میداد

دیگ وقتشه .....

باید خیلی طبیعی نقش بازی میکردم طوری که ارش حتی شکم نکنه

البته خواب الودگیشم به من کمک میکنه

یه بسمه الله گفتم وچشمامو بستم

باید گریه کنم اما چطوری ؟؟؟؟؟

اتفاقای بدی ازشون میترستم فکر کردم

اگ ارش منو نخواد بعد یه سال بگ برو...

اگ باکس دیگ ای ازدواج کنه....

اگ بازم ازدستش بدم .....

اولین قطره اشک رو گونه ام راه خودشو پیدا کرد و بقیه قطره هاهم از پیروی کردن

باید تجسم میکردم

روزی وک ارش بازم سمت مهتاب بره و منو پس بزنه .....

تا حالاک ارش از احساسش نسبت به مهتاب بهم چیزی نگفته...

اگ .....

اگ دوستش داشته باشه چی؟؟؟؟

وای نه .....

اروم صدامو بلند کردم ....

بریده،بریده وترسیده کلمه هایی ک توی ذهنم ردیف میشدن به زبون اوردم

\_نه.....ارش.....نه نرو....

حتی تجسمش منو به سر حد مرگ میرسوند

حتی فکرشم باعث میشد قلبم کند بزنه ونزنه .....

مگ میشه ارش بره ومن زنده بمونم

\_ارش.....من میمیرم

صدای باز شدن در اتاق امد وبعد عطر تنش وصدای قدم هاش ک به سمت من می امد

عطر تنش با ریتم نبض قلبم بازی میکرد

نمیشد ک عطرشو با تمام وجود استشمام بکنم ونمیرم

دلتنگیمو بیشتر میکرد

خواستنش رو بیشتر میکرد

من میون این همه حس های مبهم گیر کردم

تو کمکم کن ارش.....

فقط تو بامن باش همین چیز زیادی نمیخوام

\_ارش..... مهتاب.....نرو

دستی ک شونه برهنه امو تکون میداد دستی بود ک میتونست با گرفتن دستم منو به اوج

ببره

اما تردیدش برایه چیه نکنه همین خواب الکی واقعیت بشه ....؟؟؟

نقش بازی کردم و خودمو باختم

ترسم بیشتر شده بود فکر رفتن ارش هم داغونم میکرد .....عذابم میداد

صدای خوش اهنگش تو گوشم طنین انداخت

\_ترانه .....

خواستم لب از لب باز کنم بگم جانم

اخ مگ میشه اینطور صدام کنه ومن جونمو براش ندم ..؟؟؟؟

به زور جلوی صدایی ک میرفت بگ جانم وگرفتم عوضش با بغض گفتم

\_مهتاب .....ارشم نرو .....بمون

بیشتر تکنونم داد از لرزش صداش فهمیدم ک ناراحته منم ناراحتم نیسم ؟؟؟؟؟

\_ترانه من اینجام .....پاشو داری خواب میبینی ...

چرا دوست داشتم ک اخر حرفاش عزیزم بشنوم چه انتظار بیخودی دارم چه توقع زیادی

دارم

نفس کشیدم اما انگار هوایی نبود اگ منو نخواد

یکی توسرم فریاد زد

اعتماد کن .....

باترس از جام پریدم ونشستم ترسم الکی نبود نقش بازی کردن بدتر از خواب دیدن بود



من نقش بازی کردم و هرثانیه از ترس نداشتنش مردم

نگاهم به نگاه نگرانش گره خورد

همین گره کافی بود تا اشکام دوباره سرازیر بشن

بغلش کردم بو کشیدم

یکم اروم شدم عقب کشیدم دستامو دور گردنش حلقه کردم

اروم وزمزمه وار گفتم

\_گناه من چیه ارش چوب کدوم کارمو با بی اعتنایی و پس زدن دارم میخورم این گناه ک  
عاشقت شدم

تو دوستم نداری حتی احساسی هم بهم نداری

چرا؟؟؟

چرا هر کاری میکنم به چشمت نمیام؟؟

چی مهتاب از من سرتره؟؟؟

چرا طقاس کار مهتاب ومن دارم پس میدم؟؟؟

ولش کردم وبلند شدم

من ونمیبینی ...

هی پسم میزنی .....

من تحملم کم شده ....

بگو ک دوستم داری .....

نیاز دارم به شنیدنش.....

ارامش ندارم بخدا ارش ....

کنار دیوار نشستم و سرمو رو زانو هام گذاشتم

تو همون حالت گفتم

\_تموم این سه سال برای داشتنت رویا بافتم ونقشه کشیدم

برات مهم نیس ک رویای منی

ارزوم این بود ک خانومت بشم حالا هستم اما نیمه .....اما تحمیلی

جای من دقیقا کجای این خونه است

این رسمشه ک تو این جا باشی من پشت این دیوار لعنتی برای بودن توی اغوشت لح لح

بزنم

این انصافه ک هرشب از خواستنت پر باشم اما حق نداشته باشم بهت نزدیک بشم

سه سال ک ارامش ندارم ارش الان چند ماهه ک رفتنت با مهتاب خیال راحت و خواب  
اسوده رو ازم گرفته

دستش رو حس کردم ک نوازش گونه روی موهام در حرکت بود

اروم تر گفتم

\_\_عشقت داره از پا در میاره ارش

سرمو بلند کردم به چشماش نگاه کردم واروم تر گفتم

\_\_چطوریه ک هرچقدر ازم فاصله میگیری بیشتر عاشقت میشم

میترسیدم نزدیکش بشم و باز پسم بزنه

ولی بازم عطر تنش .....

حرم نفس های گرمش .....

نگاه نگران و گنگش .....

منو خواه نا خواه سمت خودش کشید صورتش رو غرق بوسه کردم با تمام احساسم

وقتی لب هام رو روی لبه اش گذاشتم

انگار ماهی رو ک از اب دور بوده رو به دریا انداختن .....

بوسیدمش .....

نهههه باورم نمیشد .....

منو.....من رو .....م.....ن رو بوسید و همراهی کرد

پسم نزد در عوض این دستهای داغش بود ک پشت گردنم وروی کمرم قرار گرفت ومنو  
سمت خودش کشید

واللای ..... من.....ارش

یهو ولم کردوبلند شد یه نگاه بهم انداخت

دستمو گرفت ومنو سمت اتاق خواب کشوند

چی شد .....؟؟؟؟

چی به چیه ؟؟؟

الان خاک به سرم من امادگیشو ندارم (ترانه یدونه میزنم بچسبی به دیوارهاا)

\_||| وجدان تو اشتهی کردی؟؟؟ خیلی وقته نبودی

ارش رو تخت هولم دادو من

چی از خودم بگم

از هیجانی ک تمام بدنمو در بر گرفته بود

یا ترسم .....

از خوشحالیم اینک احساس میکنم الان ملک هستم ...

ک تو عرشم ....

نمیشد حالمو توصیف کرد .....

ارش رو خیمه زد لب های تر منو بوسید من هم با عشق و هیجان میبوسیدمش



از دنیای دختر بودن دور شدم وبه دنیای جدید زن شدن وارد شدم

من زن ارش شدم

لبخند زدم وبه چهره غرق خواب ارش نگاه کردم

یکی تو ذهنم

زمزمه کرد

اون تورو دوست نداره

لبخند زدم دیگ این افکار منفی نمیتونست اذیتم کنه

درسته ک ارش احساسش رو به زبون نیاورده اما .....

از رفتار های پرمهر و محبتش نگرانی ک صبح از بابت دل درد احتمالی و...

داشت پر واضح بود ک علاقه ای بهم داره

فقط هنوز با خودش درگیر .....

هنوز نتونسته احساسش نسبت به من رو درک کنه

به ساعت روی دار نگاه کردم ۷ : ۲۴ رانشون میداد

از دیشب پلک روهم نداشتم

از خوشحالی .....

از هیجان ....

دلم میخواست برم روی تراس و داد بزنم ک من خوشبختم ....

باارش خوشبختم .....

از روی تخت پایین ادمم و ملافه ای رودورم پیچیدم

یک راست سمت حموم رفتم

زیر دوش آب گرم و ایستادم چشمامو روی هم گذاشتم هنوزم از به یاد آوردن دیشب تموم

بدنم گر میگره و یهو دلم میریزه

من باید محلت بدم به ارش تا فکر کنه

## درس نهم

یکم فاصله نیازه باید ازش دور بشم

باید باخودش با احساسش رو راست بشه

واین دوری میتونه خیلی بهش کمک کنه باخودش خلوت کنه

ارش

نور افتابی ک از در شیشه ای تراس به صورتم میزد باعث شد چشمامو باز کنم

دوسه بار چشمامو بازوبسته کردم تا دیدم بهتر بشه کش وقوصی به بدنم دادم

چه خواب راحتی داشتم ...

دلیلشم ترانه است ...

لبخند زدم شب رویایی بود ک یگم برای ما از وقتش گذشته بود

از حسم بگم ک هنوزم سردر گمم اما این بار مطمئنم ک هوس نیس...

غریزه نیس ...

دیشب از حالی ک داشت حالی به حالی شدم

باید بگم ک دیشب اوج عشق ترانه رو درک کردم

اینک توی چشماش ترس و عشق و نگرانی موج میزد.....بخاطر من

..چون دلش من هستم

چون عاشقه منه .....گرم شدم

مغرور شدم

به هوای دیدنش به پهلوی چرخیدم

نبود .....

زود بیدار شده میل عجیبی داشتم تا به تجربه قشنگ دیشب فکر کنم

ذهنم خیلی عجیب تصویرهای مبهمی از دیشب نمایش میداد و منو بی قرار میکرد

جالبه انگار ک ترسم ریخته اما چرا هنوز نمیدونم ک چند چنم؟؟

سرمو رو بالشی ک دیشب زیر سر ترانه بود گذاشتم وبوکشیدم

لعنتی .....عجیب دلم میخواست ک تجربه دیشب بازم تکرار بشه

صدای ترانه از حال امد

\_ارش بیدار شو تنبل خان

نیشم کش امد عجیبه ک صداشم خوش اهنگ شده

بلندشدم ونشستم دستی بین موهام کشیدم به عقب فرستادمشون

جواب دادم

\_امدم خانوم سحر خیز

صدای خنده اش تو فضای خونه پیچید ودیواره های دلم لرزید

از تخت پایین ادمم یه نفس عمیق کشیدم

امروز چه روز خوبیه ....

از اتاق خارج شدم چشمم به سفره پرو پیمون وسط حال افتادو دلم ضعف رفت

ترانه داشت اهنگی رو زمزمه میکرد بوی عطری ک به خودش زده بود منو مست میکرد

وارد اشپزخونه ک شدم برگشت ونگاهم کردوبالخنند گفت

\_چه عجب بیدار شدی

نیشمو براش باز کردم چی میگفتم

بهش میگفتم ک خستگی این چندماهی ک فکرت خواب واسم نمیداشت ودر کردم

ضایع نمیشدم ....میشدم دیگ



سمت روشویی رفتم شیر آب و باز کردم و دست و صورت‌مو شستم

صدای شاکی ترانه قند تو دلم آب کرد پس به این چیزا حساس بود

\_|| ارش

بازم للخند ملیح زدم انگار امروز فنر لبام خراب شده بود ک هی درمیرفت و نیشم باز

میشد

صدای اهنگ زنگ گوشی ترانه تو فضا پیچید

ترانه جستی زدو از روی مبل برداشتش و جواب داد

\_سلام عزیزم

.....

\_مگ مثل تو بیکارم ک هی زنگ بزnm همون تو دانشگاه میبینمت کافیه

.....

\_چرا؟؟؟؟

.....

\_پولدارشدی؟؟؟ گنج پیدا کردی مگ

.....

\_نه بابا خوشم امد از اين كارا هم بلده مگ....

از طرز حرف زدنش خنده ام گرفت

نگاهی بهم انداخت وچشمک زد

.....

\_حالا کجا ....؟؟

.....

\_بذار ببينم ارش چي ميگه

.....

و تا اجازه نده نمیام

.....

تورو هم خواهیم دید اونیم ک گفتی عمته

.....

بسه دیگ گوشم درد گرفت بارش حرف میزنم شد میام

.....

بای می تو مریم

کجا میخوان برن مگ ک ترانه اجازه میخواد ازم

حتما کافی شاپی جایی هستش

خوب چه اشکالی داره برای روحیش هم خوبه

قبل اینک حرفی بزنه گفتم

\_اجازه داری هرجاک دوستداری بری خانومی

چشماشوگرد کرد اخ وقتی اینطوری میکرد چشماشو دوستداشتم لپ هاشو گاز بگیرم

از فکرم لبخند به لبم نشست چه یه روزه متحول شدم من نه چ

\_ولی ارش منک نگفتم کجا میخوام برم

\_اشکال نداره توهم لازمه هراز گاهی جایی بری وبه سرت یه هوایی بخوره

باشک گفت

\_مطمعنی اگ جاشو بگم میذاری برم ???

یکم تردید کردم اما دیگ حرفی بود ک زده بودم ضایع بود پس بگیرم خونسرد گفتم

\_البته

باشوق دوتا دستاشو بهم کوبید وگفت \_تو خیلی خوبی ارشی

ابرو بالا انداختم ویه شونه تکون دادم عادتَم بود اصلا به این حرفا وتمجیدالرژی داشتم  
همینک یکی میگفت این کارو میکردم

ترانه درحالی ک سفره رو جمع میکرد گفت

\_مریم هفته دیگ جشن عقدشه .....

شوهرش بهش گفته ک میتونه بادوستاش یه مسافرت یه چندروزه به شمال وویلای  
پدریش بره ک مریمم از خدا خواسته قبول کرده الانم به من زنگ ک ببینه میتونم منم باهاشون  
برم یانه .....

**چییییییییی؟؟من چیکار کردم مسافرت اونم الان تواین موقعیت اونم شمال سه تا دختر**

عمر اگ بذارم

## کلی خطر ممکن بود تهدیدشون کنه

اصلا امکان نداره بذارم بره

سه تا دختر اونم تنها .....





ناگزیر نگاهش کردم چی میتونستم بگم

دوریش اونم تو این موقعیت برام سخت بود

بهم خیره شده بود ومنتظر جواب من بود

شاید این دوری بهتر باشه وبتونم باخودم واحساسم کنار بیام

اماااا بااین حالم چه کنم .....

چاره ای نبود از یه طرف دلم نمیخواست خیلی پروبالش وبندم از یه طرفم خواستن ترانه

بااون گرما وتجربه دیشب به طرز خیلی غیر ارادی دلم میخواس ک تکرار شه ومیلم به بودن

باترانه رو نمیتونستم انکار کنم واین دوری ...

صدای ترانه منو از فکر بیرون کشید

\_\_چی بگم بهش ارش جان میذارم برم ؟؟؟؟

عجیبه ک خوشحالی ترانه رو به احساس خودم ترجیح دادم من هیچ وقت اینطوری نبودم

..

خودمو درک نمیکنم گیج ، گیجم

لبخند زدم جالب نیس ک نرفته دلتنگش شدم

\_اشغال نداره میتونی بری

با ناز سمتم امد و گونه ام روبوسید

دستش رو نوازش وار به گونه کشید وگفت

\_مرسی عزیزم این دوری برام خیلی سخته اما لازمه

حرفش رو درک نکردم ولی لبخند زدم دستم رو روی دستش گذاشتم وگفتم

\_کی راه می افتین

\_فکر کنم ۴ظهر

\_چییی چقدر زود

شونه ای بالا انداخت و سفره رو برداشت و سمت اشپزخونه رفت

عجبا هیچ چیز این زندگی مثل مال مردم نیس

منم تو جمع کردن خونه به ترانه کمک کردم نه اینک زن زلیل یا خودشیرین باشم نه اما  
به قول استاد کیان

اینک تو کار های خونه به خانومتون کمک کنین نشون زنزلیل بودن سما نیس بلک نشون  
دهنده مدارا کردن و شریک بودن و سهیم بودن تو کار هاست ینی کلا معنی زندگی مشترک همینه

عجب حرفای آموزنده ای میزنم چقدر من ادم با معلوماتیم

حرفام چقدر سنگین بود اصلا گردنم درد گرفت

ینی یکی بتونه فکر منو بخونه به خل بودم ایمان میاره

سری تکون دادم و بازم یاد سفرو مریم و شمال افتادم و لبام اوبزون شد

خدا لعنتت کنه مریم اخ سفر مجری چیه این شوهرشم ک یه جو عقل نداره نمیگن اینا  
تازه ازدواج کردن.....

والا

## ترانه

این دوری برای ارش خیلی خوبه باعث میشه ک احساسش رو پیدا کنه نرفته دلتنگشم  
روبه روی ایینه ایستادم چادر و سرم کردم

تمام سعیم رو کردم ک به تخت نگاه نکنم تا خاطر شب رویاییمون باعث نشه ک پاهام  
سست بشه و بیخیال اعتراف ارش بشم

من این چند روز چطور با دلم سر کنم ؟

پوووووف از اتاق بیرون امدم و سمت ارش ک روی مبل نشسته بودوبه ساک کنار در خیره  
شده بود رفتم

لبخند زدم پس از این دوری تو هم مثل من ناراحتی

کاش زودتر به خودت ومن اعتراف کنی ک دوستم داری

نگاه ارش به من افتاد و بلند شد رو به روم واستاد

نگاهم روی تک تک اعضای صورتش به گردش در امدتا خوب تو حافظ ام ثبتش کنم انگار  
ک قراربود ماه ها وسال ها ازش دور باشم ک اینطور دلم از رفتن سر باز میزد وعقلم به رفتن  
تشویق .....

بغض کردم واز فشارش گلوم درد گرفت یکی توی دلم فریاد میزد ک

میشه بیخیال مسافرت شی

چشمامو روی هم گذاشتم و تا از ریزش اشکام جلوگیری کنم .....

میخواهم محکم باشم مثل همیشه ...

نفس عمیق کشیدم و به خودم مسلط شدم

\_ارش مریم اینا تا چند مین دیگ میرسن اینجا بهم گفت ک جلوی در منتظرشون باشم ...

نگاهم کرد و من ضعف کردم

وسوسه داشتم ک ببوسمش و بغلش کنم .....

داشتم زیر نگاهش ذوب میشدم چرا حرفی نمیزد .....

نمیدونه ک الان در حال مرگم حکایت شده مثل ماهی های عید ک از دریا وعظمتش  
جداشون میکنن وتویه تنگ کوچیک زندانی میکنن ودر اخر تو تنهایی و انتظار برگشت به دریا  
تلف میشن ...

منم ترس دارم ک برمواش سراغمو نگیره ...

صدای ارش تو گوشم طنین انداخت

\_امیدوارم بهتون خیلی خوش بگذره

لبخند زدم

\_مرسی جات از همین الان خالی

\_خوب برم ساکتو از اتاق بیارمو ببریمش پایین

سری تکون دادم چه خداحافظی گرمی نفسمو فوت کردم ...

چند قدم دور شد ک صداش زدم

\_ارش

برگشت و نگاهم کرد.....بی قرار قدم تند کردم و سمتش پرواز کردم

دستامو دور گردنش حلقه کردم و لب هامو پر حرارت روی لبه‌اش گذاشتم



ویر از دلتنگی بوسیدم و بوسیده شدم

نمیدونم چقدر گذشت فقط حواسم به دستای ارش بود ک دورم حلقه کرده و بود به  
خودش فشارم میداد

فقط دلم میخواست رهام نکنه و تاابد تو همین حالت بمونیم

در حال بوسیدن .....

اگ الان نفسم قطع میشدو میمردم مهم نبود ..

زنگ گوشیم باعث شد ازهم جدا بشیم چشمای ارش پراز خواستن بود و صدالبته من از  
اون بدتر

گوشیمو از جیبم بیرون کشیدم و به صفحه اش نگاه کردم مریم بود حتما رسیدن

\_مریمه باید برم پایین

صدای شاکی اما اروم ارش ک به قصد چمدون سمت اتاق میرفت خنده به لب هام آورد

\_خروس بی محل .....\_

.....

قبل از سوار شدن داخل ماشین پژو مریم یه نگاه به ارش انداختم بی اراده چشمم پرشد

وزمزمه کردم

\_دوستت دارم ..... به امید دیدار

چشمات برق زد شاید این کلمه برات خیلی خوشایند بود

چشماتو روهم گذاشت دستی تکتون دادوداخل ساختمون شد

قبل رفتن من رفت؟؟؟؟

لبخند زدم نمیخواه رفتن منو ببینه

به پنجره اتاقمون نگاه کردم ...

من وزیاد منتظر نذار لطفا .....

مطمئن نیستم میتونم این دوری رو تحمل کنم

صدای حرصی لیلای تو ماشین پیچید

\_اه ترانه بیا سوار شو دیگ مرد زلیل بدبخت

داخل ماشین نشستم و دروبستم

بالبخند لج دراری گفتم

\_عمته

مریم ماشین وراه انداخت وگفت

\_سلام خوبی؟

\_به تو مربوط نیس

لیلا نگاهم کرد وگفت

\_قاطی کردیا

\_نه من به عمه های تو نرفتم ..

\_نخیرم عمه های من خیلی هم خوبن

\_اره توبدی عمه هات خوبن

حرصی یه دونه زد رو بازومو گفت

\_چیکار به عمه های من داری

\_خشونتتم به عمه هات رفته .....

\_ولمون کن باو

\_مگ گرفتمت ازاد ازادی

مریم بلند خندیدوگفت

\_\_لیلا بیخیال ترانه شو الان از شوهر جوش جدا شده اعصاب نداره

با حرص رو مریم گفتم

\_\_فرار کن باو

لیلا هم خندید و گفت

\_\_دلم برای این تخس بازیها تنگ شده بود

\_\_تخسم عمه اته ...

\_\_بازم بهت خندیدم پرو شدی

\_\_من به تو نگفتم نخند ..... الان باز خندیدی مسواک گرون شد

مریم و ترانه باهم گفتن

\_\_\_\_\_وایای

من خندیدم واون دوتا باحرص نگاهم کردن

\_\_\_\_\_چیه خوب ....اصلا من میخوابم

خیلی خوابم میومد اینم اثرات بیخوابی دیشب بود چشمامو بستمو به دو نرسیده خوابم

برد

ارش

روی مبل نشستم و به خونه نگاه کردم سکوت خونه اذیتم میکرد

انگار بدجوری به بودن ترانه عادت کردم

خونه غریب بود برام .....

کلافه دستی داخل موهام کشیدمو بلند شدم سمت اتاق رفتم خودمو رو تخت انداختم

تخت و بو کردم .....

چشمامو بستم و به ترانه فکر کردم

به حس عالی ک وقتی سمتم امد و پرحرارت بوسیدم

به تن گرمش .....



به شیرینی لبهاش ....

به تیزی نگاهش ک سعی داشت از چشمم به قلبم راه پیدا کنه .....

به گرمای حرفاش .....

به جمله دوستت دارم قبل رفتنش ک بازم دلمو لرزوند

به نگاه دلتنگش .....

به عشق بی نظیرش .....

نباید به خودم مغرور میشدم و شدم

ازاینک دختری مثل ترانه عاشقم شده و داره عاشقی رو یادم میده

به دیشب فکر کردم کلا میل و کششم نسبت به ترانه با میلی ک به مهتاب داشتم خیلی

فرق داشت

ذهنم کلا درگیر ترانه بود ودلم بی قرارش هنوز نرفته اینطور براش دلتنگم وای به حال  
فردا.....

صدای الارام پیام گوشیم امد ....

حتما ترانه است ....

نفهمیدم چطور از تخت پایین امدم وچطور سمت میز رفتم وگوشی برداشتم

درست حدس زدم ترانه بود

(به هر جا ک نگاه میکنم تصویر تو نقش میگرد جلوی دیدم همه جا هستی و نیستی .....)

لبهام کش امد ونیشم شل شد .....

من چی بنویسم امممم

دستام میلرزید تمرکزی روی کلمه ها نداشتم

انگار همه کلمه ها از یادم رفته بودن

جمله ترانه بارها و بارها توی ذهنم تکرار میشد و قلبم .....

لبریز میشدم از حسی ک توی جمله اش بود

من چی بنویسم یاد خونه افتادم ک بی ترانه چقدر سکوتیه ....

چقدر سرده .....

زدم پاسخ و نوشتم

(نمیدونم چرا خونه رو سکوت تلخ و سرمای بدی فرا گرفته شاید چون خورشید خونم

اینجا نیس)

فرستادم ...

از هیجان گوشی رو تو دستم فشار دادم و سمت تخت رفتم زنگ گوشی باعث شد یه متر  
به هوا بپریم

به امید اینکه ترانه باشه به صفحه گوشی نگاه کردم وبا دیدن اسم پویان لبام اویزون شد

جواب دادم ..

\_سلام پویان خوبی

به سلام شریک به خوبیت چه خبرا

سلامتی تو چیکارا میکنی

منم هیچی ...

چقدر کار مهمی

ارش پایه ای بریم بیرون عجیب حوصله ام سررفته

تو دیگ چرا داداش

چرا میگی تو دیگ نکنه توهم حوصله ات سریده

اره چون تنهام

متعجب پرسید

\_ترانه کجاست پس

\_با دوستاش رفته مسافرت

\_اوووووو ایول .... چه تفاهم داریم صدقم با مامانش اینا رفته مشهد دیدن مادر بزرگش

\_مگ مادر بزرگش چشه

\_چش نیس گوشه .....مثل اینک مریضه

\_اها ن خدا شفارش بده

\_نگفتی پایه ای

\_هستم

\_میام دنبالت

\_\_منتظرم پس

\_\_کاری باری

\_\_ندارم فعلا

\_\_فعلا داداش

## ترانه

یکی از بازوم یه نیشگون گرفت ک دادم هوا رفت چشمامو تا آخر باز کردم خودمو تو  
ماشین دیدم ک داخل حیاط نه چندان بزرگ ویلا بود

رومو ک برگردوندم فیس تو فیس لیلا شدم اخمام توهم رفت پس این منو نیشگون گرفت

\_لیلا بگیرمت کشتمت ....

لیلا جیغ زد واز ماشین پیاده شد منم پشت سرش حیاط وبالا وپایین

کردیم

بالاخره گرفتمش یه نیشگون جانانه ازش گرفتم

ای حال داد لیلا جای نیشگون و مالش داد وگفت

\_ایییییی درد گرفت



چپ چپ نگاهش کردم گفتم

په نه په میخواستی قلقلکت بیاد

مریم کنار صندوق ماشین وایستاده بود ساک هارو پایین می آورد با لیلا سمتش رفتیم تا  
ساکامونو داخل ویلا ببریم

ظاهرا بقیه زودتر از ما رسیده بودن والانم درحال استراحت بودن چون کسی برای  
استقبال نیومد

چهارتا ماشین دیگ جز ماشین ما داخل حیاط بود

ساکو برداشتم وسمت ویلا رفتم لیلا ومریم هم همین طور

چشمم به ابی بیکران دریا خورد چقدر زیبا وبی انتها بود

رنگش .....

نمیدونم چرا رنگش دلتنگیمو بیشتر کرد درست رنگ چشمای ارش ...

ینی الان چیکار میکنه....

به من فکر میکنه یانه ....

ساکوچند قدم به درویلا زمین گذاشتم و گوشیمو دراوردم پیام گوشیم رو باز کردم

ونوشتم

حتی دریا هم به رنگ چشمان توست آسمان هم جایی هستم ک هر لحظ مرا یاد تو می

اندازد ...

ایا تو هم مانند من به فکر من هستی

دلتنگ من هستی....

پیامو فرستادم دوستداشتم ک بااین پیام ها وادارش کنم ک به من فکر کنه

اینجا باشم ویادم پیش ارش باشه تا زودتر به نتیجه برسه

گوشی و تو جیب شلوارم گذاشتم وساگو برداشتم وسمت ویلا رفتم وداخل شدم

اووو.....دوبلکس بود و کمی بزرگ

ینی دوسه برابر خونه ما ینی من وارش لبخند زدم

درسته بزرگه وقشنگ اما به نظر من خونه کوچیک ونقلی من از اینجا قشنگ تره

اتاقای بالا همه پر شده بود فقط دوتا اتاق پایین خالی مونده بود

ترجیح دادیم ک هر سه تو یه اتاق بمونیم

داخل اتاق شدیم من رو تخت ولو شدم و مریم و لیلا روی زمین دراز کشیدن

لیلا گفت

\_وای کمرم نابود شد تو ماشین

مریم حرفشو تایید کرد و گفت

\_منم کمرم خیلی درد گرفت

\_اتفاقا منک اصلا احساس نکردم تو ماشینم

لیلا حرصی گفت

\_نه بيا احساس كن ....عقب ماشين دراز كشيدى و كل راهو خوابيدى هااا

نیشمو براش باز کردم

گوشى مريم زنگ خورد تند از جا پريد و گوشى واز جيبش در اورد و جواب داد \_سلام  
مجبى خوفى جيگرم

من وليلا بهم نگاه كرديم ....چييببببب مجيببببب ديگ چيه ؟؟؟

مریم باخنده گفت

\_عشخ خودمی پسر شیطون دل منم برات تنگ شده

چشمامون گرد شد مریم واز این حرفا اوووووغ به من میگ مرد زلیل ...

یهو صدای مریم بچه گونه شد

\_نوموخوام دیده موها تو نزن دیده باهات قهل می تونم ها

من ولیلا تند پریدم سر مریمو با جیغ و داد گوشی وگرفتم وقطع کزدم لیلا گفت

\_اه اه چه لوس بازی دراوردین ...

منم یه پشت چشم نازک کردم وگفتم

\_حالا معلوم شد کی هلاک شوهره وترشیده شده بوده

مریم اخمو گفت

\_الان من جواب محسن وچی بدم ...

لیلا دهن مریم وکج کرد وبا حالت بامزه ای گفت

\_مجی خوفی جیگرم

بعد باهم گفتیم

\_اییییییییی چندنش

مریم حرصی گفت

\_من دیگ غلط بکنم پیش شما ها باتلفن حرف بزنم

خونسرد گفتم

\_اتفاقا کار خوبی میکنی چون در غیر اون صورت تضمین نمیدم زنده بمونی

مریم یه چشم غره توپ بهم رفت وگوشیش ویرداشت واز اتاق خارج شد

لیلا بیخیال شونه هاش وبالا انداخت ورفت سمت ساکش تا لباس هاشو عوض کنه

منم یه نگاه به گوشیم انداختم ....

نههه خبری نیس ....

انک من اینگونه بی تابشم ... ..

در طلبم نیس.....

اهی کشیدمو گوشه رو رو تخت پرت کردم ترجیح دادم لباس عوض کنم کنار دریا برم .....

چند مین بعد از ویلا بیرون امدم وقدم زنون سمت ساحل قدم برامیداشتم



نیسم موهای لختمو به بازی گرفته بود و صورتم رو نوازش میکرد

به ساحل ک رسیدم کفشامو دراورددم و روی شن های خنک و نرم راه رفتم و روی یه تخت  
سنگ نشستم و به دریا خیره شدم

صدای امواج و دریا .....

به ادم آرامش عجیبی میداد درست مثل حسی ک موقع لالایی خوندن مامان ها به ادم  
دست میزد

ارش

باپویان بودم ونبودم خودش هم متوجه شد ک هیچ حواسم بهش نیس

همه جا رفتم ونرفتم ...

دیدمو ندیدم .....

حالم خوش نبود تموم مدت انگار چیزی گم کرده بودم

عصابم خراب بود وبی حوصله به حرفای بی سروته پویان گوش میکردم شایدم گوش نمی  
کردم چون هیچ درکی روی حرفاش نداشتم

دوست داشتم برگردم خونه .....

انگار تنها جایی ک بهم آرامش میداد و دل بی قرارم واروم میکرد

انقدر تو فکر بودم ک اصلا نفهمیدم کی وچطور رسیدم خونه

روبه روی در خونه وایستادم ....

دست و دلم لرزید چه انتظاری داشتم ک مثل همیشه ترانه درو با شوق به روم باز کنه  
باچشمایی ک غرق احساس بود ...

با لبخندی ک گرمیش تن و بدنم رو میسوزند ....

به خونه دعوتم کنه .....

اهی کشیدم و کلید رو تو قفل در چرخوندم

از سکوت خونه دلم گرفت ...

هرجاک نگاه میکردم ترانه رو مشغول کاری میدیدم ....

در حال چایی ریختن .....

فیلم نگاه کردن.....

لباس اتو زدن .....

بی ترانه انگار این خونه ...خونه نیس

از آمدن به خونه پشیمون شدم ...

احساس کسی رو داشتم ک گم شده وبی محابا به دنبال یک اشنای همیشگی میگرده ....

خسته سمت اتاق رفتم نمیخواستم جایی باشم ک منه بی قرارو دلتنگ و یاد کسی بندازه  
ک احساس میکنم بهش بیش از چیزی ک باید عادت کردم ...

صدایی تو ذهنم فریاد زد

چرا به خودت دروغ میگی این عادت نیس ترانه خیلی وقته ک تموم وجودت شده و تو بی  
خبری ...

یا شاید نمیخوای باور کنی ک عاشق شدی ....

کلافه دستی داخل موهای نامنظم کشیدم و خودمو روی تخت پرت کردم یاد روزی افتادم  
ک ترانه دلش طاقت نیاورد من روی زمین بخوابم و جاشو بامن عوض کرد

میون اون همه دلتنگی لبخند زدم

ترانه مهربون من

سرمو روی بالشی گذاشتم ک بوی خوش موهای ترانه رو میداد

دختر تو کجایی

گوشی رو از جیبم دراوردم و شعری رو نوشتم

باید امشب در کنارت محشری برپا کنم

باشراب عشق تو صد عقده دل واکنم

ساز خود را کوک کن با نغمه دلدادگی

تا رها گردد دلم از سردی و بیگانگی

مست مستم کن به افسون نگاه روشنت

تا بچینم غنچه ی مهر و صفا از گلشنت

خسته ام از روزگار و نامردی های آن

دست من گیرو بکش نازم بمان تا پای جان

عشق تو چون هدیه ای از آسمانها بهر من

میدهم از بهر عشقت بی محابا جان و تن

روز اول گفته بودم عشق تو بی حاصل است

بهر تو ناکامی و درد سراپا مشکل است

ولی اکنون بمان و عاشقم کن تا جان دهم بهر تو

از من تنها نگذرک شدم عاشق و دلخسته تو

پیام روفرستادم باید اعتراف میکردم ک عاشقش هستم

باید اقرار میکردم ک حتی تحمل دوریشو برای یک روز ندارم

کاش ک زود تر برگرده .....

ترانه برگرد ....

چشمامو بستم وبه عشقم فکر کردم



نفهمیدم کی خواب منو به اغوش گرفت

ترانه

باصدای بگو مگوی لیلا باگوشیش از خواب بیدار شدم باز این دونا پریدن بهم

گوشیمو برداشتم تا به ساعت نگاه کنم ک دیدم یه پیام از ارش دارم چشمامو تا آخر باز  
کردم ونمیتونستم جلوی نیشمو بگیرم ک شل نشه بی معطلی پیام وباز کردم

پیامک ارش و بارها و بارها خوندم چشمم به دیدش شک کرد .....

انگار ذهنم قدرت درک کلامت و از دست داده بود ..

نمیفهمیدم یا باور نمیکردم .....

اون منو دوستداره .....

از تخت پایین پریدم و درو به شدت باز کردم و بدو بی توجه به نگاه های گیج و متعجب  
بقیه سمت دریا دویدم

خدایا باورم نمیشه .....

کنار دریا رسیدم جیغ زدم بالا و پایین پریدم

خوب ک هیجانم خالی شد روی دو زانو نشستم اولین چیزی ک از ذهنم گذشت

## خدایا شکرت

گوشیمو بالا اوردم و تند شماره ارش و گرفتم

یکی تو ذهنم گفت

ترانه کم بخاطر ارش از غرورت نگذشتی کم بخاطرش عذاب تنهایی وبه جون نخیدی ک  
حالا ارش بایه پیام وشعر غیر مستقیم بهت ابراز علاقه کنه وتو سریع بهش زنگ بزنی

ارش حتی به خودش زحمت نداد بهم زنگ بزنه چطور انقدر زود داری راضی میشی

اصلا شاید حس ارش زود گذر باشه شاید هنوزم اونطور ک باید دوستم نداره

نه من به این زودی ها راضی نمیشم باید برای اینک منو زودتر به خونه برگردونه از  
غرورش بزنه باید بیشتر سعی کنه

حالا این منم ک پشش میزنم منم ک سردی میکنم اما نه مثل ارش به روش ترانه

سخت بود دوری ازش اما باید بخاطر عشقش از غرورش میزد تا خالص بشه اون موقعس  
ک عشقش ارزش داره

درس دهم

یه وقتایی هم باید با دست پیش بکشید وبا پا پس بزنید ناز کنید اما لوس بازی نه عشوه  
بیاید اما زیادی وبی دلیل وبی موقع نه

همه چی به وقتش خوبه

بلند شدم و لب دریا و ایستادم خم شدم تا پایین شلوارمو کمی بدم بالا ک یکی از پشت  
هولم داد و من بامخ رفتم تو اب ....

اینقدر ناگهانی بود ک از به عمق وسط سختی ک روش افتاده بودم فکر نکردم وبا ترس  
چشمامو بستم فقط دست و پا زدم

احساس خفگی میکردم دستایی دور بازوم پیچیده شد و منو بلند کردن روی شنها  
خوابوندن هنوزم میترسیدم چشمامو باز کنم

صدای ترسیده لیلا امد

بخدا من فقط یه کوچولو هولش دادم بعدشم اینجا ک عمقی نداره

یکی تکونم داد

صدای عصبی مریم بلند شد

ترانه .....لیلا فقط ساکت شو باشه

دوباره تکونم داد دلم میخواست حال این لیلا رو یه جور بگیرم

صدای قدم هایی رو شنیدم و بیخیال حال گیری شدم نمیخواستم بقیه رو هم نگران کنم

واز همه بیشتر مریم رو

چشمامو باز کردم و اولین صورت هایی ک دیدم مریم و لیلا و روژین و زهرا بودن چند نفر

دیگ دورم حلقه زده بودن ....

حرصی به لیلا نگاه کردم ک خیلی بامزه گفت

\_ ۱۱۱ نمردی ..... من تا چهلمتم برنامه ریزی کردم .....

زد زیر گریه خندیدمو گفتم

\_ تا حلواتو نپزم نمیبرم حالام میخوام بکشمت چون حلوا هوس کردم

مریم یه نیشگون از بازوم گرفت ک جیغم درامد با حرص گفتم

\_ مگ مریضی .... چرا نیشگون میگیری .... دستت بشکنه اوووویییی

خندیدویهو بغلم کرد وگفت

\_ میشه دیگ نمیری لااقل تا بعد عروسیم .....

بخدا اینا تعادل روانی ندارن روزین باخنده گفت

\_ بهش شوک وارد شده ترانه تو به دل نگیر

شونه ام وبالا انداختم و خونسرد بلند شدم صدای مامان لیلا باعث شد همه به پشت

برگردیم

چی شده همتون اینجا جمع شدین

تازه یاد تلافی افتادم و درگوش مریم گفتم

بیا لیلا رو حموم کنیم

نگاهم کرد و گفت

هستم



مریم سمت لیلا رفت و دستشو گرفت منم همین کارو کردم لیلا فهمید قضیه چیه رو به  
مامانش گفت

\_مامان اگر باره گران بودیم و رفتیم

مامانش خیلی بامزه گفت

\_باشه برو

صدای خنده اوج گرفت ولیلا باحرص گفت

\_بنی خرابه این محبتتم مامان

لب دریا ک رسیدیم لیلا رو هولش دادیم تو اب و زدیم قدش

مریم باخنده گفت

\_ولی خودمونیم ترانه طوری ترسیده بودی انگار ک تو اقیانوسی جایی غرق میشی بابا  
عمقش ۵۰ سانتم نبود

نیشمو باز کردم و گفتم

\_نه داشتم تمرین میکردم

باخنده گفت

\_اره تو خوبی هوا بده

ارش

از موقعی ک بیدار شدم نه دل و دماغ دوش گرفتن داشتم نه لب به چیزی زده بودم

بی حال از اتاق به حال امدم و روی مبل جلوی تلوزیون ولو شدم

هرچند ثانیه یکبار بی اختیار به گوشیم نگاه میکردم منتظر بودم تا ترانه جواب بده یا  
زنگی بهم بزنه .....

اما انگار انتظارم بی فایده بود

ریه هامو پر از هوا کردم و نگه داشتم انگار میخواستم با این کارم فضای سینه ام و بیشتر  
کنم

تا از این دلتنگی خلاص بشم

جای قلبم تنگ شده بود انگار نفس کشیدن برام یه مقدار سخت شده بود

احساس میکردم یه وزنه چند کیلویی روی قفسه ی سینه ام هست

از روی مبل بلند شدم تا خواستم روی پا بایستم سرم گیج رفت و برای چند لحظ همه جا  
تاریک شد به دسته مبل تکیه زدم

چند ثانیه بعد دیدم عادی شد

بد جور ضعف کرده بودم به ساعت نگاه کردم

۵۰ : ۱

ظهرونشون میداد من تاحالا نشده بود ک اینقدر از خودم غافل بشم حتی تو روزایی ک از  
مهتاب جدا شدم

دستی به صورت تم کشیدم

ترانه تو بامن چیکار کردی ....

بی حال سمت اشپز خونه رفتم ویه نیمرو درست کردم وخوردم

به حال برگشتم باید به ترانه زنگ میزدم دیگ تحمل ندارم ....

من عادت به تنهایی ندارم .....

از روی میز گوشی رو برداشتم و روی مبل نشستم

با دستای لرزون شماره اش گرفتم

نبضم انگار بازیش گرفته میزنه و نمیزنه

دکمه تماس وزدم و منتظر شدم ....

نفسم به شماره افتاد هر لحظ انتظار داشتم صدای ترانه تو گوشی بیچه اما....

آخرین بوق خورد و جواب نداد ...

مشترک مورد نظر قادر به پاسخ گویی نمیباشد لطفا بعدا تماس بگیرید

دوبار، سه بار، چند بار زنگ زدم اما جواب نمی دادش ینی چی اخ ...

چرا گوشیش رو جواب نمیده ....

گوشیم تو دستم ویبره رفت به صفحه اش نگاه کردم ترانه بود

لبخندی ک زدم بی اراده بود

چقدر دلم برای صداش تنگ شده بود بی اختیار گفتم

\_ترانه دلم برات تنگ شده

ترانه نفس عمیقی کشیدوبالحن شوخی گفت

\_سلام عزیزم مرسی منم خوبم توچطوری ؟

لبخندم پررنگ تر شد

\_مگ دوری تو حالم واسه ادم میذاره

\_ارش تو از حرفا نمیزدیا نکنه اشتباه گرفتم

\_اره اشتباه گرفتی ...من دیگ اون ارشی ک تو میشناسی نیستم من عوض شدم



\_داری منو میترسونی

\_بایدم بترسی چون جوری عاشقم کردی ک اگ فکر رفتن یاسرد شدن به سرت بزنه  
توخونه زندانیت میکنم

\_باخدا.....

این حرفارو میزد اما مثلا من نمیفهمیدم ک پشت تلفن داره ذوق مرگ میشه اینو از  
صدای پراز هیجانش میشد خوب فهمید

دلتننگ گفتم

\_ترانه برگرد اینجا

بعد بایکم شیطننت ادامه دادم

\_تو ک نمیخوای سرت هوو بیارم

صدامو اروم کردم

\_از وقتی ک باهم بکی شدیم انتظار باز باتو بودن رومیکشم هر لحظ .....

نفس هاش تند واروم شد ادامه دادم

\_متاسفانه هم دلم غیر تو به کس دیگه ای راضی نمیشه ....

پرید وسط حرفمو گفت

\_نباید راضی بشه ...

\_ای جاناااا

ریز خندید و گفت

\_فکر کنم دیگ پیش تو امنیت جانی ندارم

خندیدم از ته دل پرهیجان گفتم

\_اتفاقا اینجا جات امنه .... ترانه بی انصاف دلم تورو میخواد

دلم میخواد با صدای آواز خوندنت از خواب بیدار شم .. صدای خندهات روح خسته امو  
اروم کنه ..

حرفای قشنگت من وبه اوج ببره ...

ترانه این خونه بدون تو ارزش یک ثانیه موندن هم نداره

\_ارش

\_جانمممم

\_دوستت دارم

\_نه بیشتر از من .. کی برمیگردی

پرهیجان گفت

پس فردا ..

حرصی گفتم

چه پس فردایی حاضر شو پیام دنبالت

خندید

\_\_طوری میگی حاضر شو بیام دنبالت ک انگار دوتا کوچه پایین تراز خونمونم والا

دیگ بیشتراز این نخواستم زورش کنم مگ نه اینک باید بخاطر خوشحالیش از خودم  
بگذرم البته گاهی اوقات پس همین کارو به روش ارش پسند انجام میدم ک نه ترانه ناراحت بشه  
نه من تنها اینجا براش لح لح بزنم

اروم گفتم

\_\_باشه دیگ اصرار نمیکنم عزیزم

نفس هامون یکی شد ومن بی قرارتر شدم اروم گفتم

\_\_بوس رو لبات

باخجالت گفت

\_\_ارش

لبخند زدم

\_جان ارش ...قربونت برم

\_خدا نکنه ...دیگ کاری نداری من وصدا میکنن

صدای مریم ک هی ترانه رو صدا میکرد از پشت گوشی میومد بالحن حسودی گفتم

\_خروس بی محل زشت بد صدا

ترانه خندیدو من گفتم

\_به یه شرطی میذارم بری

\_چه شرطی

\_بوس بده

چند ثانیه بعد صدای بوس امد ومنم بوسش کردم وگفتم

به امید دیدار عشقم

به امید دیدار جونم به خودتم برس نیام ببینم لاغر شدی ها باشه مواظب خودت باش

عزیزم بای

ترانه

گوشی رو قطع کردم وبه مریم یه نگاه چپ انداختم ک باخنده گفت

\_چیه چرا اونجوری نگاه میکنی

\_مگ داری شناسنامه صادر می کنی هی اسممو صدا میکنی

\_حالا مگ چی شده

\_مگ نمیبینی دارم باگوشی حرف میزنم

\_اهان واسه اون .....

\_درد

یه چشمک بهم زدوگفت

\_معلومه حرفاتون به جاهای حساس میکشید هااا ک انقدر قاطی کردی



یه دستی از پشت به کمرم زد ک جیغم در امد باحرص برگشتم ببینم کیه ک لیلارو دیدم  
یه دونه محکم زدم روبازوش ک باچشمای گشاد گفت

\_اوووووف عصاب ندارى ها

حرصى گفتم

\_مگ برای ادم عصابم میذارین شماها

مریم به ژيلا اشاره کرد وگفت

\_اینو کم داشتیم

ليلا پوفى کردوگفت

\_وا چطور يهو کلاسش ويیخیال شدوسمت ما میاد

شونه بالا انداختم و گفتم

\_نمیدونم والا

قبل از اینک ژیلما سمت ما بیاد سمت ویلا رفتم واقعا حوصله اش رو نداشتم ...

تاوارد ویلا شدم سلام کردم ک مامان لیلا وسارا ومهنازو ونوس هم با خوش رویی جوابمو دادن با چند قدم خودمو بهشون رسونم وروی یکی از مبل های تک نفره نشستم با کنجکاوی به ونوس ک فنجون قهوه رو زیرورو میکرد نگاه کردم وپرسیدم

\_چیکار میکنی ونوس

ونوس نگاهی بهم انداخت وگفت

\_دارم فال قهوه میگیرم برای مهناز عزیزم

بالبخند گفتم

\_اهان خوبه

تو دلم اضافه کردم به نظر من ک هیچ واقعیتی نداره ...

نشستن تو اون جمع ک همه با علاقه وسکوت به ونوس خیره شده بودن حوصله ام رو  
سربرد ترجیح دادم به اتاق برم و به ارش و حرفاش فکر کنم

دنبال این فکر از جام بلند شدم و سمت اتاق رفتم داخل شدم و درو بستم روی تخت دراز  
کشیدم

حال یه بچه پرنده رو داشتم ک تازه بهش اجازه پرواز دادن .....

حرفاش و بی اراده تو ذهنم مرور کردم و وجودم پراز خواستن شد

اصلا مگ میشد نخواستش وقتی انقدر شیرین و مهربون میشد

احساس میکردم ک روی ابرام .....

دلم براش پر کشید ....

برای چشمای قشنگش .....

تازه به این نتیجه رسیدم ک حتی زیبایی دریا و عظمتش جلوی زیبایی چشمای ارش کم

میاره ....

گوشیمو از جیبم دراوردمو از داخل گالری عکس های ارش واوردم

روی یکی از عکساش زوم کردم

باتموم دلننگیم بوسش کردم

من عاشقتم اونم خیلی زیاد

بایاد اوری حرفاش دلم لرزید .....

ترانه تو عالی هستی .....

خخخ یکم از خودم تعریف کنم ....

نباشی کل این دنیا برام قدیه تابوته

نبودت مثل اتیش ودلم انبار باروته

لبخند زدم این عالیه ک هستی ...

در اتاق بایه ضرب باز شد ولیلا باخنده گفت

\_ ادمم بگم فردا غلط میکنی به دنیا میایی نیا یا

چشماتو گرد کردم و گفتم

\_ باشه روش فکر میکنم

مریم با جیغ وارد شد

\_ ادمم اولین نفر باشم ک میگم مامانت فردا درد زایمانش شروع میشه

اووووووف

چشمامو روهم گذاشتم باحرص گفتم

\_ارامش ندارم من از دست شماها

گوشیم زنگ خورد نگاره جواب دادم

\_سلام نگار جووون چی شده یاد خواهر شوهرت افتادی

\_سلام عزیزم شنیدم فردا تولدته زنگ زدم تا پیشاپیش تبریک بگم

\_مرسی عزیزم چطوری ..امیر علی خوبه

\_امیر از دستت شکاره

\_وا چرا

\_میگ رفتی سال دیگ عید بیایی چرا یه خبری یه زنگی به ادم نمیزنی

\_لابد قهر باهام

\_اره

\_الهی دورش بگردم

صدای امیرعلی از پشت گوشی امد

\_نمیخوام دورم بگردی

\_فدات بشم داداشی امدم از دلت درمیارم

\_با من حرف نزن

\_لج باز

\_نیستم



نگار خندید و گفت

\_کجایی ارش خوبه

\_من شمالم با دوستانم امدم ...ارش هم خوبه

\_ااا شمالی خوش بگذره پس

\_قربونت جات خالی

\_دیگ مزاحم نمیشم خوش باشی

\_مراحمی همچنین فعلا

\_فعلا

ارش

یه ساعتی هس ک با امیر علی و خانومش توراه شمالیم ....

میخوام بهترین شب تولد رو براش بسازم ....

از نگار خواستم تا یه جوری ادرس ویلا رو از مریم بگیره و طوری ک ترانه نفهمه برای  
فرداشب آماده اش کنه .....

امیرعلی یه نگاه چپ بهم انداخت و گفت

\_اخ این سوسول بازی ها چیه .....

چرا نمیزاری باخیال اسوده به زندگیمون برسیم

چشمامو گرد کردم و گفتم

\_من به زندگی تو چیکار دارم

\_هیچی فقط نگارو انداختی به جون من

نگار تند گفت

\_وا امیرعلی من چی گفتم مگ

امیرعلی نیشش رو باز کرد و گفت

\_الان ک هیچی ولی شب تولدت بیچاره ام میکنی

نگار خیلی بامزه چشماشو تاب دادوگفت

\_اهان ....البته از الان به فکر باش

امیر علی حرصی نگاهم کرد وگفت

\_فقط یه جای خلوت گیرت بیارم

\_یا خدا

نگار خندید وامیر علی مهربون نگاهش کرد .....من ؟

من کی وقتی ک ترانه میخندید اینطور عاشقانه نگاهش کردم ....

کی اینطوری سربه سرش گذاشتم

و خنده به لبش اوردم ...

من خیلی برات کم گذاشتم عزیز دلم

چرا یهو انقدر دلم برای خنده های ترانه تنگ شد .....

چرا چهره خندونش از جلو چشمم اونطرف نمیرفت .....

امیر علی، یه پسی بهم زد ک فاز از سرم پرید با یه دست فرمون و گرفتم و بادست بعدی  
گردنمو مالش دادم و گفتم

\_چرا میزنی

\_خواستم از هیروت دربیایی و مارو به کشتن ندی والا ارزو داریم

مظلوم نگاهش کردم ک گفت

\_عادت میکنی

برادر زن زور گومن دارم ای خداااا خودت شاهد باش ....

هییی ترانه کجایی ببینی ک داداشت عشقتو شکنجه میکنه .....

خخخخ میدونم خیلی پروام چی اهان از خود راضیم اااا نه دیگ بی انصافی نکنین  
خیلی هم پسر خوبی هستم .....

(اره ارواح خاک عمه ات )

ای بابا ...خیلی خوب هرچی شما بگین مظلوم گیر اوردین دیگ

بعد از یک ساعت نگار خوابید و من و امیر علی بدون هیچ حرفی به جاده زول زدیم

نمیدونم امیر علی به چی فکر میکرد اما تمام فکر منو ترانه به خودش مشغول کرده بود

خیلی برای دیدنش بی تاب بودم طوری ک احساس میکردم راه کش میاد و قصد تموم

شدن نداره

هیجان و دلتنگی باهم دست به دست هم داده بودن تا ریتم قلبمو نامنظم کنن و دل بی

قرارمو بی قرار تر

یک چیزی و اعتراف کنم ک من به مهتاب مدیونم به اینک رفت .....

رفت و باعث شد ک ترانه به زندگی من پابداره ...

بهش مديونم چون با رفتنش من عاشقی رو تجربه کردم

عاشق یه فرشته شدن رو .....

عاشق کسی ک بنظرم هیچکی به زیبایی اون نبود .....

با صدای امیر علی نگاه از جاده به ظاهر بی انتها گرفتم وبه امیر علی دادم

\_ارش سر عقدتون نشد یه حرفایی بهت بزنم وبعدشم ک ستاره سهیل شدین البته ک  
درکتون میکنم اول زندگیتونه .....

ولی حالا درسته یکم دیره اما بهتر از اینک نگم واز قول نگیرم وهرشب خود خوری کنم

من اصلا راضی نبودم ک ترانه برای ازدواج با تو پا پیش بذاره نه من نه بابا.....اما هردو  
بخاطر ترانه کوتاه امیدیم تا اون خوشحال باشه تا ما باعث نشیم ک اون همیشه تو حسرت بمونه

....

ارش ازت میخوام ک هیچ وقت این کارشو چوب نکنی بزنی سرش ...



مقابلش نباش.....کنارش باش ....

درکش کن ودوستش داشته باش

نگاهم کرد تو چشمات میشد خیلی چیزارو دید نگرانی یه برادر بیشتر مشهود بود

میتونستم درکش کنم چون منم یک برادرم

منم دوستدارم ک برای خواهرم بهترین هارو بخوام وخوشبختیش وببینم

همینک میدونم چقدر برای امیر علی واقاجون چقدر سخت بوده ک برای دخترشون بیان  
خواستگاری .....

با لحنی ک توش اطمینان موج میزد گفتم

\_من حتی از ترانه ممنونم ک قدم به زندگیم گذاشته .....

حتی به شما مدیونم ک از خودتون گذشتین از غرورتون بخاطر ترانه گذشتین .....بخدا  
ک مدیونتونم

من باید خیلی ادم بدی باشم ک تمام محبت های ترانه رو به یه حرف بفروشم ....

امیر علی بهت قول میدم ک هیچ وقت همچین حرفی نزنم نمیگم دعوا مون همیشه بحث  
نمیکنیم بالاخره زندگیه اما نمیذارم زیاد غم تو دلش بمونه اخم به ابرو بیاره

مطمئن باش

امیر علی نفس عمیقی کشید ولبخند زد وگفت

\_خیالمو راحت کردی ارش

دستمو روشنه اش زدم و گفتم

\_کاش منم مثل تو برادر خوبی باشم برای ایلین

هر دو بهم لبخند زدیم .....

یک ساعت بعد جلودر ویلای کناری ویلای ترانه اینا زدم رو ترمز با بدبختی اینجا رو برای  
یه امشب کرایه کردم پول دراوردن چقدر سخته و خرج کردنش چقدر راحت

ای بابا فدای یه تارموی گندیده ترانه پول مگ مهمه میاد ومیره مهم یه خانوم مهربون  
وخوشگله ک من دارمممممم

اخ عشقمممممم حالا فقط چند متر باهات فاصله دارم .....

امیر علی پیاده شده ودر حیاط ویلا رو باز کردومن ماشین وداخل بردم وخاموشش کردم  
نگار همچنان خواب بود ....

من ساکی برای یه سفر یه روزه برنداشته بودم یه کوله پشتی کوچیک هم کارمو راه می  
انداخت

من کوله وساک کوچیک امیرعلی اینارو باخودم به داخل ویلا بردم تا امیر علی نگار رو  
بیدار کنه

مثل اینک خوابش سنگین بود .....

داخل ویلا شدم زیاد بزرگ نبود

دوتا اتاق خواب داشت ک من وارد یکی از اتاق هاشدم وکوله رو روی تخت انداختم

دلم میخواست هرچه زودتر ترانه رو ببینم دلم خیلی براش تنگ شده

.....

باید دنبال یه گروه موسیقی بگردم و یه کیک سفارش بدم و اای چقدر کار سرم ریخته ....

باید کنار ساحل رو کمی تزیین کنم فکر کنم دوستای ترانه بیشتر علایق ترانه رو بدونن

یه دوش گرفتم تا هم خستگی راه رو درکنم هم از هیجانم کم .....

بعد دوزخ ک کلیو متر ها از ترانه دور بودم دلم جنبه این چند متر رو دیگ نداشت .....

بازور جلوی خودمو گرفتم ک بدو بدو سمت اون ویلا نرمو ترانه رو با تموم وجودم تو  
اغوش نکشمممم.....

خدایا صبر بده تا فردا شب بتونم تحمل کنم این دوری رو .....

از حموم بیرون امدم صدای خنده نگار وامیر علی فضای خونه رو پر کرده بود ...

نمیدونم لازم هس ک بگم دلم برای خنده های ترانه تنگ شده .....

لازم هس ک بگم به امیر علی حسودیم میشه ک الان کنار خانومشه .....

اخ مریم خیلی ببخشیدا این سفرت بخوره تو سرت .....

تیشرت سفیدمو با شلوار جین سفید رو پوشیدم ....

روبه روی آینه وایستادم موهامو شونه کردم یکم واکس مو زدم ....

از اتاق بیرون رفتم نگار وامیر علی داشتن چایی میخوردن ....

من در عجبم چطور اینا اینقدر زود با محیط خو میگیرن ....

اینارو بیخیال چایی واز کجا آوردن اینجا ک چیزی نداره ....

با کنجکاوی پرسیدم

\_چایی از کجا؟؟

امیرعلی به نگار لبخند زد و نگار بانیش باز گفت

\_خوب من چای خشک وقند وفلاکس اوردم لیوان و... هم اینجا هس

سری تکون دادم و گفتم

\_خیلی هم عالی ...

نشستم روی مبل تک نفره و نگار یه چایی برام ریخت بالبخند تشکر کردم

باید از نگار و امیر علی برای تزیین کنار ساحل کمک بگیرم



رو به نگار گفتم

\_زنداداش من به سلیقتون برای تزیین کنار ساحل نیاز دارم .....

روبهذا میر علی گفتم

\_داداش تو خانومت هم باید برایت خرید وسایل تزیین و سفارش کیک و اینا بامن بیایین  
چون فردا باید تا شب بتونیم یه گوشه از ساحل رو تزیین کنیم

امیر لبخند زد و گفت

\_حله داداش ....

\_مرسی

بعد اینک چایی خوردیم از ویلا خارج شدیم و سوار ماشین شدیم و داخل شهر رفتیم .....

اول یه کیک به شکل دوتا قلب ک مثلا با نخ و سوزن بهم وصل شده بودن رو سفارش دادیم

.....

بعد دو تا صندلی یه چتر خوشگل ویه میز کرایه کردیم .....

سه تا گونی سنگ ریزه های قرمز گرفتیم وبه گونی هم سفید .....

چند متر پارچه ابی وقرمز هم خریدیم .....

نگار داخل یه مغازه شد امیرعلی اما قبل داخل شدن گفت

\_خدا بگم چیکارت کنه ک این همه خرج رو دستم تراشیدی این چندمین خریدشه .....

بعد با حرص داخل مغازه شد خندیدم .....

نگاهمو بین مغازه ها چرخوندم .....

تو ویتترین یه مغاز لباس حریر ابی چشمم رو خیره کرد ....

یغه اسکی بودواستین سه ربع تنها یه سنگ دوزی روی گردن وسینه داشت بلندیش تا  
روی مچ پا بود بایه شال حریر ابی رنگ .....

خیلی قشنگ بود مطمئنن به ترانه خیلی میومد ....

بی اختیار سمت مغازه رفتم ولباس رو خریدم دوستداشتم فردا این پیراهن تن ترانه باشه  
اما چطوری ???

دور هم نشسته بودیم وداشتیم گل رز قرمز وسفید رو پر پر میکردیم وچند تا سبد  
میریختیم تا دوستای ترانه انا رو تو دست بگیرن وروی سر بهترین گل روی زمین بریزن .....

هنوزم تو فکر لباس بودم ....

یهو بی مقدمه گفتم

زندانداش یه لباس برای ترانه خریدم ک فردا بپوشه اما چطوری بهش برسونم ونفهمه

امیرونگار با چشم گشاد نگاهم کردن ک امیر گفت

چرا یهو حرف میزنی باو سخته کردم

نگار خندیدوگفت

بسپورش به من غمت نباشه

چطوری اخ

\_خیلی راحت ...مریم ولیلا از موضع فردا خبر دارن میتونم با مریم قراربذارم ولباس و بدم  
بهش مطمئن باش ترانه چیزی از سوپرایزت نمی فهمه

با خوشخالی گفتم

\_ایول

امیر یه پسی بهم زد ک چشمام گرد شد

\_نیشتمو ببند .....زنزلیل

حرصی گفتم

\_نکه تو نیستی

\_من مجبورم

\_منم دوستدارم

نگار باخنده گفت

\_امیر علی نگار تولده منه ....

خخخ حفته برادر زن گرام حالا حالا ها دارم برات....

یه تاج گل خوشگل هم درست کردم ک حتما خیلی به ترانه می امد ...

بقیه کارا موند واسه فردا من رفتم از بیرون پیتزا گرفتم وامدم بعد شام حتی حوصله حرف  
زدن هم نداشتیم از بس ک خسته بودیم به اتاق هامون رفتیم ...

من اما

خسته بودم ونبودم ....

خوابم میومد ونمیومد .....

فکر ترانه نمیداشت خواب به چشمام بیاد عجیب دلم میخواست ک الان اینجا بود ....

چشمام چشماشو قاب میگرفت ودستام بدن خوش فرمش رو ....

گوشم از صداش وینیم از عطرش پر میشد .....

ترانه بی قرارتم ...

به فکر فردا افتادم جالب نیس حس دامادی رو داشتم ک فردا عروسیش بود .....

پر از استرس و اضطراب .....

یک ساعت گذشت و من با فکر ترانه واسترس فردا درگیر بودم

از این پهلوی به اون پهلوی شدن خسته شدم

کلافه از تخت پایین ادمم ....

پاهام به فرمان من نبود فقط میخواستیم جایی باشیم که نزدیک تر به ترانه باشه ....

نفهمیدم چطور از ویلا بیرون ادمم و چطور از دیوار حیاط ترانه اینا بالا رفتم والان چشم  
دو ختم به پنجره اتاق پایینی .....

نمیدونستم اونجاس یانه اما یه حسی بهم میگفت که اونجاست ..

گوشیمو از جیبم در آوردم به ساعت نگاه نکردم ....



توجه نکردم ک از یک گذشته وممكنه ک خواب باشه ...

فقط دلم بی تاب صداشه .....

شمارشو گرفتم وبوق اول ک خورد ضربان قلبم ریتم گرفت ....

دلم لرزید ....

دومین بوق خورده نخورده جواب داد

صدای خوش اهنگش تو گوشی پیچید ومن حالی به حالی شدم ...

گوشی رو سفت به گوشم چسبوندم

\_سلام ارش خوبی عزیزم

مگ میشد بگ عزیزمو لبخند به لبم نیاد بادلتنگی گفتم

\_سلام عزیزدلم...خانوم خونم.....عشق من خوبی

نفس عمیقی کشید حرارت نفسش حرارتمو برد بالا

بابی قراری گفت

\_خوبم فقط دلتنگتم....فردا ک بگذره پس فردا صبح زود راه می افتم

\_ترانه من خوب نیستم ..

صداش لرزید ونگران شد ....

\_چرا عزیزم چی شدی ...

\_دلیل بیشتر از این میخوای ک پیشم نیستی .....ترانه من دلم اغوشت رو میخواد هوای

نفس هات..عطر تنت....

نفسش نامنظم شد

\_ارش منم حالم بهتراز تونیس منم دلم تورو میخواد

با بی قراری گفتم

\_دوستداشتی الان تو بغلم بودی ومن باتمام وجودم به خودم فشارت میدادم اره

دوستداری

\_اره خیلی بیشتر از تو .....

\_دلم برای طعم لب تنگ شده .....

\_حرفات بهم آرامش میدده ..... این خیلی خوبه ک از دلتگیت برام میگی .....بذار منم بگم

....

بگم ک چطور دلم هوای اغوش گرم رو کرده یا بیقرارم برای بوسیدن و لمس کردن

.....

من دوستت دارم ارش

\_\_من بیشتر خانومم من عاشقتم

\_\_ارش نمیدونی صدات چقدر خوش اهنک

\_\_وتو نمیدونی ک چقدر لبخندات شیرین وقشنگ

\_\_وقتی بهم میگی خانومم تمام وجودم پر میشه از عشقت

\_وقتی پیشم نیستی انگار دنیا باهام جنگ داره .....انگار یه چیزی گم کردم ...یا گم شدم

\_ارش هیچ جایی برام خوشایند تر از چند وجب بین بازوهای تو نیس

\_ترانه هیچ کس نمی تونه مثل تو اسم منو به این قشنگی صدا کنه

\_واللای ارش میمیرم برات

\_بیخود بمون وبا موندنت عاشق ترم کن ..... به خونم گرما بده

\_عاشقتم

\_میشه هیچ وقت ترکم نکنی ...منو به کس دیگه ای نفروشی .....

فقط منو بخوای

\_البته عزیزم اصلا مگ میشه ادم ایینه عمرشو بیخیال بشه .....من عاشقتم من از سه سال

پیش عاشقتم .....وتو میشه همیشه عاشقم باشی

\_طوری عاشقم کردی ک اگ بخوامم نمیتونم ازت دست بکشم

خندید و دلم لرزید

کس دیگه ای هم مگ میتونست به زیبایی ترانه بخنده اروم و پرعشوه اروم گفتم

\_تو شیرینی مثل عسل .....

باحسادت خاصی گفت

\_ارش امممم هی میخوام نپرسم امانمیشه .....

لبخند زدم و گفتم

\_چرانسه وقتی من کنارتم همه چی میشه .....

ریز خندید وبامن ومن گفت

\_تو .....ام.....ارش میگم تو.....

به.....اممم ....

باخنده گفتم

\_عزیزم میشه راحت خرفتو بزنی

تند گفت

\_تو به مهتاب هم از حرفا میزدی

بلند خندیدنم دست خودم نبود اینقدر برام شیرین بود حسادتش ک به مهتاب فکر  
نکردم .....

مهتاب مهم بود ...؟؟؟؟؟

نه اصلا یه نقط شوم تو زندگیم بود ک متاسفانه هرچقدر سعی در پاک کردنش داشتم  
امکان پذیر نبود

بانیشی ک بسته نمیشد گفتم

\_اممم شاید یکممم

باحرص یه نفسی کشید ک خدا رحم کرد نمیدونه اینجام وگرنه مرگم حتمی بود

با صدایی ک توش خنده موج میزد گفتم



ولی من دوستش نداشتم اون موقع حرفام فقط در حد حرف بود

ولی الان هر حرفی ک میزنم از ته دل از عمق وجودم باورم کن

بالحن ارومی گفت

باورت دارم عزیزم

بی قرار گفتم

ترانه

جانم

منو چقدر دوستداری

از جونم بیشتر

منم عاشقتم همه کسمی

اخـ

جااااااان ..چی شدی خانومم

## با ناز گفت

## \_لبمو گاز گرفتہ

**\_\_جووون عشقم کاش اونجا بودم میبوسبدم خوب میشدی**

پر عشوه گفت

## ۲\_ ایی نگو دلم خواس ....

## باخنده گفتم

\_شیطون شدی کوچولوی من .....

خندید پرناز

\_می بینم خانومم قصد جونمو کرده

\_ای وای اقامون خوب دلم برات تنگ شده

\_ای جانم .....قربون دلت برم

\_خدانکنه دورت بگردم

مکت کرد ...

گفتم

\_چیزی میخوای بگی ....

\_میشه برام یه سعر بخونی تا باصدات خوابم ببره

\_الهی .....تو جون بخواه ...فقط چند مین صبر کن الان قطع میکنم پنج مین دیگ دوباره

زنگ میزنم باشه

\_باشه منتظرم

گوشی رو قطع کردم ...

چشم از پنجره گرفتم و راه آمده رو برگشتم ...

چند مین بعد رو تخت دراز کشیدم و دوباره به ترانه زنگ زدم

با ذوق گفت

\_فکر کردم خوابیدی

\_مگ میشه تنها خوابید بد عادتتم کردی گذاشتی رفتی

\_الهی عشقم

چشماتو اروم رو هم بذار میخوام برات لالایی بخونم فقط قبلش به من فکر کن

بالبختند ادامه دادم

بستی چشماتو

اره عزیزم

نفس عمیقی کشیدم زمزمه وار خوندم

لا لا لا گل ریحون

دوتا فال ودوتا منجون

توی فنجون تو لیلی

تو خط فال من مجنون

لالالال گل خشخاش

چه نازی داره تو چشمات

پراز نقاشی خوابت

تو فقط فکر اونا باش

ل ل ل ل ل گل پونه

گل خوشرنگ بابون

دیگ هیچ کس تو دنیا

سرقولش نیمونه



لالالالا شبه دیره

ببین ماهو داره میره

هزارتا قصه هم گفتم

چرا خوابت نمیگیره؟

لالالالا گل لاله

نبینم رویاهات کاله

فرشته مثل تو پاکه

فقط فرقش دوتا باله

للالل گل رعنا

میخواه بارون بیاد اینجا

کی گفته توازم دوری

ببین نزدیکتم حالا

للالل گل پسته

نشی ازاین روزا خسته

چقدر خوابی ک میشنه

توچشمای تو خوشبخته

للالل گل مریم

نشینه تو چشمت شبم

یه عمره من فقط هرشب

واسه تو ارزو کردم

للالا گل پونه

کلاغ اخر رسید خونه

یکی پیدامیشه یک شب

سرهر قولی میمونه

للالا گل زردم

چراغارم خاموش کردم

بخواب ک مثل پروانه

خودم دور تو میگردم

نفس های منظم ترانه نشون میداد ک خوابش برده ....

گوشی قطع نکردم بدرک ک شارژش زیاد میومد مهم ترانه وصدای نفس هاش بود ک  
عجیب بهم آرامش میداد

کم کم منم چشمام گرم شد وبه عالم خواب رفتم

## ترانه

باتمام دلتنگی ک داشتم خودمو تو اغوش ارش رها کردم سرمو رو سینه اش گذاشتم

ریتم ضربان قلب ارش عجیب وجودمو پر از هیجان میکرد .....

از عشق پرو از جدایی خالی میشدم سربلند کردم وبه لبهای خندونش نگاه کردم ولبخند  
مهمون لبهام شد

نگاهمو کم کم بالا بردم وبه چشمای مهربونش نگاه کردم ارش بی شک بهترین مرد دنیا

است ....

نگاهامون گره خورد و چشمامون عشق رو فریاد میزد ....

کم منتظر این لحظ نبودم .....

بخاطر این لحظ از خیلی چیزا گذشته بودم .....

پس چرا نباید از شوق چشمام پر شد ...

همون چشمایی ک یه روزی از ترس نداشتنش بارها ابری شد وبارید ....

الان .....

با بوسیده شدن ناگهانی از طرف ارش رشته افکارم پاره شد ....

دستام دورگردنش حلقه شد ومثل تشنه ای ک بعد مدت ها به اب رسیده بوسیدمش .....

تو یه لحظ ارش از جلو چشمام محو شد ومن با سر تو اب سرد وشور دریا افتادم .....



دمای بدنم به صفر رسیدومن لرز کردم ....

هوا نبود ...دستم سمت گلوم رفت اما هوا نبود ...

باترس از جا پریدم وبا صورت خندون لیلا ومریم روبه رو شدم

یکم ک حالم جاامد ...

دقیق تر به مریم نگاه کردم متوجه پارچ توی دستش شدم ...

یه نگاه به لباس های خیسیم وتکه بخ های ک درو برم افتاده بودن کردم و متوجه قضیه

شدم

هیسس ترانه اروم باااااش

دوستاتن فقط شوخی خرکی بود وبس

اروم بودن کیلو چنده باو .....

با داد گفتم

مرررررررررررررررررررررررررررررررررر

## ارش

لب های رو بالبهام قفل کردم وبا تموم دلتنگیم بوسیدمش .....

طعم لبهات بی نظیره .....

عطر تنش مستم کرد .. ...

دستم بی اختیار لای موهای نرم وخوش حالتش رفت .....

ارامش وعشق درهم امیخته بود وفضای رویایی وساخته بودن ....

یهو ترانه از جلو چشمام محو شد ومن خودمو سردرگم وسط خیابون وسیعی دیدم ک  
ماشینی پر سرعت سمت من می امد وصدای داد امیر علی ک توی سرم اکو انداخت ....

قبل از اینک با ماشین برخورد کنم از خواب پریدم .....

برای چند لحظ همه چی از ذهنم پاک شد ....

نمیدونستم کجام ....

این صورت خندون مقابلم رو هم نمی تونستم تشخیص بدم .....

لب های مرد روبه رو تکنون خورد

\_ارش چقدر میخوابی پسر پاشو کلی کار داریم

ذهنم به پردازش درآمد امیر علیه ...

خواب قشنگم بیدار شدنم با صدای داد امیر .....

پس .....

ای خدا این چه برادرزنیه نسیب من کردی داشتم سکنه میزدم ....

با حرص نگاهش کردم و گفتم

میشه من تورو بکشم ..... همین جا توحیات چالت کنم .... بخدا حبسش می‌کشم

با نگاه بهت زده گفت

یا خدا ...

زد به چاک کلافه از تخت پایین ادمم واز اتاق بیرون رفتم بخدا من از دست این دیونه

نشتم خیلیه

از اشپزخونه صدای خنده نگار میومد پس راهمو به اون سمت کج کردم ...

وارد شدم وپشت میز صبحونه مفصلی ک نگار آماده کرده بود نشستم با قیافه اویزون به

امیر علی نگاه کردم تو دلم نالیدم

داشتم بوسش می‌کردم لامصب ...

ترانه

باحرص چند قدم سمت مریم برداشتم ک با حرفش تو جام خشک شدم

\_\_جون ارش بیخیال شو

چقدر راحت جون کسی رو قسم میخورد ک تمام دنیای منه .....

اخم کردم و چیزی نگفتم ...

از زیر تخت ساکمو دراوردم ک مریم گفت

\_حالا چرا زود قهر میکنی ....

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

\_قهر چیه باو ...میخوام برم حموم

\_اهان برو زود بیا ک کلی کار داریم

\_کار؟؟ چه کاری؟؟

شونه هاشو بالا انداخت و گفت

\_مثل اینک یادت رفته امروز تولدته بچه ها شب میخوان یه جشن کوچیک بگیرن

اخم کردم همین جشن وکم داشتم

\_منک نیستم

\_بیخود دل بخواهی تو نیس ک ...

یاد دیشب حرف ارش افتادم

(بیخود ... تو باید بمونی وعاشقترم کنی ... به خونم گرما بدی..)

لبخندی ک روی لبهام نشست بی اختیار بود

مریم بادیدن لبخندم باخوشحالی گفت

\_ایول ... پس حله

اووووف من به چی فکر میکنم این به چی ...



حموم تو حال بود از اتاق خارج شدم و سمت حموم رفتم ....

اب ملایمی ک تنم رو ذر برمیگرفت سر حالم میکرد

از حموم ک خارج شدم تو رختکن لباس هایی ک باخودم آورده بودم رو پوشیدم و موهام  
رو تو حوله پیچیدم

ارش

بعد از صبحونه نگار رفت تا لباس رو به مریم بده

من وامیر علی هم رفتیم تا ساحل رو برای یه شب رویایی آماده کنیم

یه فضای مستطیل شکل ۲۰۰ متری رو از ساحل جدا کردیم

ارش

بعد از صبحونه نگار رفت ک لباس رو به مریم بده

من وامیر علی هم رفتیم تا ساحل رو برای یه شب رویایی آماده کنیم

یه فضای مستطیل شکل ۲۰۰ رو با چند تا میله بزرگ از ساحل جدا کردیم

چند مین بعد نگار هم به ما ملحق شد

کار تزیین وچیدن وسایل چند ساعت وقت گرفت ولی ارزشش رو داشت هرسه خسته اما  
لبخند به لب داشتیم

از نتیجه کارمون راضی بودیم

پارچه ها رو مثل پاییون روی میله ها نصب کرده بودیم

یه سنگ فرش قرمز وسط درست کردیم تا ملکه ی من روش قدم برداره

باسنگ ریزه های سفید یه سکوی رقص درست کردیم

یه جایی هم برای گروه موسیقی در نظر گرفتیم

درست چند وجب به دریا دوتا صندلی ومیز گذاشتیم ک با پارچه سفید ساتن وچهار میله  
روشو پوشنده بود

کلی چراغ های رنگی وکلی بادکنک وشاخه گل فضا رو تزیین کرده بودیم

درکل عالی بود ....

صدای امیر علی

با صدای امیر علی دست از بالا و پایین کردن فضا برداشتم

\_\_بله؟؟؟

با لبخند گفت

\_\_کجایی پسر .... هوا داره تاریک میشه ساعت از ۸ گذشته و قرار ۱۰ ترانه بیاد اینجا اونوقت  
تو هنوز حاضر نیستی

با کف دست به پیشونیم زدم

اخ انقدر درگیر آماده کردن اینجا بودم ک از خودم غافل شدم

\_\_اخ راست میگی بریم آماده شیم الان گروه موسیقی هم میاد

باهم سمت ویلا رفتیم

ترانه

\_اخ مریم یه جشن کوچیک ک مو درست کردن و ارایش انچنانی نمیخواد

مریم حرصی گفت

\_ترانه میزنمتا .....!!!!

لیلا...

به ساعته داریم ناز تو میکشیم حالا خوبه همش بخاطر خودته ها

با لج پامو کوبیدم به زمین و گفتم

ای بابا مگ زوره نمیخوام

مریم عصبی یه نیشگون ازم گرفت

تو حرف نزن باشه

لیلا ژیلای رو صدا کرد وای اون نه

اصلا حوصله اون افاده ای رو ندارم بالبای اویزون گفتم

\_لااقل بیخیال ژیلای بشین ..

مریم بانیش باز گفت

\_درسته یکم رو عصبیه اما کارش عالیه ازت یه فرشته میسازه

به چشمام تاب دادمو گفتم

\_همین طوریشم مثل فرشته هام

\_سقف ریخت روسرمون باو



لیلا : خخ این خوب امدی

باحرص گفتم

بگین بیاد دیگ زود تموم شه از شرتون راحت بشم

لیلا... : اه اه خیلی هم دلت بخواد

یه زبون براش دراوردم ...

بهم نگاه کردیم زدیم زیر خنده واقعا ک خلیم

بالاخره ژیلاجووون تشریف فرما شدن ....

چهار ساعت روی صورتم ورنگ موهام ومدلش کار کرد ...

من ک انقدر از دست کشیده شدن موهام جیغ جیغ کرده بودم بی حال رو صندلی  
افتادم...

وای مردم .....

یه ذره رحم نداره این دختر همه موهامو کند.....

بالاخره بعد اینک خوب گریه امو دراورد بیخیال شد و کنار رفت

با نگاهش زیر وروم کرد.....

لبخند زد و گفت

\_عالی شدی عزیزم

لبخند زدم و تشکر کردم بلند شدم تا نگاهی به ایینه بندازم ک مریم جلومو گرفت و گفت

\_اول لباستو بپوش بعد ....

خدایا میشه من اینو بکشم ???

با حرص گفتم

\_آخر منو قاتل میکنی مریم

اخم کردوگفت

**دقت کردی امروز خیلی لوس و غرغرو شدی ....**

نه بابا

زن بابا

## شهرش دادیم رفت

## ژیلّا خندید و گفت

## \_\_مثل بچه ها شدين

مریم لباس و نشونم داد واوو چه خوشگلهرههرههههه

ایبی عاشقش شدم در عین حال ک پوشیده بود اما زیبایی خاصی داشت کلاسیک وقشنگ

دیگ زور مریم لازم نبود الان خودم مشتاق بودم ک پارچه نرمش پوستمو لمس کنه ...

از دست مریم لباسو قاپیدم و پوشیدم ...

روبه روی ایینه وایستادم و اای این منم چقدر عوض شدم ینی رنگ مو انقدر تاثیر داره

.....

ارایش صورتم ملایم بود سایه ابی کم رنگ پشت پلکهام و خط چشم پهن ک چشمامو  
درشت تر میکرد و در آخر موژه مصنوعی ....

یه رژ کالباسی رنگ ورژگونه هم رنگش .....

ارایشش ملیح و دخترونه بود ...

موهم به رنگ نسکافه ای درآورده بود و با فر های درشت دورم ربخته بود ....

با لبخند به ژیلای نگاه کردم و گفتم

\_دستت درد نکنه خیلی خوشگل شدم

لبخند زد و گفت

\_خواهش کاری نکردم ک ...

لیلا باذوق گفت

\_چه شبی بشه امشب

دستاشو بهم کوید مریم سرفه کردومن باتعجب گفتم

\_مگ قراره چه شبی بشه؟؟؟

لیلا تند گفت

\_ش...ب اممم چیزه .....

مریم : خوب منظورش جشنمونه دیگ

قانع نشدم اما گفتم

\_اهاان ....

دوباره به ایینه نگاه کردم یه ان دلم خواس ک کاش ارشم میتونست امشب منو ببینه ....

دلم قیلی ویلی رفت ینی واکنشش چی بود....

شونه بالا انداختم .....

به ساعت گوشیم نگاه کردم ۸ : ۴۵

دقیقه رو نشون میداد

یه ان همه ذوقم کور شد ارش حتی یه اس ام اس واسه تبریک تولدم نفرستاده بود.....

دلم بهونه اشو میگرفت ....

واقعا ک من امروز خیلی لوس شدم نکنه تاثیر لالایی محشر دیشبه ...

لبخند رولیم نشست ...

اشکال نداره ک یادش نیست وپیام نداده همین ک هس ....

همینک سایه اش بالا سرمه کافیه ...

من حق ندارم از دست عشقم بدون دونستن علتش ناراحت بشمم



چون من میمیرم برایش...

اخ خدا کی فردا میشه من برم پیشش

به ایینه نگاه کردم ....

کت وشلواراندامی وصورمه ای رنگی تن کردم ...

بیش تراز صدبار موهاموشونه کردم و حالت دادم باز بهم ریختم...

یکی دوبار عطر زدم ..

طول و عرض اتاق و با قدم هام متر کردم ...

به ساعت نگاه کردم اه لعنتی انگار عقربه ها بادل من لچ کردن...

زمان نمیگذره .....

دلم برای دیدن ترانه داره بال بال میزنه ....

دوتا تق به در خورد همزمان در باز شد غیر امیر علی کی میتونست باشه

(مثلا یهوایی ترانه درو باز میکرد)

خخ امیر یه سوتی کشید و گفت

پسر چی شدی....ترانه رو بیخیال بیا من خودم بگیرم

از تعریفش نیشم شل شد واز جمله دومش چشمام گرد ...

خندید وگفت

\_ابجیم حق داشت بخاطرت به اب واتیش بزنه ...

ترانه ....

بازم استرس دست ودلم لرزید ....

به امیر گفتم

\_آماده این بریم دیگ الاناست گروه موسیقی هم بیاد ...

سری تکون دادوگفت

\_من آماده ام ...

صدای نگار از پشت امیر آمد

\_\_منم آماده ام

بدون نگاه کردن به نگار گفتم

\_\_پس بریم تا من از استرس نمردم

هرسه راه افتادم سمت ساحل ...

ترانه منتظرتم عشقم زودی بیا

همزمان با رسیدن ما گروه موسیقی هم آمد ...

سه تاپسر تو سن های من وامیر بودن البته باید بگم پویان خیلی تعریفشون رو میکرد ...

یه مقدار درمورد اهنگ واین چیزا حرف زدیم روند کارشون رو توضیح دادم

چندتا از دوستای ترانه امدهذبودن برای گرفتن سبد گل ها ...

نگار داشت با اونا حرف میزد ...

امیر علی هم همش درحال رفت وآمد بود

دستشون درد نکنه واقعا اگ نبودن من نمیتونستم به همه کارا برسم..

کیکی ک سفارش داده بودیم هم از راه رسید نگار تحویلش گرفت و گذاشت روی میز ...

گروه موسیقی بعد اینک مستقر شدن اهنگ بی کلام قشنگی اجرا کردن ...

این اهنگ اروم و صدای امواج دریا شب و ستاره هاش همه چیز بود و بانبود ترانه انگار هیچ چیز نبود

بهذچراغ هابی ک به فضای باز ساحل نور میدادن نگاه کردم ...

دل من هم قبل امدن ترانه مثل شب بی ستاره بود تاریک تاریک ...

اما بعدش ....

باامدن ناگهانیش به زندگیم هم نور بخشید هم گرما ...

به اسمون نگاه کردم ...

چهره ترانه رو با قلم خیالم رو اسمون نقاشی کردم ....

با صدای نگار چشم از آسمون گرفتم

\_اقا ارش

\_بله

\_مریم زنگ زدوگفت فقط چند قدم بااینجا فاصله دارن

چییی نفسم تند شد ... گیج چپ و راست رفتم ک با صدای نگار به خودم امدم

\_اقا ارش بدویین

ترانه

صدای اهنگ بی کلام هر لحظ نزدیک تر میشد .....

ومن بخاطر دستمالی ک روچشمم بسته بودن نمیتونستم چیزی ببینم ک عصبی وکلافه  
ام کرده بود....

مخصوصا ک لیلا و مریم مچ هردو دستم رو گرفته بودن وهمین طور دنبال خودشون  
میکشیدن.....

صدا واضح وبلندترشد ودوقدم دیگ برداشتیم ک همزمان صدای دست وجیغ امد .....



عصبی و کلافه از اینک نمیتونستم چیزی ببینم دستامو محکم کشیدم ..

سریع دستمال روی چشمم رو باز کردم ...

از چیزی ک میدیدم شوک شدم ....

چقدر خوشگل بود اینجا.....

تو باورم نمیکنجید جشن کوچیکی مریم ازش دم میزد این فضای بازو پرشکوه ورمانتیک  
بوده باشه ....

با چشمای گرد نگاهی به چهره خندون لیلا و مریم انداختم ک پقی زدن زیر خنده .....

منم خندیدم بلند و پر صدا با جیغ گفتم

\_\_\_\_\_وایای چه جای قشنگی درس کردین

حرفی ک مریم زد تو چرخیدن من دور خودم گم شد ...

چیزی نشنیدم ...

فقط باذوق دور خودم چرخیدم ...

چرخیدم و چشمم به یکی افتاد...

از حرکت ایستادم .....

چقدر شبیه ارش بود....

سريع به پشت نگاه کردم ....

وااااوووو خودشه درست کنار گروه موسیقی....

اخ ارش ..... اینجا؟؟؟؟؟

پس تموم کارای امروز زیر سر ارش بود .....

از هیجان و شوق خنده و اشکم یکی شد .....

میخندیدم برای اینک امروز چقدر برای نبودش دلتنگی کردم .....

چقدر عصبی و کلافه ک بهم پیام یا زنگی نزده بود.....

**درسته قول داده بودم ناراحت نشم اما....**

به قول بابا زخم دیگ خخخ

اشکم .....

اما اشکم بخاطر شوق دیدن برق عشقی ک تو نگاه ارش موج میزد بود.....

نگاهی ک مدت ها ارزو داشتم با این برق ببینم .....

حالا سخت تو باورم می گنجید به حقیقت پیوستن رویام ....

رویایی ک با فکر بهش چشم روهم میداشتم و صبح با ارزوی به حقیقت پیوستنش چشم  
باز میکردم.....

نگاهامون گره خورد ....

تنگ و طولانی ....

به جبران تمام روز هایی ک از هم فرار میکردیم من از خجالت وارش از تردید.. ..

اشکایی ک میریختن بی اختیار سرازیر میشدن انگار ک اختیارشون دست من نبود .....

اشک ولبخندم قاطی شده بود

تو اوج بودم میون ابرا ...

باستاره ها بازی میکردم .....

ارش دست هاشو باز کرد ومن....

مثل پرنده ای ک از قفس,ازاد شده سمتش پر کشیدم ....

ومیون بازوهای قویش جا گرفتم ...

عطر تنش رو با تمام وجود به شش هام فرستادم ونگهداشتم .....

اغوش گرم وپر امنیتش بهم آرامش میداد .....

طوری ک ادمای درو برمون رو فراموش کردم .....

با صدای ارش به خودم امدم ویکم ازش فاصله گرفتم ....

\_خوش امدی ترانه .....

به زندگیم به قلبمممم .....

دوستت دارم .....

چشماتو روهم گذاشتم وصدای اهنگ خیلی قشنگی تو فضا پخش شد وبعدهش صدای بم

ارش,.....

Sevgili m. saclari ni tarayp

gardari ni dksayip

Nmiler soyleyip dizlerinde

uyutasam seni

sevgili m. kadere al danna yip

kagit d up kalem d up

Mil ul u k l a bi r son bul up en sonuna yazsam seni

H cbi r seye de ği snamaskl a bakan ğozl eri ni

En son anı nda bi le soyl enalı yi msevd ği ni

H cbi r seye de ği snam senle ğecen ğunl eri ni

En sen anı nda bi le tutnal i yi m

el leri ni

معنی



عشق من (اگ میتونستم) موهاتو شونه میکردم ...

گردنتو نوازش میکردم....

برات لالایی ها میخوندم تا رو زانو هام بخوابونمت

عشق من (اگ میتونستم) گول سرنوشت رو نمیخوردم ....

کاغذ میشدم . قلم میشدم..

ته خوشبختی رو پیدا میکردم

واسمتو تو اون ته تنها مینوشتم ..

با هیچی نمیتونم عوض کنم ....

چشماتو ک با عشق نگاهم میکنن...

حتی تو آخرین لحظات زندگیم ...

از عشق می‌گم

روزایی ک با تو سپری کردم و باهیچی عوض نمیکنم ....

حتی تو آخرین لحظات عمرم میگیرم دستاتو.....

.....

تمام مهر و محبتم رو ریختم تو چشمام تا بانگاهم به قلبش سرازیر کنم .....

لب باز کردم

\_برای تشکر ازت برای این شب رویایی چیزی ندارم ک بگم فقط اینو میدونم ک تا آخرین

نفسم عاشقت میمونم .....

نفس ثرحرارتی بیرون دادولبخند زد خواست چیزی بگ ک دستم از پش کشیده شد ...

به قول ارش کیه ک شده خروس بی محل

با این فکر لبخند رو لبم امد .....

بادیدن کسی ک دستمو کشیده بود جیغی زدم وپریدم تو بغلش...

\_امیر علی توهم امدی ابجی فدا...

ارش نوک موهامو ک از شال بیرون ریخته بود کشید وگفت

\_خانوم من فدا کسی نمیشه ...کلا فداش میشن .....

لبخند رو لبم نشست امیر دهن کجی کردویه پشت چشم نازک کرد ...با دیدن نگار

امیروول کردم وپریدم سمتش ک امیر دستمو گرفت وگفت

\_اروم ....

والا بنی چی ؟؟؟؟؟

شونه بالا انداختمو نگارو بغل کردم در گوشش گفتم

\_خیلی خوشحالم از اینک اینجایی

نگار خندید و گفت

\_داداشت ک خوشحال نیس

\_چرا؟؟

\_میگ کاش تورو نمیاوردم تا اینارو نبینی .....

گیج نگاهش کردم ک یدونه زد رو پیشونیم و گفت

\_بخاطر روز تولدم.....

\_اهان ...

خندیدیم .....

با نگار سمت دخترا رفتم .....

نگاه سوزان ارش همه جا دنبالم کشیده میشد ...

منم دوستداشتم ک الان بچسیم بهش اما نه تو جشن ....

چند مین بعد ک اهنگ های قشنگی هم شنیدم وژیلایا واتنا یه رقص,مهمونمون کردن  
ارش,آمد سمت من ودر گوشم گفت

\_خانومی دور بر ما دلخسته ها نمیایی ??

لبامو غنچه کردم وگفتم

\_اخ قلفون دل خسته اقامون....

چشماس خیره شد رو لبام منم کرمم گرفت ....

غنچه ترش کردم وبازبون ترش

لبامو غنچه ترش کردم وزبونمو کشیدم روش وبعد به دندون گرفتم...

ارش نفسشو فوت کردو دستی به گلوش کشید وگفت

\_میبینم ک ورجک خانوم میخواد کار دستمون بده....

حندیدم وباناز یه چشمک زدم

باخنده گفت

\_نکن شیطونت همینجا میخورم تا

تنم گرم شدوگونه هام رنگ گرفت

دستش,ورو گونم گذاشت وگفت

\_ترانه خیلی میخوامت

نگاهش کردم و گفتم

\_من بیشتر...

\_افتخار یه دور رقص و میدی ...

به جمعمون نگاه کردم درسته فقط گروه موسیقی نامحرم بود اما دلم راضی نبود نگاهش  
کردم ک گفت

\_لباسات ک پوشیده اس بعدم تو این رقص دونفره ک کار خاصی قرار نیس انجام بدی ...

با تردید قبول کردم ...

سمت گروه موسیقی رفتم و اهنگ مورد نظرمو گفتم ک خوشبختانه بلد بود ....

.....

دستهای ارش دور کمرم پیچید و دست های من دور گردنش .....

اهنگ تو فضا پخش شد و همزمان من و ارش, شروع به تکیه خوردن کردیم .....



والا قشنگ ک بلد نبودیم ....

در اغوشی تو میمیرم ...

در اغوشی ک از گرمی جانسوز تنت سوزم

در اغوشی ک از درب قلبت ...

نغمه ها سازم.....

در اغوشی تو میمیرم.... ...

در اغوشی ک با نغم خزان ها سبز و گل پوشم ....

در اغوشی ک از احساس لغزش های رویاییش مدهوشم....

در اغوشی ک بار زندگی می افتدد از دوشم .....

در اغوشی ک میگردد همه دنیا فراموشم...

دراغوشی ک جای داد و فریاد است خاموشم....

مرا این درد چو درمان است ...

ک با تو هم اغوشم...

در اغوش تو میمیرم....

حرارت بینمون بالا رفته بود .....

تو دریای نگاهش غرق بودم و توسیاهی نگاهم بی قرار دست و پا میزد...

اسمون گرش کرد و بارون بارید.....

بارون بارید و من وارش تو نگاه های هم گم شده بودیم.....

رهام کرد بی اینک نگاه از چشمم برداره دستمو گرفت ودوید....

دوید و منم دنبالش دویدم به صداهایی ک مانع از رفتن میشد اعتنا نکردیم .....

فقط میدویدیم ....

سبک و سریع .....

مثل دوتا پرنده عاشق .....

انقدر دویدیم ک از بچه ها خبری نبود....

کسی درو برمون نبود.....

روشنایی فضا فقط ماه وسط,اسمون بود.....

بی قرار لبهاشو رو لبهام گذاشت....

بی قرار همراهیش کردم ....

بارون بارید وما همو میبوسیدیم...

روی شنها دراز کشیدیم ....

روم خیمه زد....

خیس اب بودیم وعین خیالمون نبود....

حرارت بینمون نمیداشت از سردی هوا چیزی بفهمیم ...

روم خیمه زدو دوباره لبهام رو شکار کرد....

وقتی نفس کم آورد عقب کشید...

به تمام اجزای صورتم نگاه کردو بوسید ....

گودی گردنمو بوسید و من مور مورم شد ....

بدنم کم کم میرفت ک بی حس بشه...

گردنمو بوسید و از عشقش گفت...

صورتتم رو بوسید و از عذاب این دوری گفت....

چشمامو بوسید و قسمم داد ک حتی شده برای یه روز از پیشش نرم...

لاله گوشم رو بوسید و از حال و احوال امروزش گفت و من.....

غرق بودم تو حس های خوشیاندی ک دلم میخواست تموم نشن.....

دوماه بعد.....

از حرفای پویان وسعید هیچی نمیفهمیدم انگار ذهنم هر چیزی رو پس میزد تا یادم بیاره  
دیشب چقدر بد و بیخود به ترانه پریدم ....

سرش داد کشیدم بااینک کامل واضح بود ک همه ی حرفاش درست وعین حقیقت بود.....

داد کشیدم ....من...؟؟؟

تا زورمو ثابت کنم تا بهش بفهمونم از من ضعیف تره ....

صدای سیلی ک دیشب از سر ناچاری و گنجی به ترانه زدم تو سرم اکو انداخت .....

سخت بود حتی تو باور خودمم نمیگنجید ک میتونم چقدر بد باشم ...

من کی انقدر پست شدم ک با زدن و دادکشیدن برای ترانه میخوام خودمو ثابت کنم.....

کلافه بودم ... گنج بودم

به چهره زرد رنگ ترانه ک اونطرف حیات دانشگاه روی نیمک کنار مریم ولیلا نشسته بود  
نگاه کردم.....

نگاه کردم وبه خودم لعنت فرستادم.....

این حال زارونذار ترانه همش تقصیر منه ....

منه بیشور .... منی ک هر غلطی, میکنم و برای پنهان کردن غلطام از زورم استفاده  
میکنم.....

چی شد ک انقدر بدشدم.....

یاد دوماه پیش و شب تولد ترانه افتادم ...

یاد شبی ک زیر بارون بوسیدمش ...

راستی الان دوهفته ای هس ک اصلا سمتش نرفتم...

از طعم لباش نچیشیدم ....

یادمه اونشب اگ گوشیا مون زنگ نمیخورد و دادو بیداد امیر علی نبود تا صبح توهمون  
وضعیت میمونددیم..



من دروغ ام یه ادم مزخرف ک حرفای پوچ خیلی میزنه ....

حالا میبینم ک به هیچ کدوم از قولام عمل نکردم....

از این میسوزم ک من هرچقدر بد شدم ...

هرچقدر اذیت کردم....

ترانه ساکنه ....

داد و بیداد نمیکنه فقط میریزه توی خودش ...

حتی دیروز ک ازم سیلی خورد حرفی نزد..اشکی نریخت...

من سوختم ....

من خجالت کشیدم ک صبح دیدم بالشش خیس خیس....

دیدم باز صبحانه ام آماده اس ...

وبازم مثل هرروز بوی گل میده ..

لبخند میزد اماچشماش پراز غم بود .....

اخم بین ابروهاش هم بی اختیار بود مطمئن بودم ک حتی دلش نمیومد بخاطر بدیهام  
حتی یه اخمم بکنه....

تنها اعتراضش به رفتارام ...

به...به....

نمیخوام حتی اسمشو به زبون بیارم ....اماصدها بار توی ذهنم تکرار شد من یه خاعنم

اره من یه خیانت کارم

فقط سکوت.....

دستی به شونه ام خورد...

حتی برنگشتم ک ببینم کیه چون نمیخواستم نگاهمواز ترانه بگیرم ....

از کسی ک زارونذار خیره به روبه روش نگاه میکردوباعشش من بودم ...

حرف پویان مثل یه سنگ به سرم خورد ومنوتازه هوشیار کرد ک چطور تا گردن تو لجن  
زار گیر کردم ...

\_با مهتاب دیروز توکافی شاپ چیکار میکردی...؟؟؟

عصبی ادامه داد

\_باورم همیشه ارش ک تو همچین کاری با ترانه بکنی.....

باکسی ک تمام زندگیش رو وقف تو کرده .....بخاطرت به اب واتیش زده از غرورش گذشته

....

هی پسر تو داری چیکار میکنی...

هیچ معلوم هس ؟؟؟؟

باورم نمیشه تو همونی باشی ک از عشق دم میزد ...

همونی ک اسم ترانه ورد زبونش بود و برق چشماش چشم هرچی حسوده کور....

داری بازندگیت .. بااون دختر معصوم چیکار میکنی؟؟؟؟

تو داری بازم بازیچه ی مهتاب میشی....

بازم داره بازیت میدہ .

چطور کسی ک بهت خیانت کرد و تو بالا آوردیش و باز وارد زندگیت کردی....

پوزخند زد و گفت

\_هه اصلا حواسم نیس تو همون قدر پستی ک مهتاب هس....

داری همون کاری رو میکنی ک مهتاب باتو کرد اونم درحق بهترین دختر دنیا.....

چی میگفتم چی داشتم ک بگم زبونم لال شده ....

چی برای دفاع از خودم داشتم ..چی میگفتم ...؟؟؟

میگفتم من تو یه ساعت اختیارمو از دست دادم وطوری گند زدم به زندگیم ک الان یه ماهه نمیتونم جمعش کنم

هه مثلا خواستم انتقام بگیرم ازش استفاده کنم ودورش بندازم ...

قافل ازاینک بازم این من بودم ک باختم ...

لبخند ترانه روباختم...

شادی و عشق روباختم ....

زندگی ارومم رو باختم ....

هر لحظ از عذاب وجدان میمردم وبه خودم لعنت میفرستادم ....

در عرض یه ساعت پدر بچه ای شدم ک اصلا نمیخوامش ولی مجبورم ک داشته باشمش...

من نمیتونم گندمو جمع کنم.....

چون پدر شدم .....

وپدرم این رو بهم یاد داده ک مسعولیت هر کار اشتباهمو به گردن بگیرم....

بغض کردم دلم گریه میخواست گور بابای هر کی گفته مرد گریه نمیکنه ...

نگاه بی جون ترانه بهم افتاد ینی میدونست دلیل این رفتارامو چیزی نمیگفت.....

والای خدا ...

چی بهش بگم ...

اصلا چطور تو چشمات نگاه کنم واز یه لحظ غفلتم بگم .....



## ترانه

میدیدم جنگ عصاب ارش واما بازم نمیخوام لب از لب باز کنم ....

میخوام اعتراض کنم ...

میخوام با سکوتم جنگ کنم باهرچی مهتابه.....

من شکستم .....

من باختم به مهتاب ..

چرا نمیرم ....

چرا هنوزم دوستش دارم.....

چرا بااینک میدونم بهم خیانت کرده بازم انقدر دلم میخواد ک پیشش برم و نذارم غم به  
دلش بشینه .....خم به ابروش بیاد .

سهمم از این عشق بی حد و اندازه فقط یک ماه خوشی بود .....

خدایا من چرا به اینجا رسیدم ....

کی خطا زفتم ...

کی پامو کج گذاشتم...

جواب کدوم بی توجهی ام به ارش خیانت بوده....

مهتاب چیش از من سرتر بوده ....

خدایا چرا باختم.....

چرا حالا ک باختم نای رفتن ندارم...

چرا نمیتونم ازش متنفر باشم.....

بغض گلمو گرفت ....

اشنای همیشگیم ...

یه بغض نشکسته...

یه اه سنگین....

وبازم لبخند ....

چشم گردوندم ونگاهم به مهتابی افتادک تمام زندگیم تحت شعاع قرارداده...

چشمام برق میزد...

برقش اشنا بود برق پیروزی ...

مبارکش باشه اون از من برد ....

اه کشیدم ودست مریم دور شونه ام حلقه شد ....

چی به ارش میگفتم ...

میگفتم از همه کارات خبر دارم ....

بگم تو همون لحظ ک مشغول عشق بازی بودی من پایین ساختمون منتظر بودم ....

منتظر اینک ببینم کی قرار بمیرم...

اره من مردم ....

یه مرده متحرکم ....

فقط هنوزم قلبم برای ارش میتپه

هنوزم باورم نمیشه ارش میتونه باهام همچین کاری بکنه

خدایا من کجای این زندگیم....

ینی وقتی هوس و شهوت جای عشق و توجشماش گرفت ...

وقتی داش همچین کاری میکرد یاد من نیوفتاد ....

وقتی نگاهش تو چشمای مهتاب قفل میشد یاد نگاه نگران و عاشق من نیوفتاد

حتی برای یه لحظ کوتاه....

گناه کردم ...

شاید بزرگترین گناه رو من عاشق شدم

بی قانون عاشق شدم ....

اصلا گیریم من رفتم و باز دختر خونه بابا شدم ...

چطور به چشمای بابا نگاه کنم و بگم ک پشیمونم .

بگم شکست خوردم ...

صدای بابا ..امیر...مامان تو سرم پیچید

امیدوارم پشیمون نشی....

من نمیتونم باعث بشم ک تو چشمای بابا غم بشینه....

دل مامانم به درد بیادوامیرعلی یه عمر خودش رو سرزنش کنه ک کاش به پشتم رو به  
روم می ایستاد

چشمامو با درد رو هم گذاشتم ....

دستی تونم داد برگشتم سمتش مریم بود ک با نگرانی گفت

\_خوبی ترانه؟؟؟

هه خوب .....

عاییم عالی انقدر خوب ک دلم میخواد بمیرم ...



چرا نباشم شوهرم پدر شده اونم نه از من از بلای جونم....

بلند شدم تا برم ...

احتیاج داشتم ک یکم تنها باشم

لیلا با صدای گرفته گفت

\_ترانه کلاس نمیایی مگ ...؟؟

از رو شونه ام نگاهش کردم و گفتم

\_اصلا حال ندارم لیلا میشه برای منم جزو بردارین .....

مریم \_بذار منم باهات پیام

\_میخواهم تنها باشم ....

درس بره به درک .....

دانشگاه خراب بشه ک همه چی از همینجا شروع شد ...

اصلا چرا دانشگاه ??? مهتاب.....

لعنت به تو مهتاب حتی نمیتونم نفرینت کنم ....

با درد قدم برداشتم سمت خروجی دانشگاه ....

صدای قدم هایی ک بهم نزدیک میشد عجیب تپش قلبم رو بالا میبرد ....

مگ میشه ارش سمتم بیاد ومن شناسمش من عاشقشم گرچه اون بهم بد زخمی زد

Forwarded from فاطمه خانومی]

زخمی ک با هر دوايي درمون نمیشه....

زخمی قلب بیچاره ام رو به سولابه کشیده.....

وجه خنده دار ک همون کسی ک این زخماروزده همون کسم مرحم زخمامه.....

قدم تند کردم واز دانشگاه خارج شدم ارشم به دنبال من چند قدم ک از دانشگاه دور  
شدیم با حرص برگشتم سمتش ....

بخدا نمیتونستم .....

من نمیکشیدم....

من از این درد میمیرم ....

منی ک انقدر از خودم گذشتم ....

منی ک انقدر برای داشتنش هرکاری کردم .....

اینطور سخت ....

اینطور بادرد...

توان این عشق رو پس بدم.....

با صدای پر درد گفتم

\_دنبالم نیا ارش ....میخوام تنها باشم

تو دلم فریاد زدم ....

از کی اینجوری شد؟؟؟؟

از کی اختیار این قلب و این تپش های پر سروصدا از دستم خارج شد؟؟؟

سه ساله ....

نه من از همون لحظ ک قدم به این دنیا گذاشتم قلبم زنجیر کشیده عشق ازش شد و من  
چه دردها ک نکشیدم....

تاب نگاه کردن به چشمای ارش رو نداشتم .....

چون تو اون جز چهره خندون و سرمست مهتاب از پیروزی چیز دیگ ای نمیدیدم ....

چون پر بود از حسایی ک از مهتاب وارش تجربه کرده بودن ..

و این قلبم رو ازار میداد .....

Forwarded from فاطمه خانومی]

صدایی از ارش در نیومد اما مسر رو به روم ایستاده بود ...

رومو برمیگردونم وبه راهم ادامه میدم هرچقدر ک من تندتر قدم برمیدارم ...

صدای قدم ها تند تر میشه....

اه خدای من .....

چطور ازش فرار کنم.....؟؟؟؟

با این قلب مریض و پردردم چیکار کنم؟؟؟؟

چطور برم ؟؟؟؟

برمو سالها با حسرت و فکر به چشمها و دوری از ارش بسوزم و بمیرم.....

چطور بمونم؟؟؟؟

بمونم و هر لحظه با هر رفتار ارش .... با هر حرفش به این فکر کنم ک این کارا و رفتارها رو هم  
برای مهتاب انجام داده یانه....؟؟؟

ببوستم و من به این فکر کنم ک ایا مهتاب رو هم اینطور میبوسیده....

والله ای خدایا من وبکش و راحتم کن....

یا بکش یا صبر بده ک دیگ تحملی برام نمونده.....

دویدم و اشکهایی ک هیچ وقت اجازه ریختن نداشتن بی اختیار با درد و سوز رو گونه ام

رون شدن....

دستم از پشت کشیده شد....

خدایا چرا دست از سرم بر نمیداره؟؟؟

چرا مثل این یه ماه سردی نمیکنه...؟؟

چرا نمیره ک با مهتاب باشه....

صدای مهتاب تو سرم پیچید...

\_اونی ک اونطور سنگش رو به سینه میزدی واز خوبیش میگفتی...

از عشقتون از پاکیش بیا....

بیا وببین چه راحت عشق پاکت رو به یه لذت میفروشه ....

بیا تا ثابت بشه بهت ک ارشم فقط یه مرده....



برمیگردم سمتش با چشمای اشکی و بی حالم به چشمای خجالت زده و نادمش خیره نگاه  
میکنم....

یه جمله به سرعت نور از ذهنم رد میشه....

ینی تمام این زخمها و این دردها رو صاحب این چشمای قشنگ و خوش رنگ نشأت  
میگیره.....

با صدایی ک از حرص و ناتوانی می لرزید گفتم

\_چرا ولم نمیکنی ارش....

چرا دنبالمی ....

چی از جونم میخوای....

منک از همه چیم گذشتم....

از غرورم .... از شخصیتتم.... از احساسم.... حتی از خودم ...

تا تورو داشته باشم .....

چشمامو رو هم گذاشتم و قطره اشکهایی ک سرازیر شدن با صدای ضعیف ارش هماهنگ  
شد...

\_ترانه.....

چشم باز کردم ....

\_از همه چیم گذشتم تا تو باشی...

تا داشته باشمت ....

اما کو تو کجایی....

چرا نمیبینمت .....

چرا نیس اون ارشی ک تمام زندگیم ودنیام رو بخاطرش به حراج گذاشتم ....

کوکجاس.....

کجاس اون مردونگی ک ازش دم میزدی ک به جای حرف درس ومنطقی سیلی به گونه ام

میزنی.....

اما درد این سیلی کنار اون زخمی ک به قلبم زدی هیچه هیچ.....

Forwarded from فاطمه خانومی]

چشمای ارش متعجب شد....

یه پوزخند زدم ....

\_اره من میدونم تو با من وزندگیمون چی کار کردی.....

قصری ک سه سال با زحمت و عشق, ساخته بودم تو یه ان با خاک یکسان کردی.....

تو به من زخم خیانت زدی.....

چقدر ارزو داشتم ک بچه به بغل ببینمت ...

میبینمت اما نه بچه ای از جنس من و تو بلک بچه ی تو ومهتاب رو.....

من درد میکشم ارش..

بخدا برام سخته.....

من یه عمری بخاطرت با همه جنگیدم و مزدم چی شد.....

چی شد هان .....

چشمات نم اشک گرفت...

\_نه جواب من این نیس ک با خیس کردن چشمت بیشتر عذابم بدی ....

هنوزم به قدری عاشقتم ک با ریختن اون اشک نشسته گوشه چشمت....

نفسمو فوت کردم عاجزم از گفتن ...

از ادامه حرفم.....

چرا بازم دوستش دارم.....چرا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خواستم برگردم اما .....

دستی ک هنوزم دور مچم و گرفته بود مانع شد....

با عجز نگاهش کردم....

میخواستم برم و تنها باشم ...

فراموش ک نه اما بااین درد خو بگیرم و عادت کنم.....

بخدا توان اینک کنار ارش باشم و هر لحظ از ودوحس متفاوت خواستن و نخواستن بمیرم  
وزنده بشم رو نداشتم....

چرا بهم رحم نمیکنه.....

لااقل به من نه به دل بیچاره ام رحم کن....

با سر افتاده و صدای گرفته گفت

باید حرف بزنیم ترانه....

باید منم توضیح بدم.....

حالا ک میدونی قضیه چیه .....

من .....

من باید توضیح بدم بت.....

نگاهم کرد با خجالت اما گفت وبازم با ریتم قلبم بازی کرد

\_چون خیلی میخوامت ونمیخوام از دستت بدم.....

برای اینک اگ بری بهانه ای برای نفس کشیدن ندارم ترانه ...

من گند زدم ....

غلط اضافی کردم .....

تو حق داری حتی اگ صدها از اون سیلی ک دیشب بهت زدم رو بدترش رو بزنی حق  
داری .....

دستم بشکنه.....

بخدا از سر ناچاری بود.....

بیا با من ...

برای چند دقیقه به حرفام گوش کن نمیخوام توجیح کنم میخوام اقرار کنم .....

بخدا منم دارم عذاب میکشم.....

حتی از تو بیشتر ....

ادامه نداد اما منو دنبال خودش کشید وسوار ماشینم کرد.....



ارش

سوار ماشین شدیم....

به نیم رخ بی تفاوت ترانه ک به رو به رو خیره بود نگاه کردم ...

وسوسه میشدم برای گرفتن دستاش .....

اما بااین کارم ترانه اذیت میشد ....عذاب میکشید....

خدایا من چیکار کردم ....

واقعا اونی ک باخت کی بود ؟؟؟

من یا مهتاب؟؟؟

نفسمو به بیرون فوت کردم ونگاه از ترانه گرفتم...

ماشین روشن کردم وبه سمت بام تهران راندم.....

تمام مسیر ترانه لب از لب باز نکرد ....

دلم برای اون روزایی ک ترانه مثل دخترچه های شروشیطون داخل ماشین یه جابند

نمیشد حرف میزد و میخندید پر کشید....

این اخم روی پیشونیش....

این نگاه خسته و کلافه اش ....

همه اش بخاطر من بود.....

وقتی رسیدیم زدم روی ترمز و ماشین ونگهداشتم

از ماشین پیاده شدیم....

ترانه به کاپوت ماشین تکیه زد...

چندقدم جلو تر ایستادم

لب باز کردم تا از گناهم بگم ...

از خطایی ک باعث شد فرشته زمینمو اینطور بی بال و پر کنه....

خنده رو از روی لبش بچینه.....

میخواستم بگم ودلشو نداشتم.....

میخواستم بگم اما سنگینی حرفم لبهامو بهم قفل میکرد.....

چه غلطی کردم خدا....

خوشی زد زیر دلممم.....

جنبه این همه مهربونی و اعتماد رو نداشتم نه.....

صدای لرزون ترانه تو فضا پیچید

\_من منتظرم .....

به زور با صدای گرفته گفتم

—

\_درست یک ماه پیش تک زنگا واس ام اس های مهتاب شروع شد ....

اوایل برام مهم نبود نه جواب میدادم نه حتی نگاه به پیام هاش میکردم ....

یک هفته ک گذشت پاش به شرکت باز شد ...

بار اول ک امد حتی لایق این ندونستم ک باهاش هم کلام بشم وبه پویان گفتم ک بیرونش  
کنه....

دوسه روز هم همینطور گذشت تا اینک ..

فکر انتقام به سرم زد ...

خواستم انتقام روزایی رو بگیرم ک همه با دست نشونم میدادن ...

بخدا خیلی سخته ترانه ....

برای یه مرد خیلی سخته ک یه نفر برای رسیدن به یکی دیگ ازت سواستفاده بکنه....

با خودم گفتم

این دختر حیا نداره بازم آمده سمت من چرا من ازش سواستفاده نکنم...چرا انتقام نگیرم..

اصلا وقتی نگاهش میکردم شیطون رو به شکل یه زن میدیدم...

روز بعدش ک امد شرکت راهش دادم تو باهاش حرف زدم

میگفت پشیمونه...

حالا فهمیده ک بی من نمیتونه....

من ودوستم داره.....

اون حرف میزد و من...

من بیشتر ازش بدم می امد

پوزخندی ک ترانه زد کلافه ام کرد ...

حق داشت بخدا حق داشت

ادامه دادم

\_هر روز به یه بهونه ای باهام قرار میداشت ...دم به دقیقه بهم زنگ میزد و حرفای .....

(ای خدا ....اووووف) حرفای باز وبدی میزد نمیگم داغ نمیشدم نمیگم حالی به حالی

نمیشدم.....

اووووف ترانه سخته بخدا گفتنش...

ترانه خنده عصبی کرد وگفت



\_نه چرا سخت باشه .....ادامه بده تازه به جاهای جالبش رسیدیم

برگشتم وبه چشمای پراز اشکش نگاه کردم .....

سرمو پایین انداختم وگفتم

\_نمیخوام خودمو توجیح کنم خوب ...خوب منم یه مردم.....

تا همین به هفته ی پیش قضیه ادامه داشت ک من پشیمون شدم ....تورو میدیدم وعذاب میکشیدم ..

خودمو لعنت میکردم بخدا ک لیاقتت رو ندارم..

باهاش سرد شدم دیگ نخواستم ازش انتقام بگیریم چون بیشتر خودم تو منجلااب شهوت وهوس فرو میرفتم

ولی مهتاب منو ولم نکرد .....

هی زنگ زد .....

هی پیام داد.....

هی امد شرکت وهر بار پویا به باد فوشش میگرفت اما اون حیا نداشت وبازم می امد تو  
طول اون روزا فقط یک بار واونم چند لحظ کوتاه اختیار ازدستتم دررفت وکارمون جایی کشید ک  
نباید.....

ومن تازه پی بردم ک چه غلط اضافه ای کردم.....

سه روز پیش پویان نبود مرخصی گرفته بود و من تنها تو شرکت بودم..

مهتاب بازم امد....

داخل اتاق ک شد یه لبخند زد وگفت ک دلش برام تنگ شده ...

بخدا ترانه من پسش زدم من یه بار یه گندی زدم بخدا نمیخواستم ک تکرار بشه اما....

در اتاق وقفل کرد وبا زور اندامش بازم....

بازم کاری وک میخواس کرد...

وقتی حالم سر جاش امد تازه فهمیدم ک دوباره گند زدم ....

سرش داد زدم وخواستم بیرونش کنم اما.....

یه برگ آزمایش زد تو صورتم گفت ک حامله اس .....

باورم نمیشد .....

همش صورت تو جلو چشمام بود کل اتاق وبهم ریختم وبه خودم لعنت فرستادم....

مهتاب اما چیزی نمیگفت اروم بهم نگاه میکرد....

وقتی اون پیشم بود نمیتونستم خوب فکر کنم

باید تنها میشدم ...

دستشو گرفتم واز شرکت زدیم بیرون ..

خنده های الکی مهتاب و حرفای بی موردش رو درک نمی کردم و اصلا تو اون موقعیت برام  
مهم نبود و نمی خواستم ک درک کنم .....

فقط می خواستم از خودم دورش کنم ....

تا بتونم فکر کنم.....

سوار ماشینش کردم و سمت خونسون راندم.....

همش همین بود میدونم سخته بخدا میدونم چقدر عذابت میده ... تو برام کم نداشتی ....

تو یه فرشته ای من خاک بر سر لیاقتت رو نداشتم.....

من احمق مثلا خواستم انتقام بگیرم.....

اما نابود شدم ترانه.....

بخدا ک اون زن وبچه اش برام مهم نیستن اگ.....

اگ میبونی نمیگم بره سقطش کنه برای اینک این گندومن زدم ونمیخوام تقاسش رو یه  
بچه ی بی گناه بده....

سرمو بلند کردم ...

صورت ترانه خیس خیس بود ....

خدا لعنتم کنه.....

مهتاب خدا لعنتت کنه.....

ای خدا این چه خیریتی بود ک کردم...

باهر قطره اشکش دلم به درد میومد وقلبم فشرده میشد...

با احتیاط سمتش قدم برداشتم....

این فرشته معصوم و چشمای غمگینش یه روزی با خنده و شاد آمد خونه من و حالا...

خواستم دستمو رو گونه اش بذارم ک پسم زد .....

بی صدا اشک ریخت.....

داغونم میکرد با این سکوتش با این اشکای مظلومش.....

کاش داد میزد ..

فوشم میداد.....

اصلا منو میزد اما اینطور ساکت نمیموند ...

تو خودش نمیریخت.....

بخدا ک نمیخواستم اینطور بشه...

مهتاب راست میگ من یه ادم هوس بازم.....

عوضی ام .....

به چشمای خیس ترانه نگاه کردم وچشمام پر شد ....

با بغض گفتم

\_ترانه تورو به هرکی ک برات عزیزه اینطور اشک نریز .....

انقدر مظلوم وساکت نباش....

من و بزن فوشم بده بذار یکم از درد تو من بکشم.....

اعتنا به حرفم نکرد بازم بیصدا اشک ریخت ...



حرصم گرفت از مهتاب از خود بیشعورم من با دل ترانه چیکار کردم.....

یدونه محکم به صورتم سیلی زدم ک چشمای ترانه درشت شد ....

دل من خنک نشد اما ....

باید درد ترانه رو من هم بکشم ...

درد ندونم کاریمو ...بی عقلیمو.....

یدونه دیگ محکم به خودم زدم.....

سومی وچهارمی رو هم زدم ترانه امد سمتم و دستامو گرفت وبا صدای خش دار گفت

\_هرچقدر هم ک خودتو بزنی دل من اروم نمیشه ....

دردم کم تر نمیشه بلکه اضافه میشه....

مرد باش.....

گفتی میخوای پای کاری ک کردی وایسی .....

وایسا.....اما توانش رو میدی.....

ولم کرد وسمت ماشین رفت

قبل از اینک جای راننده بشینه گفت

\_میخوام یه مدت تنها باشم حتی شده برای یک یا دو روز .....

میرم ک فکر کنم.....

باید تصمیم بگیرم .....

میرم خونه مامانم اینا چون خیلی وقته از شون غافلم ...

فعلا چیزی به کسی نمیگیم باشه....

سوار شد و سرشو از شیشه بیرون آورد و گفت

\_فقط پی ام نیا باشه .....

بعدم گازشو گرفت و رفت

من مبهوت مونده بودم ....

گفت میره خونه باباش ؟؟؟؟؟!!!!!!

یه وقت به سرش نزنه ک دیگ نیاد ....برنگرده پیشم ....

خدایا بهم رحم کن ....

من غلط کردم.....

خودت منو دریاب .....

ندتر از پیشم بره .....

به خودت قسم نباشه نیستم.....میدونم قدر فرشته ای ک بهم دادی رو نداشتم ولی جبران

میکنم

ترانه

در خیالات خودم درزیر بارانی ک نیست

میرسم باتو به خانه, از خیابانی ک نیست

مینشینی روبه رویم خستگی درمیکنی

چایی میریزم برات توی فنجان ک نیست

باز میخندی و میپرسی ک حالت بهتر است؟؟؟

باز میخندم ک خیلی....!گرچه میدانی ک نیست

تقه ای به در خورد

تند اشکامو پاک کردم و روتخت نشستم و گفتم

\_بله؟؟

درباز شد و مامان داخل امد ....

\_دخترم نمیای ...نمیای حالا ک امدی تنهایی امدی اتاقت هیچ فکر دل تنگ مارو .....

با دیدن من حرفشو نصفه کاره ول کرد و امد سمتم گفت

\_ترانه مادر گریه کردی؟؟؟؟

چونه ام لرزید .....

اه ترانه انقدر ضعیف نباش....

خودتون باز.....

اما مگ میشه این درد تو قلبم باشه ومن بازم محکم باشم.....

مامان صورتمو نوازش کرد وگفت

\_چیزی شده ...؟؟؟ با ارش حرفت شده؟؟؟

اشکام رو گونه ام ریخت ....

ای کاش دردم فقط یه دعوای ساده بود ..... کاش بیخودی بچثمون میشد و دلیل اینجا  
امدتم اونی نبود ک الان هست....

مامان اخم کرد و گفت

\_چرا چیزی نمیگی؟؟؟

بازور لب باز کردم

\_میشه الان چیزی نپرسی مامان....

دراز کشیدم و سرمو رو پاهاش گذاشتم

\_فقط مثل بچگی هام بذار با ارامش وجودت اروم بشم .....

کنارم باش مامان مثل شبهایی ک از هیولاهای خیالی میترسیدم و توتا صبح کنارم  
میموندی....

اشک ریختم و تو دلم ادامه دادم...



از هیولای زندگیم (مهتاب) دورم کن...

حرفای ارش تو سرم پیچید ....

اختیارمو از دست دادم و سمتش رفتم ..... میخوام انتقام بگیرم.. . یه برگ آزمایش زد  
توصورت و گفت ک حامله اس.....

معدم بهم پیچید و تند از جابلند شدم و سمت دستشویی رفتم واوغ زدم .....

از صبح چیزی نخورده بودم فقط زرد اب بالا اوردم ....

چشمم سیاهی رفت....

مامان تند تند به در دستشویی میزد واسمم رو صدا میزد.....

بازور و صدای خفه ای گفتم

\_خوبم مامان...\_

دیدم ک خوب شد تکیه امو از دیوار گرفتم واز دستشویی بیرون امدم ....

مامان با چهره نگران گفت

\_بهو چی شدی ترانه...\_

\_هیچی مامان فقط حالم بهم خورد همین....

سری تکنون داد وگفت

\_اخ مگ ادم همینطوری حالش,بهم میخوره ....

همین طوری ک نیس ؟؟؟؟

هس ؟؟؟؟

دوهفته اس ک به جز دوسه لغمه غذا اونم به زور چیزی از گلوم پایین نرفته.....

معلومه ک کمترین واکنش بدنم همین حالت تحوع واستفراغه.....

اما مامان ک نمیدونست .....

از حال وزور داغونم خبر نداشت...

از قصروپرون شده ام ک خبر نداشت...

الانم نمیخوام ک بدونه.....

هم حوصله سوال وجواب تعریف رو نداشتم ....

هم .....

هم نمیخواستم چشمای مامان هم به غم بشینه.....

غصه منو بخوره.....

میگم اما نه حالا ....

باید اول خودم بااین درد خوبگیرم.....

با صدای لرزونی گفتم

\_شاید بخاطر اینک از صبح چیزی نخوردم

با تعجب وچشمای گرد شده گفت

\_چرا؟؟؟

\_نمیدونم خوب میل نداشتم ....

باحرص گفت

\_ینی چی میل نداشتم؟؟؟

لبخند زدم ینی اگر به کج شدن لب هم میشه گفت لبخند ....

\_اما الان گشتمه مامان ....چیزی برای خوردن داری؟؟

دستمو گرفت واز پله ها پایین بردوسمت اشپزخونه رفت

\_اره مادر اتفاقا امده بودم برای ناهار صدات کنم ک بادیدن حالت

پریدم وسط حرفش و برای توجیح کارم اولین جمله ای ک به ذهنم خطور کرد وگفتم

\_اخ ارش دوسه روز از طرف شرکتش برای بستن قرارداد رفت اهواز واسه اون گریه

کردم....

سرمو انداختم پایین وگفتم

\_اخ دلم براش تنگ شده

دروغ ک نگفتم واقعا دلم براش تنگ شده ...

حالم دست خودم نبود هم میخواستمش وهم نمیخواستمش

عاشقش بودم هنوز اما دلم باهاش صاف نبود

بی قرارش بودم وهم نمیخواستم ک باشم....

مامان با خنده یه نیشگون ازم گرفت وگفت

\_برووو منم فکر کردم چی شده تو به کی رفتی انقدر شوهر دوست شدی

صدای امیر علی از پشت سرم امد

\_به مامانش....

با مامان همزمان برگشتیم سمتش ومن گفتم

\_||| تو کی امدی؟؟؟

مامان باتعجب گفت

\_ساعت ۲ : ۰۰+ تو چرا انقدر زود امدی؟؟؟

امیرعلی قیافه بانمکی گرفت وگفت



\_سلام...ممنون منم خوبم...سلامت باشین...

مامان خندید و گفت

\_خوب تعجب کردیم یادمون رفت

امیر یه پشت چشم نازک کرد و صداش رو نازک کرد با عشوه گفت

\_الهی قربون نگار خودم برم ک هیچکی مثل اون بلد نیس استقبال کنه

مامان یه دونه زد پس کله امیر علی و گفت

\_بی حیا....حالا مارو فروختی به نگار اره....ناهار بی نهار

امیر علی سریع گفت

\_کی فروخت؟؟؟من؟؟؟؟کی؟؟؟؟کجا؟؟؟؟اصلا فروخت چی هس؟؟؟؟تو جیب

جامیشه؟؟؟؟نه اینهارو ولش نگار کیه؟؟؟؟من میشناسمش؟؟؟؟

بعدم نیشش رو باز کرد ک من نیمچه لبخند زدم و مامان خندید

مامان : خیلی خوب بسه دیگ نجسب به من...

امیر بالبای اویزون گفت

\_\_بنی من کشته این ابراز علاقه اتم...

سفره رو برداشتم ورو زمین پهن کردم...

امیر سمت اتاقش رفت تا لباس عوض کنه وبیاد ...

منم سفره رو چیدم....

حالت تحوعم بیشتر شده بود....

همزمان با نستن ما سر سفره امیرهم امد وکنار من نشست یدونه محکم زد رو پام ک اخم

بلند شد

\_چه عجب از این طرفا...راه گم کردی؟؟\_

با دستم پامو مالش میدادم ک با این حرفش یه چشم غره رفتم وگفتم

\_توروم میبینیم .....

بعد با اخم گفتم

\_این شوخی هارو از نگار یاد گرفتی ...

امیر بامزه یه چشمک زد و گفت

\_نه من از نگار فقط بوس یاد میگیرم

چشمامو گرد کردم ک بلند خندید....

\_امیر حالت خوبه

یه چشمک بهم زد و گفت

\_چه جورم رو ابراممم....

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

\_میگم نکنه مواد استفاده کردی...؟؟؟

خندید و گفت

\_شاید

مامان باتشر گفت

\_غذاتون و بخورین ....

امیر :

\_چشمم شما جون بخواه....

غذارو ک خوردیم بلند شدم و سفره رو جمع کردم فقط میخواستم با کار فکرم واز اونچه

ک عذابم میداد دور کنم.....

ارش

کلید و تو قفل در چرخوندم و وارد خونه تاریک و سرد و بی روحم شدم....

درو بستم و کفشامو دراوردم....

(وااای ارش امدی عشقممم خسته نباشی )

بالبخت برگشتم سمت صدا .....

اما چیزی ندیدم جز تاریکی لبخندم محو شد چند قدم برداشتم و سمت اشپز خانه  
رفتم....

(گرسنه ای اقامون... الان برات یه شام خوشمزه میارم....)

اما روی گاز خالی بود و ترانه ی منم باپیشبند مشغول غذا پختن نبود....

چشمامو روهم گذاشتم....

سمت یخچال رفتم و درشو باز کردم و بطریه اب رو سر کشیدم...

دستای ظریف ترانه رو دیدم ک دور کمرم پیچید و با تشر و عشق گفت

\_ا اقامون چرا سر کشیدی..؟؟؟ اصلا چرا به من نگفتی تا برات اب بیارم....؟؟؟

دستم سمت دستش رفت اما ....

محو شد.....

کلافه در یخجال وبستم .....

ازاشپز خونه بیرون امدم وسمت اتاق خواب رفتم.....

رو تخت ترانه رو دیدم ک با لباس خواب قرمز نشسته وبا موهای لختش ور میره....

نور مهتاب چهره زیباش ورویایی کرده بود.....

سمتش نرفتم.....

ترسیدم ک توهم باشه....

میترسیدم ک سمتش برم وببینم ک بازم جاش خالیه.....

همونجا به دیوار تکیه دادم



خیره شدم به تابلوی زیبایی....

دستم سمت دکمه اول لباسم رفت تا بتونم بهتر نفس بکشم..

اروم زمزمه کردم

\_ترانه.....

تصویرش محو شد وعوضش چهره غرق اشکش جلوی چشمم ظاهر شد....

سر خوردم ورو زمین نشستم...

من چیکار کردم....

این حق ترانه نبود....

لعنت به من خدایا پشیمونم....

روم سیاهه ....

اگ نیاد.....

اگ منو نخواد.....

خدایا نذار ک مهرم از دلش پاک بشه...

خدایا نخواه ک عشقم از سرش بیوفته....

کاری کن ک برگرده.....

به خودت قسم ک برگرده نمیدارم برای یه لحظ غم تو چشماش بشینه....

کلافه شدم وبا حرص از جا بلند شدم وسمت ایینه رفتم وبه جای چهره خودم دستی رو دیدم ک محکم رو گونه ترانه زده شده....

بلند داد زدم نههههههه.....

با مشت به ایینه کوبیدم ک خورد شد وریخت رو زمین.....

من یه عوضیم .....

سمت تخت قدم برداشتم ک شیشه تو پام رفت....

از درد چشمامو روهم گذاشتم ولنگ پا سمت تخت رفتم وروش نشستم شیشه رو از پام دراوردم.....

دراز کشیدم رو تخت وبه عکس ترانه روی میز خیره شدم.....

چقدر دیر فهمیدم ک با خون تنم عجین شده.....

چقدر دیر فهمیدم ک بدون اون کس دیگه ای رو نمیخوام.....

به خونه تاریکم نگاه کردم..

وقتی ترانه بود از درودیوار این خونه خوشبختی و عشق میبارید واما حالا....

لجن گناه من از دیوار ها پایین میریزه ومن هر ثانیه بیشتر توش گیر میکنم.....

هرچقدر ک دست وپامیزنم بیشتر فرو میرم .....

به پهلوی چرخیدم...

چقدر سرده ....

به این پهلوی چرخیدم ک ترانه رو دیدم ک موهای پریشونش صورت سفیدشو قاب گرفته.....

نگاه به چشمای بسته اش کردم دلم برای رنگ چشماش,پر زد...

نگاهم به لبهای قرمزش افتاد ولح لح زدم برای چشیدن دوباره طعم لباش....

دستمو بردم تا صورتش رو نوازش کنم ک دوباره محو شد.....

اه کشیدم ودوباره به پهلوی چرخیدم به ساعت نگاه کردم...

چرا زمان نمیگذشت....

دقیقه ها .....

شقیقه هامو سفید کردن....

شقیقه هام ....

همیشه باعث سردردن.....

کاش بازم دقیقه های باتو بودن برگردن.....

ترانه...

با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم و بی حال به پهلو شدم و گوشی رو از روی عسلی برداشتم...

بدون اینک به شماره نگاه کنم جواب دادم...

\_بله؟؟؟

جوابم صدای اهی بود ک از پشت گوشی امد....

عاشق نیستم اگر با شنیدن حرم نفسهایش شناسمش....

بی حال گفتم

\_نبودت برام سخته اما.....

بودنتم عذابم میده .....

هم دوستت دارم وهم خسته شدم از دوست داشتنت.....

این همه عاشقی کردم اما.....

جوابم جز دل شکستن نبود.....

با پیچیدن دلم بهم گوشی رو روی تخت انداختم واز اتاق به قصد دستشویی بیرون امدم  
داخل دستشویی شدم ....

سرمو تو روشویی کردم وچند بار اوغ زدم....



یکم زرد اب بالا اوردم .....

شیر اب رو باز کردم و چند مشت به صورتم اب پاشیدم و تو ایینه به صورت بی روحم نگاه کردم....

وقتی گشنه میموندم حالم بدمیشد...

هه اینم یه یادگاری از زخمی ک خوردم.....

از دستشویی بیرون امدمو با قیافه خواب الود امیر علی روبه رو شدم...

موهای اشفته اش ...

چشمای نیمه بازش....

وضع لباساش ک بالا پایین بود .....

یه جک ساخته بود ازش..

واقعا یه لحظ دردهام یادم رفت وبا صدای بلند خندیدم ک امیر ترسیدچشماشو تا اخر باز کرد ....

خنده ام بیشتر شد.....

جالبیش این بود ک انقدر غرق خواب بود ک بدون اینک عکس العملی نشون بده سمت اتاقش رفت وخودشو رو تخت پهن کرد....

منک نفهمیدم این برای چی تا اینجا امد وبرگشت اتاقش.....

سری تکون دادم وبه ساعت روی دیوار راهرو نگاه کردم...

ساعت ۷ : ۰۰

رو نشون میداد معلوم بود ک ارش خوب نتونسته بود بخوابه ک صبح به این زودی باهام تماس گرفته.....

بااینک ازش دلخور بودم ولی از اینک انقدر بی قراری کرده لبخند به لبم امدولی سریع  
بایاد مهتاب محو شد....

دلم مالش رفت ....

از پله ها سرازیر شدم و به سمت اشپزخونه رفتم.....

فقط دلم میخواست یه چیزی بخورم...

سمت یخچال رفتم وبا دیدن پنیر وگوجه وخیار چشمام برق زد....

از هرکدوم یدونه کوچیکش رو برداشتم وبا بسته ی پنیر بیرون اوردم ودریخچال  
وبستم.....

از توی جانونی یه نصفه لواش برداشتم ویه بله (همون لغمه والا املام ضعیفه )درست کردم  
وباشتها یه گاز زدم .....

وااای چقدر خوشمزه اس.....

بیشتر از کباب یا جوجه بهم میچسبید.....

وقتی تمومش کردم دستی رو دلم کشیدم و گفتم

\_اخیش....چه چسبید....

از اشپزخونه بیرون ادمم و سمت اتاق امیر علی رفتم.....

شده ک دوست داشته باشین ک با خنده غمو از دلتون بشورین.....

تا فکرهای منفی ک از ارتون میده کمی از تون فاصله بگیره ....

حتی شده برای چند لحظ.....

در اتاق امیرو باز کردم و محکم بستم ک امیر سیخ نشست و با بهت بهم نگاه کرد



خندیدم با تمسخر خندیدم به همه ی دردام خندیدم به اشکهایی ک شب روی بالش  
ریختم خندیدم.....

با عذاب خندیدم....

با تموم غمی ک داشتم بلند خندیدم...

خواستم به خودم نشون بدم ک منم قویم .....

بگم هنوزم با وجود تموم زخم های پس زده شدن و خیانت بازم میتونم بخندم هرچند با  
درد....

امیر ک تازه به خودش امده بود با حرص از جا پرید و دنبالم کرد...

من یه جیع خفه کشیدم و دویدم سمت پله ها و دوتا یکی ازشون پایین امدم امیرهم به  
دنبالم....

\_ترانه مگ دستم بهت نرسه

براش زبون درازی کردم چنددور دور خونه پیچیدیم ک امیر منو گرفت ورو مبل نشوند  
و شروع کرد به قلقلک دادن ...

نمیدونم چرا به جای مور مور شدن درد تو دلم میپیچید.....

صدای اخم با صدای شاد بابا توهم پیچید.....

\_اخ

: بابا :

\_باز شما دوتا همو گیر آوردین.....

دردم بیشتر شد نداشت ک خوشحالی بابا دوم بیاره امیر با تعجب کنار کشید و بابا با  
نگرانی سمتم امد و گفت

\_چی شد؟؟؟ چرا قرمز شدی؟؟؟

با درد و گریه گفتم

\_\_واایییی دلممممم...بابا دلممممم...اخ

مامان از اتاق بیرون امد با دیدن من تو اون وضعیت با ترس جلو امد وگفت

\_\_چی شده ترانه....

امیر گفت

—



\_قلقلکش دادم اینطوری شد...

از درد هی به خودم میپیچیدم...

بابا و مامان تند حاضر شدن امیر انقدر ترسیده بود با همون تیپ خونگی ادی داسش رفت  
تا ماشین واز حیاط بیره بیرون و روشنش کنه

مامان تند یه مانتو ویه روسری پوشند وبا کمک بابا سوار ماشین شدم...

امیر علی با سرعت سمت بیمارستان روند.....

در عرض یه ربع به بیمارستان رسیدیم و پیاده شدیم وامیر تند من و داخل برد و دکتر و صدا  
زد....

به قیافه ترسیده امیر و مامان و بابا نگاهی انداختمو دلم گرم شد و خدا رو شکر کردم ک  
دارمشون....

توی اتاق بردنم و روتخت خوابوندم...

یه دکتر با پرستارش داخل اتاق شدن واز بابا علت پرسیدن..

معاینه ام کردن ویه آزمایش ویه سونو گرافی باید ازم میگرفتن ...

دکتر رفت وپرستار با یه سرنگ ازم خون گرفت ورفت

یه پرستار دیگ با یه ویلچر امد وگفت

\_سلام عزیزم بیا بشین تا ببرمت برای سونو گرافی...

با لبخند کجی با کمک امیر رو ویلچر نشستم....

مامان یک سره صلوات میفرستاد حالا انگار چم شده..

پرستار نداشت تا دنبالمون بیان منو از دوسه تا راهرو گذروند تا به اتاق مورد نظر رسیدم

ومنو داخل برد ...

روی تخت خوابوندم بالبخند مهربونی گفت

\_اینجا بخواب الان خانوم دکتر میان....

از اتاق خارج شد ....

یه نگاه گذرا به اتاق سفید رنگ ک یه تخت و یه دستگاه سونو توش بود انداختم...

چند مین بعد خانوم دکتر وارد اتاق شدومن سلام دادم ک با لبخند جوابم روداد....

به برگ آزمایش توی دستش نگاه دقیقی کرد وبعد گذاشتش روی میز رو به من بالبخند

گفت

\_خوب خانومی بگو ببینم آخرین عادتت ماهیانه ات کی بوده...

گیج شدم ینی چی ؟؟؟ چه ربطی داشت اصلا....

\_نگفتی

با گنجی گفتم

\_والا یادم نیست

تو دلم گفتم بااین اتفاقی ک برام افتاده حتی خودمم فراموش کردم چه برسه به این...

\_باشه پس لباس تو بالا بده ...

به حرفش عمل کردم هنوزم دردی گاهی تو دلم میپیچید....

ک اخم به بین ابرو هام می آورد...

یکم ژل به شکم زد و یه دستگاه گوشی مانندی روی دلم گذاشت و چرخوندوبه صفحه ی  
مانیتورش نگاه کردک لبخندش عریض ترشد

\_عزیزم تو حامله ای

چییییی؟؟؟؟

به گوشام اطمینان نداشتم ....

اصلا حرفی ک زد رو درک نکردم با گنگی گفتم

\_چی گفتین

صفحه مانیتور رو بهم نشون داد وگفت

\_ببینش مامانش چقدر کوچیک تازه یک ماه ودوهفته اشه ....

یکم اذیتش کردی اونم تلافی کردو اذیتت کرده ....

یه چشمک بهم زد اینبار ک به خیر گذشته وبچه طوریش نشده اما از این به بعد به

شکمت فشار نمیاری مامانش باشه....

باورم نمیشه...

من.....من....؟؟؟؟؟

باچشمای گرد شده به مانیتور خیره شدم ...

چقدر کوچیکه.....

چیز زیادی مشخص نبود به قدری کوچک بود ک باید خیلی دقت میکردی تا اون گردی  
کوچیک رو ببینی...

تو بهت بودم ....

انقدر تو شک بودم ک هیچ حسی نداشتم نه خوشحال بودم نه ناراحت.....

مثل ادمای گیج از اتاق به کمک پرستار بیرون امدم ....

چند مین بعد کنارمaman اینا رسیدم با دیدن من هر سه سمتم امدن ...

مامان با نگرانی پرسید

\_چی شده مامان جان ....

گنگ نگاهش کردم به این فکر کردم ک حکمتش چیه..؟؟

: بابا

ترانه بابا

به چشمای بابا نگاه کردم لبخند نصفه نیمه ای زدم سرمو پایین انداختم و باخجالت گفتم

\_من.....من باردارم

امیر باخنده گفت

\_معلومه بچه شری میشه؟؟ هنوز نیومده سخته داد مارو...

بی اختیار لبخند به لبم نشست اما با یاد اوری اوضاع زندگیم کم رنگ و در آخر محو شد ....

مامان گونه ام رو با مهر بوسید و گفت

\_قدمش خیر باشه برات دخترم

بابا پیشونیم رو بوسید و به شوخی گفت



\_ای بابا یه مزاحم دیگ اضافه شد

لبخند زدم و بابا این بار با مهربونی گفت

\_مبارک باشه عزیز بابا

با گونه های گل افتاده از شرم گفتم \_ممنونم بابا

امیر نخسه رو از داروخونه تهیه کرد واز بیمارستان خارج شدیم ..

سوار ماشین شدیم وامیر ماشین روشن کردوسمت خونه روند ....

سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم...

خدا جونم کفر نمیگم اما ...

الان تو این وضعیت ک زندگی رو هواس چرا....

الان ک حتی تکلیفم با خودم مشخص نیس چرا.....

الان ک حتی نمیدونم جایگاهم تو زندگی ارش کجاس چرا.....

الان...؟؟؟؟

دستم سمت شکمم رفت وروی شکمم رو لمس کردم ودروغه اگ بگم خوشحال نیستم....

خوشحالم حتی الان.....

وقتی به این فکر میکنم ک یه بچه از وجود من وارث تو شکمم داره رشد میکنه قلبم از  
خوشی مالش میره....

درسته ارش بهم بد کرد ...

درسته ک هنوزم دلم باین قضیه کنار نیومده....

هنوزم ازش به قدر تموم روزایی ک عاشقش بودم وعاشقی کردم دلخورم.....

اما بازم عاشقشم....

عاشق این بچه هستم ک ثمره عشقمه....

هنوز حتی یک ساعت هم از دونستن اینک باردارم نمیگذره اما...

احساس میکنم ک این بچه با تموم وجودم عجین شده ....

اصلا مگ نه اینک این ناحقی رو ارش درحقم کرد ....

پس چرا گناه ارش رو به پای این بچه بنویسم ....

بچه بی گناه من.....

نفس عمیقی کشیدم.....

حتما خدا هم نمیخواد ک از زندگیم دست بکشم .....

حتما وجود این بچه یه دلیلی داره...

من باید بتونم حتی شده بخاطر بچه ام ...

بخاطر احساس پاکی ک به ارش هنوزم دارم ونمیتونم پنهانش کنم با این غم ...

با این درد هم بجنگم.....

رسیدیم خونه واز ماشین پیاده شدیم..

بابا کلید به قفل در انداخت و درو باز کردو داخل شدیم.....

از حیاط گذشتم ووارد خونه شدیم...

اووووف دلم از گرسنگی مالش میرفت....

بی حال سمت پذیرایی رفتم وروی مبل ولو شدم امیر علی هم کنار من نشست ودستشو دور گردنم انداخت با صدای ارومی دمه گوشم گفت

\_ابجی کوچیک من مامان شده

به صورت خندونش نگاه کردم ولبخند زدم

\_کی بشه منم بچه تورو ببینم

تا اینو گفتم سرفه کرد...

لبخندم عریض تر شد چشمامو ریز کردم و گفتم

\_چی شد؟؟؟

هول گفتم

\_هیچی...هیچی

ارش

با حرص به گوشیم نگاه کردم نخیر این مهتاب تا جواب ندم دست از سرم برنمیداره ...

عصبی جواب دادم

\_حرف تو بگو

\_اوه اوه چه عصبانی ...

کلافه گفتم

\_مهتاب چی میخوای...؟؟؟ چرا از صبح هی زنگ میزنی؟؟؟

\_تورو میخوام

با حرص گفتم

\_بیخود میخوای ...جان عزیزت دست از سرم بردار

\_نمیتونم

اووووووف عجب غلطی کردم خدا

با مودی گری گفتم

\_تازه اگ بخوام بچه ای ک تو شکمم از تو دارم نمیداره...

بازم گندی ک زدم جلوم سد شد با زاری گفتم

\_مهرباب منک گفتم پای اون وایستادم ولی خواهشا تو ازم دور شو...با زندگیم بازی نکن

ک بد میبینی میدونی ک ابرو برات نمیدارم.....



با حرص گفت

\_تحدید میکنی؟؟؟؟؟چیه اون موقع ک داشتی حالتو میکردی از این حرفا نمیزدی

خدا لعنتم کنه ک هرچی میکشم از کارای احمقانه خودمه....

\_اگ منم اون غلطو کردم باعثش تو بودی ...

مستانه خندید وگفت

\_اهوووم چون دوستت دارم

چندشم شد از این کلمه دروغ نبود اگ بگم متنفر شدم از هرچی دوستت دارم هاس ....

گوشی رو قطع کردم وبا حرص رو زمین کوبیدم ...

حالا ک فکر میکنم میبینم من چطور بازم بازیچه ی اون مهتاب شیطان صفت شدم .....

چطور یه خطا رو دوبار تکرار کردم ...

کلافه و عصبی از جام بلند شدم و سمت پنجره رو به خیابون رفتم ...

خیره شدم به ماشین ها وادم هایی ک در حال رفت و آمد بودن....

دلم عجیب بهونه میگرفت .....

بهونه ی ترانه رو ....

صبح با شنیدن صدای پربغضش و حرفاش صدها بار خودم رو لعنت کردم....

به ساعت مچی ام نگاه کردم وقت اداری تموم شده بود وقت رفتن به خونه اما....

دلم گرفت....

از خونه ای ک بدون ترانه ساکت و تاریک و سرده....

از خونه ایی ک دیگ هیچ کس چشم براهم نیس.....

از چراغ های روشن و خونه ی پراز محبت و شادیر خبری نیس .....

اصلا از وقتی ترانه رفته اون خونه دیگ خونه نیس.....

میتروسم خیلیر میتروسم ک دیگ برنگرده .....

میتروسم ک تا آخر عمرم قسمت تنهایی و درد و عذاب وجدان باشه....

از اینک همش حسرت بکشم ....

حسرت از دست دادن فرشته روی زمینم رو.....

کاش برمینگشت ....

کاش می امد وهر جور ک دوست داشت تنبیهم میکرد اما کنارم بود عطر نفسش تو خونه  
ام می پیچید ...

بخدا برام بس بود....

چند تقه به در خورد وبا صدای خش داری گفتم

\_بفرمایید

برگشتم سمت در وبا چهره پر اخم پویان روبه رو شدم...

خیلی وقت بود ک باهام سرسنگین بود....

درست از وقتی ک مهتاب وارد زندگیم شد....

دلش برای ترانه بدرد می امد ....

به پرونده های دستش اشاره کردوگفت

بهتره یه نگاهی بهشون بندازی فعلا....

همین گفت وعقب گرد کرد واز اتاق خارج شد ودررو بست.....

اهی کشیدم .....

ترانه کاش انقدر خوب نبودی تا من این همه عذاب نکشم....

گوشیم زنگ خورد عصبی بارفکر اینک مهتابه سمت گوشی رفتم وبا حرص برش داشتم  
اما مامان بود

\_سلام پسر بیر معرفتم خوبی مادر

سعی کردم صدام ناراحت نباشه

\_سلام مامان جون خوبی

با کیانه گفت

\_از احوالپرسی های شما

\_بخدا گرفتارم اینروزا

با ناراحتی گفت

\_زن گرفتی مارو فراموش کردی...

\_\_نه مامان جون جات تو قلب منه

\_\_اره جون عمه ات

از لحن پر از حرصش لبخند به لبم نشست

\_\_الهی دورتون بگردم

بازم به ترانه ک دوسه روز یکباریه حالی ازمون میپرسه...

ترانه ی عزیزم .....

مادر ترانه رو داری بامن مقایسه میکنی اون یه فرشته اس بالینک از من دلچرکینه اکا بازم  
هوای خانواده ام رو داره ....

اخ ترانه کاش خوب نبودی ....

بازم ترانه گله .....

خندید و گفت

یه سر بیابین اینجا دلمون براتون تنگ شده....

کجا پیام ....

دیگ هیچ جا بدون ترانه جای من نیس....



خیلی به خودم فشار اوردم تا صدام از بغض نشکسته این چند روز نلرزه...

\_چشم مامان جان ...یکم کارم سبک شه حتما سر میزنیم

\_باشه عزیزم هر وقت امدین قدمتون سر چشم.....

\_فدات مامان

\_خدانکنه عزیز دلم کاری نداری

\_نه دیگ خداحافظ

\_خدا حافظ پسرم.....

گوشی رو قطع کردم و تو جیبم گذاشتم سویچ و کیفم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون ....

ترانه

\_واللهی مامان بخدا زیاد خوردم دیگ جا ندارم

\_حرف نباشه ...چی خوردی مگ؟؟ مثل گنجیشک نوک زدی فقط توالان دونفری بخور

عزیزم

چشمام گرد شد...

واقعا موندم تو تفسیر کردن مامان یه بشقاب برنج چطور شد نوک زدن اخ.....

نگار ریز ریز میخندید وامیر در گوشش چیزی گفت ک چشمای اونم گرد شد واینار من  
نیشم رو باز کردم.....

مامان با تشر گفت

\_بخور ترانه...

با عزا به بشقابی ک دوباره پر کرده بود نگاه کردم وجای تعجب داشت ک نگارم دسته  
کمی از من نداشت ....

به مغزم فشار اوردم تا یه جوری از این مخمصه فرار کنم ک .....

الکی اوغ زدم وباسرعت نور از حال به اتاقم فرار کردم...

وقتی رو تخته دراز کشیدم دستم رو روی شکمم گذاشتم ....

نی نی من چطوره .....

لبخند زدم ...

هنوزم دلم نمیخواس به ارش چیزی بگم ....

هنوزم یه تصمیم درست و حسابی نگرفته بودم...

چند تقه به در خورد و پشت بندش سر نگار داخل اتاق امد و گفت

\_اجازه هس

بالبخند گفتم

\_اوه چه باکلاس

با نیش باز داخل شد و رو تخت کنار من به زور خودشو جا کرد و گفت

\_\_چه کنیم دیگ....

\_\_خوب نگار خانوم کی میخواین عروسی بگیرین پس؟؟؟ نکنه نامزدی خوش میگذره

نیشش باز شد وگفت

\_\_چرا خوش نگذره.....؟؟؟ خیلی کیف میده

یک سال شده ...

راستش قراره ارش با بابا حرف بزنه تا اخرای همین ماه یه عروسی بگیریمو بریم سرخونه  
زندگیمون

رومو برگردوندم طرفش وگفتم

اا چه خوب ..

چشماس برق زد .....

دستش رو روی شکمم گذاشت وگفت

وااای ینی میخواد شبیه کی بشه

معلومه دایش

نه باباش ...

\_\_نمیدونم شبیه هر کی شد بشه فقط خوشگل باشه عین من

نگار پر صدا خندید و گفت

\_\_سقف نریزه روسرمون

خندیدم و گفتم

\_\_نگاری

\_\_جونم

\_\_یه چیز بگم راستشو میگی

به چشمام نگاه کردوگفت

\_\_اره بگو

چرا امیر انقدر مواظبتہ... روت خیلی حساس شدہ

سرفہ کرد و گفت

کی امیر؟؟؟؟ کجا؟؟؟ کیی؟؟؟؟

چپ چپ نگاہش کردم ک گفت

خوب چہ مگ حسودیت میسہ

چشمامو درشت کردم ک گفت

ترانہ اصلا خوب نیس حسودی کردن ہا.... اصلا مگ من بہ اون جشن تولد رویایی ک

ارش برات گرفت حسودی کردم..؟؟؟

چیزی نگفتم بازم یاد ارش دلم وبہ درد آورد .....



خیلی سخته ک از کسی نارو بخوری ک تموم زندگیت تو چشماش خلاقه میشد .....

خیلی سخته ک از درون نابود باشی و در ظاهر با همه بگو بخند کنی تا کسی نفهمه از  
دردت از غمی ک تو سینه ات جا خوش کرده...

نگار :

\_ترانه شوخی کردم...

سعی کردم تا از افکار ناراحت کننده دور کنم خودمو ....

رو به نگار به پهلوشدم وگفتم

\_ناراحت نشدم ک یه لحظ یاد اون شب افتادم

لبخند زد وگفت

\_ترانه بهت میگم اما نشونم به کسی چیزی گفتمی ها ...

کنجکاو گفتم

\_نه نمیگم

\_قوووول؟؟؟؟

\_قوووول

**\_خوب ....خوب منم حامله ام**

با گيجی گفتم

— چیییییی؟؟؟؟

به چشم‌ام نگاه کرد و من فهمیدم ک چیبی شد ....

واااییییی اینا ک هنوز عروسی نکردن ک....

نگاہیں ادا دے

## خندون گفت

\_\_جووونم

## شوخى مىکنى

\_نه والا

\_چند وقتیته

\_تازه یک ماهمه...

\_اما اخ...

پرید وسط حرفم گفت

\_اتیش داداشت تنده....

خندیدموگفتم

\_خیلی خیلی خوشحالم ها ولی خاک نگار....

با نیش باز گفت

\_\_میدونم

\_\_خخخخ

ارش

روی تخت نشسته بودم وبه عکس ترانه خیره شده بودم ....

دلم براش پر میزد....

چرا برنمیگشت ...؟؟؟

اگ به خانواده اش چیزی نگفته پس چرا سراغی از من نمیگیرن...؟؟؟

خدایا خسته ام ....؟؟؟؟

خیلی خستم از این چراها؟؟؟؟

از اینک اینطور سردرگم؟؟؟؟

میدونم این گند و خودم به زندگیم زدم اما تو رو به بزرگیت قسم خودت یه فکری به حال

بکن...!!

نفسمو به بیرون فوت کردم...

الان سه روزه ک ازش بی خبرم...

بی قرارشم...

تا اون وقتی ک بود ...بی منت بهم محبت میکرد....

زندگیم رو گرم میکرد....

به خونم روشنی وعشق میداد...

قدرش رو ندونستم .....

الان حقمه ...

هرچی بکشم حقمه.....

اما طاقت ندارم...

خدایا ظرفیتشو ندارم.....

دارم نابود میشم.....

بغض کردم حال بد بود رسماً زندگیم داشت از دستم میرفت....

زن خوب و صبورم ....

خانوم و مهر بونم.....

دارم از دستش میدم.....

غم تو دلم بیشتر شد.....

درد دلم نفسمو برید ....

خدایا من تحمل کمه



بلند شدم و سمت پاک سیگار روی میز رفتم....

شاید دردم و کمتر میکرد ...

شاید همراه بادودی ک به بیرون میفرستادم همه غصه هام ....این عذاب وجدانم هم دود  
میشد و میرفت تو هوا....

یه نخ سیگار درآوردم گذاشتم گوشه لبم با فندک روشنش کردم یه پوک محکم زدم ....

ک به سرفه افتادم.....

طعم تلخ و گسش اذیتم میکرد ...

مهتاب ملک عذاب من.....

من کسی نبودم ک دست به سیگار بزنم تا شاید اروم بشم.....

همچین زخمی به زندگیم زدی ...

همچین با من بازی کردی ک ...

ترانه ی من....فرشته مهربونم رو ...

ارامشم رو دارم از دست میدم.....

اره ارامشم .... ترانه بهم ارامش میداد ومن احمق چه دیر فهمیدم ک تموم زندگیم ونفسم  
وصله به بودنش....

اصلا بهش معتاد شدم.....

نه شاید یه بیماری بد گرفتار شدم وتنها راه درمانم هم ترانه است ....

پوک دوم رو زدم ودود ش رو به بیرون فوت کردم.....

خیره شدم بهش .....

من درد میکشم ترانه برگرد ازت خواهش میکنم برگرد ...

گوشیم رو برداشتم وبهش اس دادم

(ترانه برگرد خونه ات ... برگرد وباش...بعد هر جور ک دلت خواست تنبیه کن منو ....فقط

برگرد)

چند بار دستم رفت تا بفرستم پیام رو اما یه حسی مانع میشد....

ولی در آخر فرستادم....

یه نفس عمیق کشیدم و پوک سوم رو هم زدم

همون لحظ گوشیم زنگ خورد ...

فکر اینک ممکنه ترانه باش ریتم قلبمو تند و نامنظم کرد ....

دستم میلرزید ....

نفس هام تند وبی قرارشد...

گوشی رو برداشتم وبه شماره نگاه کردم از خونه ترانه ایناس..

فکرم به چند جهت رفت

یک اینک ...شاید ترانه به خانواده اش گفته واونا هم زنگ زدن تا باز خواستم کنن ک صد  
البته حق هم دارن

دوم اینک ....ممکنه هنوزم از چیزی باخبر نشدن وفقط زنگ زدن تا حالمو بیپرسن

.....و

با تردید جواب دادم

\_الو سلام

مادر :

\_سلام پسرم خوبی ان شالله...

\_ممنونم شماهم خوبین ..بابا,ارش

\_ماهه خوبیم ..چه خبرا ارش جان از مأموریت برنگشتی هنوز؟؟؟

تعجب کردم ...کدوم مأموریت ؟؟؟؟

یه لحظ به این فکر کردم ک شاید ترانه اینطور گفته ک خانوادش شک نکنن...

\_بله یه دوساعتی هس رسیدم

\_||ا پس چرا نیومدی اینجا دیدن زنت ک خیلی هم دلتنگه...

لبخند به دلم امد نمیدونستم درسته یا نه اما قریون دلش برم...

\_چرا مادر جون الان میخوام بیام ...گفتم قبلش بیام خونه لباس عوض کنم وساک رو بذارم

\_اهان ....باشه پسرم بیا ک یه خبر خوشم برات داریم

با کنجکاوی گفتم

\_چه خبری؟؟؟

\_بیا تا بفهمی...کاری نداری مادر

بااینک داشتم از فوضولی میمردم تا بفهمم ک خبر خوش چی هس اما گفتم

\_چشم الان راه می افتم

\_منتظریم پس...خداحافظ

\_خدا حافظ.....

یه لحظ تمام تنم رو استرس گرفت

از شوق دیدنش لبریز از حس های مختلف ک مهم ترینش دلتنگی بود شدم...

باید آماده میشم ...

شیک وتر تمیز ...



باید خیلی خوب باشم تا شاید دلش بازم برام بلرزه....

گیج و هول هی به این طرف واون طرف میرفتم...

بالاخره تصمیم گرفتم تا یه دوش بگیرم و صورتمو مرتب کنم.....

نیم ساعت دوش گرفتم طول کشید تا امدم بیرون ...

با کلاه حوله تن پوشم موهامو خشک میکردم و درهمون حال هم سمت اتاق رفتم...

از توی کمد لباسا یه تی شرت جذب صورمه ای ویه شلوار لی ابی رنگ برداشتم و تنم کردم....

حوله رو روی تخت انداختم و سمت ایینه رفتم و موهام روشونه زدم ....

یکم ژل زدم تا خوب وایسه...

از عطری ک ترانه دوستداره هم به خودم زدم....

به خودم نگاه کردم خوب شدم سویچ رو از روی میز برداشتم واز خونه به مقصد خونه  
پدرزن بیرون امدم ....

ترانه

دستم رو شکم نگار بود ک یهو در اتاق باز شد ویش بندش امیر علی امد تووقتی مارو دید  
چشماشو درشت کرد وگفت

\_ترانه فکر کنم یه اشتباهی شده

گیج نگاهش کردم ک گفت

\_الان تو جای منوگرفتی

نگار با خجالت گفت

\_امیییررررر

با لبخند حرص دراری گفتم

\_اولا خیلی بی حیایی

دوما من جای کسی و نگرفتم این نگار ک به زور خودشو کنارم جاداده...

سرشو خاروند و گفت

\_سومش چی شد؟؟؟

\_نمیگم بمونی تو خماریش

یه پشت چشم برام نازک کردوامد سمتمون یکم روی نگار خم شد و گفت

\_پس تو یه اشتباهی کردی....

نگار چشماشو گرد کردوامیر بالبخند گفت

\_ترانه رو بامن اشتباه گرفتی ک چسبیدی بهش...

نگار نگاهش یه دور بین من وامیر به چرخش درآورد وبعد رو به امیر گفت

\_نخیرم ....

دوباره یه نگاه بهم کردوبانیش باز روبه امیر گفت

\_من چطور میتونم آقای خوشگلم رو با این بی ریخت اشتباه بگیرم اخ...

ای لجم گرفت ....ای حرصم درامد

شیطونه میگه بزنم ناکارش کنم ها..

نگاهم به امیر افتاد ک چطور با عشق به نگار خیره شده بود ...

یه لحظ ....

فقط یه لحظ دلم گرفت.. دلم میخواست الان من وارشم اینطور باشیم ...

حسودیم شد فقط یک ان....

بعد سریع این حسو پشش زدم ...

چپ چپ بهشون نگاه کردم و چون امیر رومون خم بود یدونه زدم سرش ک اخش بلند شد..

\_اندازه یه جو خیا کنین بد نیس ها..

میبینین ک فعلا سیگنلم !!یکم مراعات کنین لطفا....

نگار وامیر به من ومن به اونا چشم غره رفتیم ....

نگار از کنارم بلند شد و امیر دستش رو گرفت و سمت در رفتن

\_کجا؟؟؟

برگشتن نگاهم کردن ک امیر با حالت بامزه ای گفت

\_میریم یکم جو بخیریم تا حیا کنیم

لبخند زدم و گفتم

\_پس بی زحمت درم ببندین...

پشت چشم نازک کردن ک گفتم

\_از کنار برین ...

خندیدن و از اتاق خارج شدن و درو بستن ....

لبخندم محو شد و به سقف خیره شدم ...

خدایا این عشق تا کجا میخواد منو پیش ببره...

دارم از پادرمیام ..

چند تقه به در خورد اووووووف اگ این دوتا گذاشتن من یکم به حال خودم باشم...



\_بله؟؟؟؟

در اتاق باز شد و مامان داخل امد....

بالبخت گفت

\_خوب از دستم در رفتیااا

نیشمو باز کردم ک خندید و روی تخت نشست و موهامو نوازش کرد ..

با لبخند گفتم

\_اوه مامان من به این کارا عادت ندارمااا...همون مزاحم اینا خوبه

ریز خندید و گفت

\_باشه ...الان پاشو برو حموم یکم به خودت برس..

با تعجب گفتم

\_منک دیروز حموم بودم... اصلا برای چی؟؟؟

\_الان زنگ زدم به ارش تا حالش و پیرسم و ببینم کی میخواد بیاد...

نه خدایا .....همین طور به دهن مامان زول زده بودم تا بقیه حرفشو بزنه فقط تو دلم  
خدا,خدا میکردم ک .....

\_اره یکم باهش حرف زدم و پرسیدم کی می ایی.؟؟؟

گفتش یه دوساعتی هس ک رسیدم خونه الان میام اونجا دنبال ترانه...

هاج واج خیره شدم به لب هایی ک انگار قصد داشت با حرفاش نفس کشیدن و ازم سلب  
کنه....

با تکونی ک مامان بهم داد از خیره نگاه کردن بهش دست کشیدم

\_\_من میرم یه غذای خوب برای شام درست کنم بالاخره دامادم داره میاد....

لبخند زد و ادامه داد

\_\_توهم پاشو یکم به خودت برس

از روی تخت بلند شد و با چند قدم خودشو به دراتاق رسوند دوباره برگشت سمت من

وگفت

زود حاضر شو...

نگاهم کردوباز با تشر گفت

پاشووودیگه

کلافه وعصبی ولی بالحن ارومی گفتم

چشم,چشم شما برین پایین منم آماده میشم

مشکوک نگاهم کردولی چیزی نگفت خوب حقم داره من همونی بودم ک تا اسم ارش به  
گوشم میخورد نیشم تا بناگوشم باز میشد همون ک بخاطر رسیدن به ارش از غرور خودش  
وخانواده اش زد اما....

اما حالا چی ....الان این قیافه اویزون وچشمای بی روحم نشونه چی میتونست باشه ....

حتی خودمم نمیدونم الان حسم نسبت بهذارش چیه....

متنفرم ؟؟؟؟ نه نیستم

عاشقشم...هنوزم مثل روزای اول عاشقشم فقط.....

فقط داغونم ....

فقط خوردم کرد ....

شده تا حالا عاشق کسی باشی اما نخوای ک چشمت بهش بیافته....

هم از دوریش دلتنگ و ناراحت باشی هم اینک از خودت دورش کنی....

از فکرشم فرار کنی ...

کسی وک حتی فکرشم نمیکردی بهش فکر نکنی....

اشکی ک گوشه چشمم جمع شده بود روی گونه ام سرخورد حوله تن پوشمو برداشتم

وسمت حمام توی راهرو رفتم ...

صدای خندهای نگار وامیر هم لبخند به لبم آورد هم حسرت .....

داخل حموم رفتم و درشو بستم حوله رو به رخت اویز گیر دادم و لباسام رو در آوردم و تو ی  
تشت انداختم .....

زیر دوش وایستادم و به اشکام اجازه بارش دادم...

از اول...

از همون روزی ک فهمیدم ارش شده خون توی رگهام مرور کردم تاروز خواستگاری ...

اخم ها و چشم های نگران بابا...

چهره عصبی امیر علی ک بخاطرم از غیرت و غرورش گذشت....

نگاه مات مامان ....

روز عقدم ...

ک با خوشحالی دست به دست ارش دادم وبا لبخند و خنده به همه میگفتم ک

پشیمون نمیشمم ...

من خوشبخت میشمم...

هزارمین قطره اشکم به صورتم ریخت و توی ابی ک روی سرم میریخت گم شد...

مثل من ک گم شدم ....

این ترانه ک اشک میریزه واز این درد می ناله اون ترانه ای نیس ک خودش رو قوی  
میدونست ولبخند از روی لبش محو نمیشد ...

من اون ترانه رو گم کردم....

چند تقه به در حموم خورد وپش بندش صدای مامان امد

\_چیکار میکنی یه ساعته مادر ....دلم شور افتاد

لبخندی از نگرانش روی لبم نشست با صدای لرزونی گفتم

\_الان میام بیرون مامان

گفت باشه ورفت....



.....

روبه روی ایینه وایستادم و به خودم نگاه کردم .....

دستم واز روی بولیز سفید روی شکمم گذاشتم به این فکر کردم....

بچه ی بی گناه من .....

اگ برنگردم پیش ارش تکلیف این بچه ی بیگناهم چی میشه ....

بچه ای ک نیومده بچه طلاق میشه...

اصلا به بقیه چی بگم ...

بگم بعد یک سال زندگی شوهرم بهم خیانت کرد ...

نمیگن ببین چی براش کم گذاشتی ک رفت سراغ یکی دیگ....

اونا ک جای من نبودن....

ندیدن ک من حتی از خودم گذشتم براش اما....

جواب همه خوبیهام شد این زخم ....

اصلا امیدیم همه گفتن حق بامنه ...

طلاقم گرفتم ....

اونوقت باید نگاهای بیجای مردای هیز رو به خودم ببینم ودم نزنم...

زن های دروبرم طوری نگاهم کنن ک انگار میترسند شوهراشون رو از دستشون دربیارم

....

یک سال تلاش نکردم ک زندگیمو بسازم ک اخرش بشه این .....

صدای اف اف باعث شد لرز به اندامم پیچه.....

ضربان قلبم کندو سخت شد...

انگار روی سینه ام یه وزنه چند کیلویی گذاشته بودن ک انقدر نفس کشیدن برام سخت

شده ....

نگار داخل اتاق امدوبا خنده گفت

\_بیا ک اقاتون پایین .....

با دیدن چهره رنگ پریده ام گفت

\_چی شدی ترانه.....

نگاهش رنگ نگرانی گرفت وکلی سوال پیچم کرد ک البته من نه میشنیدم ونه جواب

میدادم .....

وقتی دید فایده ای نداره ساکت شدو با نگرانی منو سمت پله هاکشید ....

انقدر ک حواسم جمع صدای گفت وگویی مامان وارث بود ک نفهمیدم کی از پله ها پایین  
امدیم ومن الان چطوری روبه روی ارث وایستادم وبه چشم های مشتاق وبی قرارش خیره شدم  
.....

نگاهمو گردوندم وبه نگاه دقیق مامان دوختم انگار دنبال یه علت برای این سکوت سردیم  
میگشت....

دوباره نگاهمو گردوندم وبا نگاه گیج امیر علی ونگاه نگران نگار رو به رو شدم .....

نگاه گرفتم.....

نه نباید با خانواده ام این کارو میکردم ک دوباره از بقیه فامیل حرف بشنون اولش انتخاب  
ارث و دوش.....

نه نمیذارم به دومی ختم بشه....

بازور لبخند زدم وباشوق ظاهری گفتم

\_والله ای ارث انقدر از دیدنت بعد دو.سه روز ذوق زده ام ک هنگ کردم.....

گرچه ارش فهمید ک این حرفارو به ظاهر میزنم اما بازم لبخند گرمی زدوگفت

پس نمیدونی من تو چه حالیم...

کنارش روی مبل دونفره یه مقدار بافاصله نشستم ...

دروغ چرا همین ک نگاهم بهش افتاد چهره مهتاب جلوی چشمم ظاهر شد

سرمو بلند کردم تا به مامان نگاه کنم همین ک نگاه خندونش ولبخند روی لبش رو دیدم  
به خودم افرین گفتم برای نقش بازی کردنم....

نگار باسینی شربت داشت سمتون می امد ک امیر سینی رو بین راه ازش گرفت چقدر  
برای یه زن حس قشنگیه ک مردش حواسش بش باشه ونداره اب تو دلش تکون بکنه گاهی حتی  
یه توجه کوچیک ,یک حرف قشنگ میتونه یه زن رو به عرش خوشبختی برسونه حتی اگ تو  
چادر زندگی کنه وبرعکس گاهی یه حرف یه رفتار ناپسند ویک گناه میتونه یک زن رو از اوج  
خوشبختی با مخ به زمین بکوبه وواقعیت زندگی رو بهش نشون بده .....

مثل من....

واین اعتراف چقدر برای من گرون درمیاد وچقدر سخته گفتنش.....

اهی کشیدم ک همون لحظ با تکون دست ارش به خودم امدم واول یه نگاه عصبی به ارش  
وبعد یه نگاه گنگ به امیر ک با سینه محتوای لیوان های شربت ستم گرفته بود ...

یک لیوان برداشتم ویه نفس سر کشیدم بازم اتیشی ک داشت از تو خاکسترم میکرد  
خاموش نشد ک نشد ...

امیرروبه روی ما نشست وبا لحن بامزه ای گفت

\_دستم درد نکنه

خنده تلخی کردم و شاید اوج تلخیش رو ارش درک کرد ک با بهت بهم خیره شد ....

نگاهش و صداش عذابم میداد....

وقتی لبخند میزد به این فکر میکردم ک نکنه برای مهتاب اینطور لبخند میزده....

یا وقتی با عشق نگاهم میکرد چشمام و میبستم تا نبینم تا به عشق شک نکنم ....

من از ارش خیلی دلخورم ...دیگ اطمینانی بهش نداشتم .....

وقتی اینطوری نگاهم میکرد شک میکردم به عشق به خودم به همه...

اگ عاشقم بود پس چرا این کارو باهام کرد.....؟؟؟؟؟



انقدر با خودم وفکرای منفی تو ی ذهنم درگیر بودم ک نفهمیدم چی گفتم یا سرمیز شام  
چی خوردم ....

والان چطور خیره شدم به دهن مامانم ک خبر پدر شدن ارش رو میداد وازش مشتلق  
میخواد.....

ارش

چی گفتین مادر جون...!!!!!!؟؟؟؟؟؟

خندید و گفت

\_بابا شدی

\_من.....من بابا شدم...

با شوق به ترانه ک عصبی و کلافه به مامانش نگاه میکرد نگاه کردم...

خدایا این یه معجزه اس....

دوباره نگاهمو به مادر دادم و بلند خندیدم انقدر ذوق داشتم ک دلم میخواست ترانه رو  
بغل بگیرم و بچرخم میخواستم همین کارم بکنم اما با نگاه کردن بهش پشیمون شدم....

بلند شدم و یه ترول پنجاهی به مامان مشتلق دادم ...

امیر و نگار بهم تبریک گفتن ک شادی جوابشونو دادم...

روبه ترانه گفتم

\_مبارک خانومم....

رفتم کنارش زانو زدم به نگاه سرد و بی روحش توجه نکردم با مهربون ترین لحن ممکن  
بهش گفتم

\_مامان شدنت مبارک عزیز دلمم..

ارومتر طوری ک فقط خودش بشنوه گفتم

\_قدمش خیر باشه برای زندگیمون

فقط پلک زد و چیزی نگفت ...

ترانه ی من شیطان و پرخنده بود ببین باهاش چیکار کردم ک انقدر ساکت و بی روح .....

خدایا ازت ممنونم ک یه فرصت دیگ بهم دادی .....

کمکم کن تا دوباره ترانه شاد قبلی رو برگردونم....

بالبخت بلند شدم و سمت مامان رفتم و گفتم

\_تا ترانه آماده بشه منم برم شیرینی بگیرم پیام ....

مهربون لبخند زد و گفت

\_باشه پسرم ...

.....

\_اقا دوکیلو شیرینی تر بده لطفا ...

انقدر ذوق زده و خوشحال بودم ک هرکس با نگاه اول میفهمید ...

انگار تو اسمونا بودم ....

خدا با این بچه یه فرصت دیگ بهم داد تا ترانه رو برگردونم به زندگیم...

از در شیشه ایه شیرینی فروشی به رفت و آمد مردم نگاه کردم و تودلم گفتم

\_خوش امدی بابایی ....ک هنوز قدم به این دنیا نگذاشته دلمو اینطور شاد کردی و مامانتو

بهم برگردوندی

ترانه....

کلافه و عصبی تو اتاق دور خودم میچرخیدم .....

نمیخواستم برمو چاره ای جز رفتن نداشتم ....

کاش لااقل مامان به ارش چیزی نمیگفت ...

نمیفهمم اصلا چرا مامان قبل اینک به ارش چیزی بگ با خودم مشورت نکرد....

مامان ک پا به اتاق گذاشت عصبی گفتم

\_مامان جان چرا به ارش گفتین؟؟؟

دستمو به کمرم زدم وبه چشمای مامان مثل طلبکارا نگاه کردم...

\_ینی چی؟؟ نمیخواستی بگی بهش مگ.....

دستمو رو پیشونیم گذاشتم وکلافه گفتم

\_من.....من

منتظر نگاهم کرد ک به دروغ گفتم

\_شاید ....شاید دلم میخواست یه جشن دونفره بگیرم توخونه خودم بگم بهش

مامان ناراحت گفت

\_خوب چه میدونستم..

\_بهتر بود ک قبلش با خودم حرف میزدید....

نگاهش دلخور شد وبدون حرفی از اتاق گذاشت ورفت بیرون.....

لعنت به من.....

لعنت به تو ارش ک هرچی میکشم از تو....

امروز مامان خیلی تو فشارم گذاشت ومن تمام دقه دلیهامو سرش خالی کردم.....

پشیمون شدم از لحن تندم هی خودمو سرزنش کردم ومشغول جمع کردن دوسه دست  
لباسی ک تازه خریده بودم کردم وتوی یه نایلون عروسی گذاشتم وحاضر شدم وپایین رفتم.....

اوضاعم رو میتونم تو دوکلمه توصیف کنم.....

داغون وسردرگم.....

ارش برگشته بود وبا خوشحالی شیرینی به بقیه تعارف میکرد...

من وکه دید سمتم امد وبا دستش یه شیرینی شکلاتی بهم داد...

میدونست دوست دارم ..

اما نه الان اونم از دست ارش ک احساس میکردم کثیفه.....



بدون اینک نگاهش کنم گفتم

\_من میل ندارم...

با یه نگاه گذرا به نگاه دلخورش از کنارش گذشتم....

با اینک ازش دلخورم و کار بدی با دلم کرد اما بازم دیدن اخم روی پیشونیش اذیتم

میکرد....

غصه ی تو چشماش دلم رو به درد می آورد....

سرمو تکون دادم، نه نباید به اخم و ناراحتیش فکر کنم مثل اونک وقتی با مهتاب سرگرم بود براش مهم نبود ک از غصه میمیرم ...

به هوای مامان سمت اشپزخونه رفتم تاز دلش دربیارم...

داخل اشپزخونه ک شدم مامان و دیدم ک سرش رو داخل یخجال کرده وانگار دنبال چیزی میگرده ....

اصلا متوجه من نشد، کنارش رفتم و دستامو دورش حلقه کردم باچشمایی ک پشیمونی رو داد میزد به نگاه متعجبش خیره شدم...

\_مامان....ببخشید، تازگی ها خیلی عصبی شدم...دست خودم نبود

مامان یه لبخند مهربون زد و گفت

\_عیب نداره عزیزم...بخاطر هرمون های بارداریه....

ازگونه اش بوس کردم وازش جدا شدم وگفتم

\_داری دنبال چی میگردی؟؟؟

به جعبه قرصا اشاره کردوگفت

\_دنبال قرص معده ام بودم

با ناراحتی گفتم

\_بازم معده درد!!!!؟؟؟؟؟؟

لبخند زد وشونه بالا انداخت،الان دوسالی بود ک معده مامان سر ناسازگاری داشت  
واذیتش میکرد..

ارش :

\_ترانه بیابریم دیگ ک دیره....

با این حرف ارش من و مامان سمت پذیرایی رفتیم....

ارش تا ما رو دید از رومبل بلند شد ...

بعد از تعارف های معمول و خداحافظی از خونه بیرون امدیم و سوار ماشین شدیم....

برای اینک جلوی هر هم صحبتی رو بگیرم همینک ماشین وبه راه انداخت سرمو به پشتی  
صندلی تکیه دادم وچشمام وبستم.....

یک سال پیش چطور به اون خونه رفتم والان چطور....

اون شوق و ذوق و خوشحالی کجا،

این حال زارو ندارم کجا....

با این فکر یه بغض سنگین به سینه ام چنگ زد .....

دارم تو راهی قدم میذارم ک انتهایش معلوم نیس....

ارش

زیر چشمی به ترانه وچشمای بستش نگاه کردم...

خیلی سرد شده درست نقط مقابل ترانه ای ک پا به زندگیم گذاشت و با عشق و گرمای  
محبتش قلب زخم خوردمو ترمیم کردوبه نام خودش زد....

صدای تو ذهنم فریاد زد....

و تو جوابش رو چه جوری دادی؟؟؟

ترانه ی سرد و دلشکسته امروز تقصیر کیه...؟؟

بخدا جواب دادن به این سوالا درد داشت....

درد داشت وقتی توهمون کسی هستی ک یه زخم بزرگ به عزیز ترین کس ات زدی.....

درد داشت خیره شدن به چشمایی ک دیگ نسبت بهت سرد شده بود...

یه نفس عمیق کشیدم ک عطر تنش مشامم رو پر کرد ،منه بی قرار رو بی قرار تر کرد....

حتی این عطر هم آرامش عجیبی به ذهن و تن خسته ام میداد....

دلخور بودم ...

از این لحن و نگاه سردش...

من عادت به مهربونی و لبخند روی لبش داشتم و حالا....

عجیب اذیت میشدم از رفتاری که درپیش گرفته...

اما حقمه ...

حتی بدتر از اینها حقمه ...

باید انقدر بهش محبت کنم..

انقدر لبخند بزنم تو هر حالت ...

انقدر سمتش برم و بهش اهمیت بدم تا یه جورایی مرحم روی همون زخمی باشم ک بهش  
زدم...

باید مثل ترانه انقدر قوی باشم ک هرچقدرم ک غرورمو زیر پاش گذاشت بازم اخ نگم  
وسمتش برم...

رسیدم جلوی در خونه زدم روی ترمز ...

برگشتم سمت ترانه ک خوابش برده بود



وسوسه شدم برای لمس دستاش...

لمس صورت مثل ماهش....

موهای سیاه و مثل ابریشمش.....

به اجزای صورتش با دلتنگی نگاه کردم و روی لبهای خیره موندم ....

نفسهام تند و کند شد و دست و دلم لرزید .....

وسوسه شدم برای بوسیدن لبهای،

چشیدن طعم بی نظیر لبهای...

دستم و سمت گلویم بردم نفسهام خیلی تند شده بود ....

ترانه چطور کنارم باشی و من نزدیکت نشم ...

لمست نکنم...

نوازشت نکنم....

چطور طاقت بیارم...

چطور تو اوج خواستن نباید بخوامت....

بیشتر سمتش خم شدم و عطر تنش رو به بینیم کشیدم ...

لعنتی عوض اینک اتیش درونم رو کم کنه نفت ریخت وشعله ورتزش کرد.....

درگوشش زمزمه کردم

\_ترانه.....خانوم رسیدیم

گوشه چشماشو باز کرد ودوباره بست

\_ترانه...؟؟\_

چشماش و باز کردو با گیجی به چشمام خیره شد....

بی قرار و داغ گفتم

\_بزن...بکش...با تیر نگاهت بزن وسط قلبم....

یک لحظ چشماش برق زد ...

فقط یه لحظ بعدش چشماش بازم سرد و یخی شد و اخم کرد ....

خیلی سخت ازش فاصله گرفتم چشم ازش گرفتم تا نبینه دلخور شدم ...

از ماشین پیاده شد و با کلید درخونه رو باز کرد ..

منم ماشین داخل حیاط پارک کردم و پیاده شدم و سمت خونه رفتم

وارد خونه ک شدم چشمم به یه دست رخت خواب وسط حال افتاد...

اه از نهانم بلند شد ...

چی فکری ارش خان حالا ، حالا ها باید بکشی....

نگاهمو گردوندم وبه دربسته اتاق خیره شدم...

باتمام وجودم میخواستم روی اون تخت تو اغوش گرم ترانه بخوانم...

عطر تنش پر شه توی مشامم وخیره به چشماش به خواب برم تا توی خوابم هم ترانه رو

ببینم....

رفتم سمت رخت ها وروی زمین پهنشون کردم

سمت پریز برق رفتم وبرق رو خاموش کردم یه نگاه بهذلباس های تنم کردم اوووو

باشلوار لی چطور بخوابم یه نگاه زار به در اتاق انداختم

ارش نگو میترسی...

من ...؟؟؟نه...؟؟؟

راستش با اون نگاه اخرش چه انتظاری ازم داری اخ....

دوباره نگاهی به لباسام انداختم نه عمرا بتونم با اینا بخوابم خفه میشم توش...

با چند قدم سمت در اتاق رفتم وچند تقه به در زدم

ترانه

تازه روی تخت دراز کشیده بودم ک چند تقه به در خورد با صدایی ک از زور هیجان  
وبغض می لرزید گفتم

\_\_بله؟؟؟؟

ارش :

\_ترانه جان میشه پیام یه دست لباس راحتی بردارم...

الهی بچم چه مظلوم شده ...

\_بیا

در اتاق واروم باز کرد و داخل شد ...

نگاهش ک به من ولباس خواب قرمز کوتاهم خورد مات موند....

خودم از قصد رومو باز گذاشتم ...

نمیدونم چرا دوس دارم تا زیبایی اندامم وقیافه ام به رخ ارش بکشم..

شاید...شاید میخواستم نشون بدم ک از مهتاب بهترم...

از نگاه داغ و خیره اش در حال ذوب شدن بودم تپش قلبم تند شده بودگونه هام از حرارت  
تنم رنگی شدن ارش با دوقدم خودش رو بهم رسوند ...

نمیدونم چم شده بود ک نمیتونستم لب از لب باز کنم و مانع از نزدیک شدنش بشم مسخ  
و گیج به صورت ارش ک شاید دوسانت با صورتم فاصله داشت نگاه کردم ...

نفس های تند و بی قرارش به صورتم میخورد و از داغی نفسش پوست صورتم مور مور  
میشد....

دست های لرزون ارش بالا آمد و دوطرف صورتم قرار داد.....

دستای داغ و خیس از عرقش خبر از هیجان درونش میداد ...

چشمام و ترس گرفت و صورت ارش نزدیک شد و لبه اش رو بی قرار روی لبهام گذاشت ....

تند و پر حرارت میبوسید و با لبهام بازی میکرد ....

یه گاز کوچیک از لبم گرفت ...



تازه به خودم امدم

صورت مهتاب جلوی چشمام نقش گرفت ...

طعم لب ارش تلخ شد .....

حالت تحوع گرفتم .....

صدای خنده های مستانه مهتاب تو گوشم پیچید ....

تند سرمو عقب کشیدم وبا بغض سنگین وچشمای به اشک نشستم خیره شدم به صورت  
گیج ارش....

بی اختیار دستم بالا امد وبه گونه چپ ارش نشست ...

چشماش گرد شد ودستش سمت گونه اش رفت ...

با صدایی ک سعی داشتم از بغض نلرزه وصدالبته معلوم بود ک بیفایده است گفتم

\_بیرون ...

ارش انقدر از عکس العملم شوکه بود ک حتی یک تکون هم نخورد همنطور خیره نگاهم  
میکرد

صدای خنده های مهتاب وارش تو سرم میپیچید عصبی بلند تر گفتم

\_برو بیرووووون

با من ومن گفت

\_ترانه .....من.....من

سد سیل اشکام شکست قطره های اشکم تند و پشت سرهم روی گونه ام ریختن بی  
جون گفتم

\_ارش ...؟

\_جانم

نگاه کردم به چشمای پشیمونش و گفتم

\_بهم حق بده ک به این زودی ها نخوام هیچ گونه رابطه ی باهم داشته باشیم.....

لعنتی بهم حق بده ک نتونم این نزدیکی رو با این حسای ضدونقیص تحمل کنم.....

یکم نگاهم کرد و بی حرف بلند شد و سمت در اتاق رفت قبل از اینکه درو ببندد گفت

\_\_بخش ترانه...

با صدای پردردی گفت

\_\_فقط گریه نکن ک دیونه میشم.. تازه برای بچمون هم ضرر داره

بعد گفتن این حرفا درو بست....

اشکام ک روی گونه ام سر سره بازی میکردند رو با پشت دستم پاک میکنم و بینیم رو  
میکشم بالا...

ارش درست میگ نباید گریه کنم روی بچه ام تاثیر بدی داره....

ذهنم به طرز لعنتی سمت ارش و بوسه اش کشیده میشد و من تمام سعیم رو میکردم تا  
پیش بزنم ...

تا با فکر کردن بهش پر نشم از حسادت .....

اره حسادت چون دوست نداشتم به این فکر کنم ک ایا مهتاب رو هم اینطوری چرم  
وپراشتیاق بوسیده؟؟؟

تا با فکر کردن بهش عذاب نکشم و عذاب ندم به بچه ای ک توی وجودم در حال رشد شده...

دستم و روی شکمم گذاشتم واروم زمزمه کردم...

\_عزیز مامان .... امروز زیاد اذیتت کردم مگ نه....؟؟

اما از دستم عصبانی نشی ها ...

قول، قول ک دیگ اذیتت نمیکنم....

حالا چشمتو ببند برات لالایی بخونم

\_گنجیشک لالا....

سنباب لالا.....

امد دوباره مهتاب لالا....

لالالایی لالالایی

لالالایی لالالایی

لالالایی لالالایی

گل زود خوابید مثل همیشه

غورباغه ساکت خوابید تو بیشه

لای لای لای لای لای لای

لای لای لای لای لای لای

جنگل لای

برکه لای

لبخند به لبم امد ....

دستم واز زیر سرم برداشتم و سرمو روی بالش گذاشتم تا خواستم چشمامو ببندم بازم  
ذهنم کشیده شد به چند مین قبل و بازم هیجانات متفاوت ....

انقدر با خودم وافکارم درگیر بودم ک گذر زمان رو حس نکردم ....

دوباره از این پهلوی به اون پهلوی شدم ...

والای عجیب دلم مالش میرفت ...

شکم به سروصدا کردن افتاد ....

زمزمه کردم

\_ای ای کوچولو ببینم میتونی تو این نه ماه مامانت واز هیکل بندازی..

بابا همینجوری رفته سرم هو آورده دیگ فکر اونموقع رو خودت بکن ...

زیاد بیریختم نکن باشه مامانی...

با غصه لبخند زدم



یکم محکم تر چشمام وروی هم فشار دادم بلک خوابم بگیره ..

صدای شکمم بیشتر شد اولش اخم کردم وبعد با لبخند گفتم

\_از الان زور میگی به مامانی اره؟؟؟

باشه اشکال نداره جوجو

از روی تخت بلند شدم وسمت در اتاق رفتم

اروم دستگیره درو کشیدم پایین ودر واروم باز کردم وبدون اینک نگاهی به وسط حال  
جایی ک ارش خوابیده بود بندازم پاورچین پاورچین سمت اشپزخونه رفتم وکلید برق رو زدم تا  
نخورم به این ور اون ور ...

همینک فضا روشن شد چشمم به ارش افتاد ک وسط اشپزخونه لیوان به دست با تعجب  
بهم خیره شده بود....

از ترس یه هییییی بلند کشیدم ودستم وروی قلبم گذاشتم با صدای نسبتا بلندی گفتم

\_تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

به لیوان اشاره کردوگفت

\_داشتم اب میخوردم...تو چرا بیداری؟؟اینجا چیکار میکنی؟؟؟

یکم به چشمام تاب دادم وگفتم

\_گشنه ام شده

ارش به سختی نگاه خیره اش رو از اندامم ک بدجور بالباس قرمز دلبری میکرد گرفت وبه  
با تعجب نگاهم کرد

\_از این ثابقه ها نداشتی ک

پشت چشم نازک کردم وگفتم

\_حالا پیدا کردم...

یه چشمک زد وگفت

\_نکنه زیر سر ورجک بابایه

\_اهووم

آمد و صندلی میز و کشید وگفت

\_\_ بشین تا من براتون یه نیمرو توپ درست کنم

خواستم اعتراض کنم ک با لحن غمگینی گفت

\_\_ ترانه ازت خواهش میکنم لااقل بذار جبران کنم کارمو میدونم نمیتونی فراموش کنی  
برات سخته اما لااقل بذار یکم کمرنگش کنم ....

بذار سعیم رو کنم تا برگردیم به همون روزایی ک لبخند از رو لبامون و آرامش از وجودمون  
پر نمیزد ....

ملتمس تر گفت

\_\_ باشه...؟؟؟

چیزی نگفتم اماروی صندلی نشستم ارش لبخند زدو طرف یخچال رفت تا تخم مرغ  
برداره

به حرکات ارش خیره شدم به این فکر کردم ک تا کی میشه این وضعیت رو کش داد...؟؟

سخته بخدا سخته ک بخوام یه شبه چشم رو این قضیه ببندم و فراموشش کنم....

فراموش ک نمیشه .... حتی کمرنگ شدن کارش شاید سالهای سال وقت بیره ....

اخ خیانت مثل زخم چاقویی ک عمیق بریده جاش چند سال هم باقی میمونه.....

ولی بازندگی ک نمیشه شوخی کرد...

این گره با قهر و تلخی من ک درست نمیشه...

مطمعنا ارش تا یه مدتی میتونه تحمل کنه حتی بااینک مقصر اصلی خودشه بازم زود جا

میزنه....

ازم خسته و دل زده میشه ..

اونوقت این وضعیت به کی بیشار ضرر میزنه ....؟؟؟؟؟

خیلی واضحه ک بیشترین آسیب رو این طفل معصوم میخوره ک هنوز پا به این دنیا

نداشته باید این تلخی های زندگی رو ببینه.....

نگاهم رو از ارش میگیرم به زمین میدوزم....

من چی؟؟؟

میتونم ازش بگذرم و دودستی به مهتاب تقدیمش کنم.....

نه این از توانم خارجه ....

چندسال با رویای همسر ارش شدن زندگی نکردم ک حالا ک به واقعیت پیوسته راحت  
ازش بگذرم....

چرا منکر این بشم ک هنوزم دوستش دارم انکار نمیکنم ک نسبت بهش بدبین شدم ولی  
هنوزم با لحن گرمش ،با نگاه بی تابش،اشتیاقش برای درست کردن زندگیمون قلب عاشقم رو می  
لرزونه...

نه....نه.....

نباید به این زودی ها وا بدم ....

نباید زود از گناهایش بگذرم ک پیش خودش فکر نکنه حتما کارش زیاد مهم نبوده ک زود  
بخشیدمش وباز تکرار کنه...

باید تنبیح بشه....

باید ترس اینک از دستم بده رو هر ثانیه تجربه کنه ک راحت نتونه ازم بگذره....

خدا بیامرز مامان بزرگم همیشه میگفت

\_زن باید همون طور ک با مهربونی و محبت قلب شوهرش رو تخسیر میکنه همونطور هم  
باید گاهی سیاست و جذبه داشته باشه تا شوهرش جاهایی ک باید ازش حساب بیره ....

باصدای ارش رشته افکارم پاره شد...

\_بفرمایین خانومی اینم یه نیمروی ارش پز ....

\_مرسی...



نون و نمک و پارچ اب رو گذاشت روی میز و خودشم صندلی کناری رو کشید و نشست  
روش مشغول لغمه گرفتن شد....

اولین لغمه رو ک گرفت فکر کردم ک میخواد بده به من تو دلم دوق میکردم ک با بردن  
سمت دهنش و خوردنش حرصی شدم ماهیتابه رو کشیدم سمت خودم و گفتم

\_برای خودمه تو دس نزن....

لغمه اشو قورت داد و گفت

\_||| ترانه بذار باهم بخوریم

\_لازم نکرده من حامله ام توچی...

بعد گفتن این حرف نگاه از صورت او یز و نش گرفتم و مشغول لغمه درست کردن شدم....

آخرین لغمه رو ک خوردم کشیدم عقب اخیش چه چسبید....

داشتم هلاک میشدم از گشنگی....

ارش اب دهنش رو قورت داد و گفت

\_نوش جون....دستمم درد نکنه...

از جام بلند شدم و گفتم

\_وظیفته....والا یه نیمرو درس کرده ها

سمت اتاق رفتم ورو تخت دراز کشیدم یکم دلم سوخت ک بهش نیمرو ندادم ها ولی فقط

یکم .....

بافکر قیافه اش ک با حسرت به نیمرو ها نگاه میکرد لبخند به لبم امد ...

چشمامو روی گذاشتم تمام سعیم این بود ک به مهتاب وبچه توشکمش فکر نکنم وموفق

هم شدم.....

صبح با صدای تقه ای ک به در خورد چشم باز کردم وبا صدای گرفته وخواب الود گفتم

\_\_بله ارش...

ارش:

\_\_ترانه من دارم میرم شرکت عزیزم برات صبحانه هم آماده کردم ...

وقتی صدایی ازم نشنید در و باز کرد چشمامو روهم گذاشتم تا فکر کنه خوابم ....

صدای قدم هاش ک به تخت نزدیک میشد و در آخر بالا و پایین شدن تخت هیجانم رو برد

بالای ۱۰۰

دستش روی موهام نشست و نوازش کرد .....

عجیبه ک دلم میخواست این نوازش ها و توجه ها تا آخر عمرم ادامه پیدا کنه انقدر بهم

مهربونی کنه تا خالی بشم از هرچی حسه بده.....

نفس های داغش به صورتم خورد سنگینی نگاهش رو حس میکردم و خدا، خدا میکردم تا  
پلکم نلرزه لب های گرمش بوسه عمیقی روی پیشونیم کاشت وبا ریتم قلبم بازی کرد کنار گوشم  
زمزمه وار گفت

\_حتی این ترانه جدیدم عجیب به دلم میشینه....هرجور ک باشی دوستت دارم

ازم فاصله گرفت وچند لحظ بعد تخت بالا امدوارش از اتاق خارج شد ....

لبخندی ک روی لبم نشست بی اختیار بود

ارش

از خونه ک زدم بیرون سوار ماشینم شدم و سمت شرکت راندم ....

یاد تلفن پویان افتادم و پامو روی پدال گاز بیشتر فشردم....

با حرص روی فرمون ماشینم زدم...

دختره احمق با خودش چی فکر کرده ک صداش رو تو شرکت بالا انداخته.....

دستم رو نزدیک چونه ام بردم و گفتم

\_||| دختره بیشور خجالتم نمیکشه...

ینی خاک بر سر خودم ک هرچی میکشم از خریت خودمه...

میدون رو دور زدم و سرعتم رو بیشتر کردم....

\_بذار پام به شرکت برسه مهتاب برات دارم...مثل اینک هرچقدر من کوتاه پیام تو پرو تر

میشی ....

خون خونم رو میخورد انقدر تا شرکت برای مهتاب خط ونشون کشیدم ک خودم خسته

شدم ....

وقتی رسیدم ماشین رو پارک کردم وازش پیاده شدم گوشیم زنگ خورد از جیبم دراوردم

وبادیدن اسم پویان تند جواب دادم

\_امدم پویان

منتظر جوابش نشدم وگوشی رو قطع کردم وداخل ساختمان شدم ...

با چند قدم خودم رو به ایانسور رسوندم وداخلش شدم و دکمه واحد چهار رو فشردم .....

چند مین بعد اسانسور نگهداشت ودرش باز شد ومن از بیرون امدم ...

در شرکت باز بود صدای مهتاب از تو اتاقم به گوشم خورد ...

\_تا ارش ونبینم از اینجا بیرون نمیروم

داخل شرکت ک شدم تمام سرها سمت من برگشت....

ابروریزی مهتاب یه طرف و نگاه کارمندا از طرف دیگ روی اعصابم خط میکشید....

با تشر گفتم

به چی نگاه میکنید ....؟؟؟

چرا اینجا جمع شدین؟؟؟!

مگ کار ندارین؟؟؟؟

بهم دیگ نگاه کردن وبعد هرکی سرکار خودش رفت ...

نگاهمو ک گردوندم چشم تو چشم مهتاب شدم ک با بی حیایی تکیه به دراتاق کارم داده  
وخیره نگاهم میکنه....

اخمام تو هم رفت .....

حرفی سمتش قدم برداشتم ومچ دستش رو گرفتم .....

رو به پویان گفتم



\_داداش حواست به شرکت باشه ...

یه نگاه تند به مهتاب انداختم و ادامه دادم

\_من یه کار نیمه تموم دارم

تو چشمای مهتاب ترس نشست .....

فشار دستم و روی مچش بیشتر کردم ک اخماش از درد تو هم رفت

سمت بیرون شرکت راه افتادم و مهتاب رو دنبال خودم کشیدم ....

به غر غر هاش اهمیت نمیدادم ...

فقط داشتم توی ذهنم ناخواسته ترانه و مهتاب رو با هم مقایسه میکردم

واقعا چقدر فرق داشتن ترانه ی من انقدر خوب و خانوم بود ک حتی بااین ک فهمید بهش  
خیانت کردم یک بار هم داد نکشید تو روم حرف نامربوط نزد الا اونایی ک حقم بود و نگفت....

اما مهتاب .....

سری تکنون دادم چی بگم ک حرفی واسه گفتن نمیذاشت این دختر درسته مهتاب مقصر  
بود تو این جریانات اما مقصر اصلی این ماجرا منم ک با داشتن ترانه ک واقعا تکه بازم بازیچه ی  
مهتاب شدم....

به ماشین ک رسیدیم در جلو رو باز کردم و مهتاب رو تقریبا روی تو ماشین پرت کردم  
و درش رو بستم ماشین رو دور زدم پشت فرمون نشستم و با حرص ماشین رو روشن کردم و سمت  
خارج شهر راندم....

چند مین ک گذشت به مهتاب نگاه کردم.....

رنگش زرد شده بود و دستش روی شکمش بود تیجهی نکردم انقدر امروز با عصایم بازی کرده بود ک به آخرین چیزی ک فکر میکردم حال مهتاب بود با صدای نسبتا بلندی گفتم

\_برای چی امدی شرکت؟؟؟؟

به چشمام نگاه کرد و چیزی نگفت

بلندتر گفتم

\_مگ بهت نمیگم از زندگیم فاصله بگیر.....گفتی ازم بارداری گفتم باشه گناهی ک کردم وباس روش وایسم به دنیاش بیار من خودم بزرگش میکنم نگفتم؟؟؟؟

ازم پول گرفتی گفتی حرفی نداری گفتم دیگ دور وبر زندگیم نچرخ نگفتممم؟؟؟؟

مهتاب روانیم کردی...

چرا دست از سرم برنمیداری؟؟؟

انگشت اشاره امو سمتش گرفتم و خواستم چیزی بگم ک با جیغ مهتاب واز حال رفتنش  
حرف تو دهنم ماسید.....

انقدر ناگهانی بود ک زدم روی ترمز و به صورت رنگ پریده مهتاب خیره شدم ...

چی شد؟؟؟؟

چندبار صداش کردم .....

تکونش دادم اما جوابی بهم نداد ک نداد کلافه دستی توی موهام کشیدم و ماشین رو به  
راه انداختم و سمت بیمارستان راندم.....

توی راه چندبار دیگ هم صداش کردم اما بازم نتیجه ای نگرفتم....

انقدر کلافه و عصبی بودم ک از حس و حالم چیزی نمیفهمیدم فقط دلم میخواست هرچه  
زود تر به یک بیمارستان برسم فقط همین.....

ماشین رو داخل حیاط بیمارستان بردم وزدم روی ترمز و از ش پیاده شدم و بدو خودم رو به  
پذیرش رسوندم یک خانوم اونجا نشسته بود ک با دیدن من گفت

\_بفرمایین

\_خانوم یه مریض بدحال اوردم

\_کجاست؟؟؟

\_بیرون تو ماشینم ...از حال رفته

از جاش بلند شد و سمت یه اتاقی رفت و چند مین بعد با یک اقا ویک پرستار خانوم سمت من امد و گفت

\_ماشینتون رو نشون بدین تا مریض رو برداریم....

سری تگون دادم و حلو تر راه افتادم و ماشین رو نشون دادم مهتاب رو روی برانکارد گذاشتن به داخل بیمارستان سمت اورژانس هدایت کردن ....

همون خانوم من رو صدا کرد و سمت پذیرش برد و سر جاش نشست و گفت

\_ شما چه نسبتی با این خانوم دارین؟؟؟

\_ خانومم هستن

\_ اهان ...بیماری خاصی ندارن

\_ خیر

\_\_باردتر نیستن

کلافه گفتم

\_\_بله

\_\_چند وقتشونه....

گیج نگاهش کردم و گفتم

\_\_والا دقیق نمیدونم....ولی فکر کنم یک ماه ایناش باشه....

\_\_اها... ..

یه فرم دستم داد تا پرش کنم وبه قبض ک باید پرداختش میکردم ...

کارارو ک انجام دادم سمت اورژانس رفتم ....

وارد یه راهرو نسبتاً باریک شدم ک چند اتاق داشت ویه پذیرش هم انجا قرار داشت  
سمتش رفتم وسراغ مهتاب رو گرفتم ک اتاقی رو نشونم داد وارد اتاقی ک نشونم دادشدم وروی  
سومین تخت مهتاب رو بی حال وناله کنان پیداش کردم وسمتش رفتم از دکتری ک کنارش بود  
پرسیدم

\_دکتر مشکش چیه؟؟

یه نگاهی بهم انداخت وگفت

\_شما همسرشونی؟؟؟

\_بله..

ابرویی بالا انداخت وگفت

\_با آزمایش هایی ک ازش گرفتیم فهمیدیم خانومتون خارج از رحم باردارن واین خیلی  
براشون خطرناک هست باید فوراً بچه رو کورتاژ کنیم....



نمیگم ناراحت نشدم .....

چرا خیلی هم ناراحت شدم تاوان ندونم کاری های من ومهتاب رو نباید یک بچه ی بی  
گناه پس میداد...

با اخم به مهتاب نگاه کردم ک از درد به خودش میپیچید.....

سری تگون دادم واز اتاق خارج شدم تا کارهای اتاق عملش رو سروسامون بدم ....

انقدر اینور واونور رفتم وبرگه جابه جا کردم تا وقت عملش روشن شد به ساعت نگاه کردم

۴۵ : ۹

دقیقه رو نشون میدادنفسمو فوت کردم حالا دوساعت دیگ میبردنش اتاق عمل ....

روی یکی از صندلی های ریف کنار راهرو نشستم و سرمو به دیوار تکیه دادم وچشمامو با  
خستگی روی هم گذاشتم.....

خسته بودم .....

مهتاب نه تنها با زندگی من بلک باسلامتی خودش هم بازی کرد تا به ترانه ثابت کنه مردا  
هیچ وقت قابل اعتماد نیستن ومن چه راحت باختم توی این بازی.....

گند زدم به تمام باور های ترانه ،طوری ک حتی رابط برقرار کردن من باهش عذابش  
میداد.....

دوباره یاد دیشب افتادم وبا یاد اوریش داغ کردم ....

سمتش رفتم ولی نه از روی میل جنسی ینی چرا ولی بیشتر میخواستم از وجودش به  
ارامش برسم قدر تموم دلتنگی هام ونبودش رو جبران کنم.....

تو عمق چشماش غرق بشم واز غرق شدن غرق لذت بشم.....

دلم پر کشید برای عطر تنش ....

دلم اغوش پر مهرش رو میخواس...

چشمام وباز کردم محیط بیمارستان بهم دهن کجی کرد وباز گناهم مثل پوتک روی سرم  
فرود امد.....

گوشیم توی جیبم ویبره رفت از جیبم دراوردم وبه صفحه اش نگاه کردم ترانه بود  
لبخندی ک زدم بی اختیار بود دستم رو روی گوشی کشیدم و تماس و وصل کردم

\_سلام

ترانه :

\_سلام

لحنش عجیب دلخور و سرد بود

\_خوبی عزیزم

ترانه :

\_اهووووم

به قول پویان این اهوووم گفتن خانوما پشتش ماجرا ها داشت..

\_چی شده خانومم ناراحته؟؟؟؟

ترانه با بغض گفت :

\_به ساعت نگاه کردی؟؟؟هیچ معلوم هس کجایی؟؟؟چرا هی به گوشیت زنگ میزنم  
جواب نمیدی؟؟؟

چشمامو گرد کردم وبا تعجب گفتم

\_حالا چرا بغض کردی؟؟؟

با احتیاط وترس پرسید

\_مهت....

نذاشتم ادامه بده حالا میفهمیدم حالش رو حتما تمام این چند ساعتی ک دیر کردم  
نشسته پیش خودش فکر و خیال کرده ومن ومهتاب رو هم چند دور باخنده در حال گشت وگذار  
تصور کرده....

ارش بین عاقبت کارت رو ....

بین با روح و روانش چیکار کردی ک خیال راحت واعتماد و ازش گرفتی.....

با ناراحتی گفتم

\_کنکه نشستی هی حرص خوردی وبه خودت واون طفل معصوم استرس وارد کردی  
هوووم؟؟؟

.....

نفس های نامنظمش وگاهی عمیقش خبر از این میداد ک سیل اشکاش روی گونه اش رونه  
با این فکر دلم به درد امدو باصدای لرزونی گفتم

\_خدا لعنتم کنه .....منو ببخش ترانه

نمیدونم چی باید بگم ولی این وبدون ک تمام فکرای ک با خودت کردی بیخوده....

من با مهتاب هستم ولی نه اونجوری ک تو تصور کردی....

تمام ماجرا رو از صبحی براش تعریف کردم ودر اخر گفتم

\_اگ بازم باور نمیکنی پیام دنبالت بیارم بیمارستان

جوابی بهم نداد با محبت و دلتنگی گفتم

\_ اصلاً میخوای پیام خونه ... کارای پذیرشش رو انجام دادم ...

با صدای گرفته ای گفت

\_ نه ... نه بمون

\_ ترانه ....

نفس عمیقی کشید

\_ الهی قربون چشمت بشم نشینی گریه کنی هاببین اونموقع بچمونم اذیت میشه ... گناه  
داره تو ک انقدر مهربونی چطور دلت میداد هی به اون بچه استرس وارد میکنی

با لحن حسودی ک سعی داشت پنهونش کنه گفت

\_ تو نگران بچه نباش ....



ذوق کردم برابرحسودیش این نشون میداد ک هنوزم دوستم داره هنوزم دوستنداره ک  
جلو تراز خودش کس دیگه ای برام مهم تر باشه لبخند زدم وبه شوخی گفتم

\_قبلا حسود نبودى هاااا

سريع گفت

\_چه حسودى توام

\_چراااااااااا

\_نخيرم

\_چرا ديگ عزيزم منكرش نشو

\_نه حسودى نكردم

بالحن بی قرارو کشداری گفتم

\_چرااا دیگههه تراااا نهه

\_میگی چیکار کنم الان ....

\_لبخند میزنی مگ نه...

جوابی نداد ک گفتم

\_ای جانم میدونم داری ریز میخندی ...

\_لوس نشو ارش

دلم براش ضعف میرفت تو ذهنم بوسیدن ترانه رو مجسم میکردم با همون لبخند گرمش  
و تمام تنم هوای ترانه رو کرد با زمزمه گفتم

\_دلم برات تنگ شده

## با تخیسی حرفمو پیچوند وگفت

## کی کارت اونجا تموم میشه و میایی خونه؟؟؟

## با لجبازی گفتم

۱۱۱\_ دیدی دل توهم تنگ شده ....

ای جانم عزیزم (به ساعت نگاه کردم ۲۳ : ۵۵ و نشون میداد) یک ساعت دیگ راه می افتم میام خونه \_نخیرم.....باشه

## **\_ینی دلت برام تنگ نشده**

...ارش

**جاءا انم**

\_اوووووف

\_جووووونم

\_|||

\_ای جان

با اعتراض گفت

\_||| ارش اذیت نکن دیگ

\_عاشق این ناز کردناتم

\_اممم

\_ترانه....؟؟؟

منتظر بودم یک لحظ کار اشتباهم رو از یاد ببره و مثل گذشته گرم وبی تاب بگ جانم

اما....

بله

این بله گفتنش عجیب به دلم مینشست.... با بی قراری گفتم

به لحظ غلطی ک کردم وازیادت ببر میدونم سخته اما فقط برای یه لحظ جوابم رو بده  
واقعا محتاجم به این حرفت .....

جوابی نداد ک گفتم

\_خانومم ینی اصلا دلت برای من تنگ نشده؟؟....ینی بود ونبودم برات فرق

نمیکنه؟؟؟.....دیگ دوستم نداری؟؟؟

یه معکث طولانی کرد وبا صدای لرزونی گفت

\_اگ عاشقت نبودم اگ حتی ذره ای هم دوستت نداشتم برنمیگشتم تواین خونه وکنار تو

...

برنمیگشتم تا از استرس واضطراب اینک با مهتابی یانه؟؟؟با کس دیگ ای هستی  
یانه؟؟؟؟کجایی وچیکار میکنی ودرچه حالی صد بار طول وعرض خونه رو بالا وپایین نمیکردم مثل  
دیونه ها هی باخودم حرف نمیزدم تا طبرعت کنم از هرچی گناهه ک ذهنم بهت نسبت میداد.....

اگ .....اگ دلتنگت نبودم....اگ بودنبودت ....دیر یا زود امدنت برام مهم نبود صد بار دمه  
پنجره وایفون نمیرفتم وچشم براهت نمیموندم ....

گوش تیز نمیکردم برایشنیدن زنگ گوشیم یا چرخیدن قفل کلید توی در.....

چندبار به گوشیت زنگ نمیزدم....

ارش همین دوستت داشتنته همین عشق بی حدمه ک بخشیدن کار اشتباهت برام سخت

شده ....

میگی حسودم درست فهمیدی حسودم خیلی بیشتر از اونچه ک تو فکر میکنی انقدر  
حسود هستم ک وقتی برام میخندی یا شوخی میکنی، یا میبوسیم، یا ازم تعریف میکنی، خیره  
نگاهم میکنی، بی قرار سمتم میای همش باخودم میگم ک نکنه برا مهتابم این کارو میکرده ....

به اینا فکر میکنم دلم اتیش میگیره چون دوستندارم غیر من برای کس دیگ ای هم

اینطوری باشی ....

دستت غیر من تن دیگ ای لمس کرده باشه ...لبت غیر لب من لب دیگه ای رو بوسیده

باشه.....

تو جای من نیستی تا درکم کنی ....

برای اغوشت بی تابم وهمونقدر هم از اغوشت واهمه دارم ک ازت دوری میکنم.....میتونی

درک کنی چی میگم ....

نه نمیتونی چون تو یک زن عاشق نیستی تا بفهمی حالمو .....

با حرفاش همزمان به عرش رسیدم و سقوط کردم .... آتیش گرفتم و خاکستر شدم .....

من چیکار کردم باهات ترانه ....

من چشم روی همه این احساسات پاکت بستم و چه غلطی کردم ....

دلَم به درد امد و حالم از خودم بهم خورد واقعا من لیاقتش رو نداشتم



ترانه.....

بعد از گفتن حرفام گوشه رو قطع کردم و روی مبل انداختم ....

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم وچشمام روی هم گذاشتم تا جلوگیری کنم از اشکهایی ک  
آماده بودن برای ریختن .....

نیاز بود گفتن این حرفا ....

باید گاهی از احساسات واز چیزهایی ک روی سینه ات سنگینی میکنه برای شوهرت درد  
ودل کنی ....

البته نه با دعوا ....

نه با بد خلقی .....

با احترام ومحببت از چیزی ک ناراحتت کرده براش حرف بزنی ...

بذار با اغوشش تمام وجودت پر بشه از آرامش.....

گاهی هیچ جا دلچسب تر از اغوش مرد زندگیت نیست.....

انقدر به ساعت نگاه کردم ک نفهمیدم کی خوابم برد.....

با احساس دستی ک نوازش گرانه روی گونه ام کشید میشد کمی هوشیار شدم اما چشم باز نکردم حس خوبی بهم میداد یکم ک بو کشیدم از تا بوی خوش عطر سردش بینیم رو نوازش کنه....

نمیتونستم انکار کنم ک با تمام بدیهاش بازم دوستش دارم ....

شاید احمقانه یا خنده دار به نظر بیاد اما مهم دل من بود نمیخوام سالها بعد بشینم یه

گوشه

حسرت داشتنش رو بکشم....

اهنگ صداش توی گوشم طنین انداخت

\_خانوم خانوما .....عزیز دلم اینجا چرا خوابیدی...؟؟؟؟

اروم چشمامو باز کردم وبه چهره خسته اش نگاه کردم....

\_سلام کی امدی..؟؟؟

\_همین الان....

\_اون.....مهتاب..

انگار فهمید برام سخته پرسیدنش ک پرید وسط حرفمو با ارامش گفت

بچه سقط شد و خودشم بیهوش بود.....

اخم کردم بی اختیار دستم رو روی شکمم گذاشتم از تموم وجودم از خدا خواستم ک  
اتفاقی برای بچم نیوفته و برای مهتاب.....

ازش دل خوشی نداشتم ولی نمیشد ک ناراحت نشد .....

پوفی کردم واز روی مبل بلند شدم خواستم سمت اشپزخونه برم ک ارش دستم رو گرفت

.....

انگار بهم برق وصل شد ک تمام وجودم به یکباره لرزید با کمی معکت سمتش برگشتم  
وسوالی نگاهش کردم .....

تو نگاهم خیره شد ....

از نگاهش ذوب شدم ....

دنبال راه فرار بودم خواستم دستم رو بکشم ک گفت

\_ترانه؟؟؟؟

جواب ندادم اما نگاهم ودو ختم به نگاهش ....

\_مهتاب هم ک دیگ تو زندگی مون نیس ....میدونم ...میدونم خیلی زوده وتو برای فراموش کردن کارم به فرصت نیاز داری....میدونم همش تقصیر منه اما ترانه قهر تاکی؟؟؟فرار تاکی؟؟؟؟چرا دروغ بگم نمیتونم تحمل کنم ک پیشم باشی و بهت دست نزنم ک نخوامت....

من پر از نیازم ترانه نادیده ام نگیر بخدا تا امشبم خیلی خودمو نگهداشتم ....

میدونی از کیه باهم نبودیم؟؟؟؟

من مردم ترانه غریزه دارم خودتو از دریغ نکن .....محدودم نکن

نگاهش کردم چی میتونستم بگم ...

اره مهتاب شاید دیگ کاری با زندگیمون نداشته باشه ولی زخم قلبم چی ؟؟؟؟

نشستم روی مبل وبه زمین نگاه کردم ارش حرفی نمیزد انگار گذاشته بود تا خوب فکر کنم.....

میشه این زخم رو نادیده گرفت وقتی هنوز باهاش کنار نیومده بودم ...

بخدا ک خیلی خودمو نگهداشتم تا از دردش داد نزنم حرمت زن وشوهری رو زیر پام  
نذارم تا زندگی کنم هم بخاطر عشقی ک داشتم هم به خاطر خانواده ای ک از غرورشون گذشتن  
تا من خوشبخت باشم.....

روز اول میتونستم پشت پابزنم به این زندگی وبرم ....

اما نرفتم ینی نخواستم .....

حالا ک نخواستم برم وبمونم باید فراموش میکردم این درد رو تا باقی زندگیم هم از دست  
نره ....

تاکی میتونم ارش رو محدود کنم وخودم رو ازش دریغ

مطمعن زندگی بازی یا فیلم عاشقانه نیس ک ارش منتظرم بمونه تا آماده بشم برای رابط  
دوباره ....

بااین دوری از هم سرد میشم وباز اخرش میشه همینجایی ک الان هستیم ....

به ارش نگاه کردم چشماش خواستن وبی قراری رو فریاد میزد خوب حق داشت من  
برگشتم با قبول تمام این ها برگشتم پس میتونست اعتراض کنه به این دوری....

دستاش تنم رو در برگرفت سرم رو روی سینه مردونه اش گذاشتم وچشمام روی هم گذاشتم....

دور ریختم افکاری رو ک اذیتم میکرد وباعث میشد ک ارش رو پس بزنم ....

نفس عمیقی ک ارش کشید لب به لبم آورد معلوم بود ک خیلی وقته حسرت این لحظ رو داشته ....

چند مین ک گذشت ازش جدا شدم به چشماش نگاه کردم وگفتم

\_گرسنه ات نیس



لبخند زد و گفت

\_چرا ...

شیطون نگاهم کرد و گفت

\_نمیخواهی سیرم کنی ...

منظورش رو گرفتم اما خودم رو زدم به اون راه و گفتم

\_برات قرمه سبزی گذاشتم الان میارم....

چونه امو گرفت و سرش رو یکم نزدیک تر کرد

\_نه من تورو میخوام ....

حرفش تموم نشده لبه‌اش گذاشت روی لبهام گرم و پرحرارت شروع به بوسیدنم کرد  
افکار مزاحم سمتم آمدن ومن پششون زدم میخواستم با دردم کنار بیام ....

همراهیش کردم ارش بااین کارم با عطش بیشتری لبهام رو میک زد ...

لب پایینم رو یه گاز گرفت و کشید کنار به چشمام نگاه کرد وگفت

\_عاشقتم شیرین عسلم....

سرش رو تو گردنم فروبرد بوسید لبه‌اش رو گردنم کشید ک قلقلم آمد وبا صدای ضعیفی  
گفتم

\_ارش.....

سرش رو بالا آورد نگاهم کرد وگفت

\_جوووونم عشقم

همین جوابش کافی بود تا لبخند به لبم بیاد

\_\_دلم برای لبخندات تنگ شده بود

بلند شدو دستم رو گرفت وسمت اتاق خواب کشید ...

روی تخت خوابوندم روم خیمه زد خواست دوباره لبهام رو ببوسه ک انگشت اشاره امو  
روی لبهاش گذاشتم وگفتم

\_\_بههم قول بده ک دیگ غیر من با کس دیگه ای نباشی.....

نگاهش پشیمون شد وانگشتموبوسید وگفت

\_\_چشم قول میدم ...

اینبار من لبهاش رو بوسیدم بااین کارم خواستم خودمو از افکاری ک به سرم هجوم آورد  
فرار کنم.....

ارش

به ساعت نگاه کردم ۵:۹ صبح رو نشون میداد...

نخیر نمیشه....

برگشتم سمتش و از پشت بهش چسبیدم دستم رو روی شکمش برهنه اش گذاشتم و لاله  
ی گوشش رو بوسیدم ک چشمای ترانه خواب الود باز شد ...

دوباره بوسیدم زبون زدم ک ترانه حرصی گفت

\_ارش خوابم میاد....

ریز خندیدم و گفتم

\_بخواب چیکار به تو دارم ....

\_مگ میذاری اخ ....

\_من میذارم ولی تو میذاری تا من بخوابم ....

برگشت سمتم وبا تعجب نگاهم کرد و گفت

\_منک کاریت ندارم ...

سینه نرمش ک به سینه ام چسبید داغم کرد بیشتر تحریک شدم با صدای دو رگه ای

گفتم

\_بالین وضع اینجا خوابیدی چه انتظاری از من داری اخ....

سرمو سمتش بردم ک با ناله گفت

\_واای ارش....

باخنده لبه‌اش رو با لهام قفل کردم تا مانع از اعتراض کردنش بشم.....

.....

حوله تن پوشم رو پوشیدم واز حموم خارج شدم ویه راست سمت اسپزخونه رفتم ک  
ترانه رو سخت مشغول خوردن دیدم ....

اصلا حواسش به دور و برش نبود تند، تند لغمه درست میکرد و میخورد....

با لبخند گفتم

\_یواش خانومی ...

بدون اینک نگاهم کنه گفت

\_گشنه امه خوب ...

منم سرمیز رفتم وروی صندلی رو به روی ترانه نشستم وگفتم

\_چرا دیگ تو حال سفره نمیندازی ???

شونه بالا انداخت وگفت

\_همینطوری،دلیل خاصی نداره

صبحونه رو ک خوردم بلند شدم وسمت اتاق رفتم تا آماده بشم برم شرکت از همونجا

باصدای بلند رو به ترانه گفتم

\_خانومی ???

انگار نشنید دوباره صداش زدم ک داخل اتاق امد وهمونطور ک سمت کمد لباسا میرفت

گفت

\_\_بله...؟؟

اخیرین دکمه ی لباسم رو بستم وگفتم

\_\_نظرت چیه امشب یه سر بریم خونه مامان اینا...

روبه روی ایینه وایستادم وموهاموشونه کردم ویکم ژل زدم برگشتم سمت ترانه لباس به

دست نگاهم میکرد

\_\_نگفتی بریم یا نه؟؟؟

\_\_اره بریم ...خیلی وقته باهم نرفتیم منم دلم براشون تنگ شده....

یکم نگاهم کرد وگفت

\_\_خوب برو بیرون تا منم لباس بپوشم...



با لبخند شیطونی گفتم

\_خوب بپوش چیکار به کار تو دارم

با قیافه با نمکی گفتم

\_اره پشت بپوشم ک باز حموم لازم میشم...

با این حرفش بلند زدم زیر خنده ک خودشم خنده اش گرفت ...

سمتش رفتم گونه اش رو بوسیدم و گفتم

\_باشه میرم بیرون الان ....فقط تپ زودتر برو خونه مامان اینا منم از شرکت میام اونجا

باشه خانومی

\_باشه....

پس من رفتم...

گوشه لبش رو بوسیدم و از اتاق خارج شدم

ترانه ....

تو اشپزخونه با ایلین روزمین نشسته بودیم و خیار و گوجه و کاهو برای سالاد خورد میکردیم  
البتّه خورد میکردیم ک نه خورد میکردم.. ایلین فقط حرف میزد از دوران خوب نامزدی گرفته  
تا عروسی خفن دوست نامزدش ...

دیگ رسما سردرد گرفتم.....

مامان وارد اشپزخونه شد ویه راست سمت گاز رفت تا به غذایه سری بزنه همون طور ک  
برنج رو واری میگرد تا ببینه دم کشیده یانه گفت

\_یه ساعته دارین سالاد درس میکنین...هنوز آماده نشده؟؟؟؟

باخنده گفتم

\_والا مامان اینارم من خورد کردم...ایلین ک همش درحال حرف زدنه...

مامان بامحبت بهم لبخند زد وگفت

\_میدونم عزیزم من خودم میشناسم دختر تنبلم رو.....تو دیگ بکش کنار مادر زیاد  
خودتو خسته نکن ...

لبخند شرمگینی زدم وگفتم

\_نه بابا خسته نشدم ....

ایلین ک تا اون لحظ ساکت بود یهوایی گفت

\_مامان خانوم ک من تنبلم ...؟؟؟ باز این زنداداش امد تو منو فروختی...؟؟

باشه ،باشه اشکال نداره بالاخره ک اینا میرن.....

ارش وارد اشپزخونه شد وکنار من روی زمین نشست ویه خیار برداشت گذاشت دهنش  
همون طور ک میخورد گفت

\_خانوم گلی خودم چطوره ...

از روی شونه ام به نگاه بهش انداختم ک نامحسوس برام بوس فرستاد لبخند زدم .....

عاشق همین یواشکی هامونم قبل از امدن مهتاب به زندگیمون خیلی از این یواشکی  
هاداشتیم.....

سرمو تکون دادم تا دور شم از هرچی فکر وافکار مزاحم درباره گذشته ومهتابه....

نباید یادم بیاد ....

نباید با یاد اوریش زخمم رو دوباره تازه کنم....

با صدای مامان نگاه از ارش گرفتم ومشغول خورد کردن آخرین خیار شدم ....

\_ترانه کی میری برای سونو گرافی ...

\_یک ماه ودوهفته دیگ ...

ایلین با هیجان گفت

\_ الهی عزیز عمه ینی دختر میشه باپسر...؟؟؟

با لبخند نگاهش کردم و گفتم

\_ مهم نیست هرچی شد فقط سالم باشه.....

مامان گفت

\_اره مادر صبیح وسالم باشه ان شالله....

ارش بالبخند نگاهم کرد وگفت

\_ولی من میگم پسره.....

کارسالاد تموم شد نگاه از سالاد گرفتم وبه ارش نگاه کردم

مامان :

\_ارش مامان پاشو دست خانومتتم بگیر برین حال اون بنده خدا هم تنها نمونه باباتم عین  
میرغضب خیره شده بهش نمیتونه جم بخوره...

هرسه خندیدیم ارش بلند شد ودستش رو به طرفم دراز کرد دستم رو تو دستش گذاشتم  
وبا کمکش از جا بلند شدم قبل از اینکه سمت حال بریم گفتم

\_مامان بذار منم کمک کنم سفره رو بچینیم....

ارش اخم کرد وگفت

\_بیخود نمیخواد تو بااین وضعت هی خم وراست بشی.....

با اخم نگاهش کردم ویه چشم غره توپ براش رفتم اهمیت نداد ....

دستم رو گرفت وکشید سمت حال رفت دمه گوشم گفت

\_ترانه چقدر امشب خوشگلتر شدی...

نگاهش کردم ک یه چشمک بهم زد...

\_خوشگل بووووودمممممم

لب پایینش رو گاز گرفت و گفت

\_بر منکرش لعنت....

.....

بعداز شام مردا فوتبال نگاه کردن وماهم دور هم نشستیم وماما از قدیم ندیم ها حرف

زد وکلی خندیدیم ...دوساعت بعدراهی خونه شدیم .....



ارش.....

کلید رو توی قفل در چرخوندم و در باز شد کنار رفتم تا اول ترانه وارد بشه پیش بندش من  
داخل شدم و درو بستم کفشامو دراوردم و تو جاکفشی گذاشتم ترانه سمت اتاق رفت ....

کلید و سویچ ماشین رو روی اوپن گذاشتم و وارد آشپزخونه شدم سمت یخچال رفتم  
و درش رو باز کردم بطری اب رو برداشتم سر کشیدم صدای ترانه از اتاق امد

\_ارش بطری اب رو سر نکشی ها...

لبخند زدم و خیلی اروم بطری روسرجاش گذاشتم و در یخچال رو بستم .....

همونطور ک سمت اتاق میرفتم با استین بولیزم دور دهنم رو پاک کردم ....

الکی مثلا من اصلا اب نخوردم ...

وارد اتاق شدم و سمت کمد رفتم یه شلوارک برداشتم روی تخت انداختم تا بپوشمش ....

لباسم رو عوض کردم خودم رو وگروی تخت انداختم و به ترانه ک مشغول برس کشیدن  
موهاش بود خیره شدم و فکرم رفت به اون روزایی ک جاش حسابی پیشم خالی بود همون روزایی  
ک نبودش خواب و خوراکم رو ازم گرفته بود ترس ازدست دادنش ارامش رو ازم گرفته بود .....

همون روزا ک خونم سرد و بی روح بود و به جای عطر تن و نفس هاش بوی سیگار فضای  
خونه رو پر کرده بود....

فکر کردم و خدا رو شکر کردم برای داشتنش.....

فکر کردم و دلم هزار باره لرزیده یادش....

فکر کردم و چندباره پشیمون شدم از کارم ....

فکر کردم ودلم به درد امد برای خانومیش وصبوریش ،برای دل پاک ومهربونش ک چقدر  
زود گذشت از گناهم....

باصدای ارومی گفتم

\_ترانه....

برگشت ونگاهم کرد دستامو باز کردم برای به اغوش کشیدنش به چشمام نگاه کرد  
وبورس روروی میز گذاشت وسمتم امدوروی تخت دراز کشید وتوی اغوشم گم شد ومن از گرمای  
تنش تنم گرم شد....

اروم دمه گوشش گفتم

\_چقدر خوبه ک هستی

لاله گوشش رو بوسیدم ترانه هم روی سینه ام رو بوسید ک حالی به حالیم کرد کشیدمش  
بالا ولبهاش رو شکار کردم....

صبح زود از خواب بیدار شدم و باید به بیمارستان میرفتم تا مهتاب رو مرخص کنم ....

ربع ساعت آماده شدم و برای ترانه یه یادداشت نوشتم

(خانوم گل امروز باید مهتاب رو از بیمارستان مرخص کنم بعدش هم میرم شرکت بیدار  
شدی بهم زنگ بزم عشقم ....بوس رو لبات)

کاغذ رو به گوشه ایینه گیر دادم وبا یه اب پرتقال سروتج صبحونه روهم اوردم واز خونه  
به مقصد بیمارستان خارج شدم .....

کارای ترخیص مهتاب یک ساعت طول کشید بعدش سمت اتاقش رفتم وبا دوتا تقه وارد  
شدم ...

آماده روی تخت نشسته بود با دیدن من چشماش پر شد وگفت

\_سلام .....

\_سلام

اشک از گوشه چشمش روی گونه اش ریخت نگاهمو ازش گرفتم وگفتم

\_آماده ای بریم ....

از روی تخت بلند شد و وایستاد و گفت

\_اره بریم....

از اتاق بیرون آمدیم و از راهروی بیمارستان گذشتیم و به در خروجی رسیدیم و بیرون  
آمدیم و سمت ماشینم رفتیم و سوار شدیم ....

رو به مهتاب گفتم

\_کجا ببرمت...؟؟

\_خونه امون....

\_مامانت اینا میدونن؟؟؟

\_نه ....وقتی میخواستم برم اتاق عمل بهشون زنگ زدم و گفتم میرم شمال با دوستام...

\_\_باشه.....

ماشین رو روشن کردم واز محوط بیمارستان خارج شدم وسمت خونه مهتاب اینا راندم

.....

باصدای گریه مهتاب از زیر چشم به نگاهی بهش انداختم وگفتم

\_\_چرا گریه میکنی؟؟؟؟هه نگو ک ناراحتی ک باورم نمیشه

با صدای لرزونی گفت

\_\_وقتی سیامک بهم خیانت کرد اونم با دوستم دلم شکست ازش جداشدم گفتم فراموشش میکنم اما سخت بود فراموش کردن هفت سال خاطره ی زندگیت بحث یک سال ،دو سال نبود ک بحث یه عمر زندگی بود هفت سال باهاش بودم از وقتی ک خودم رو شناختم از ۱۳/۱۴ سالگی ..باخودم جنگ داشتم اون روزا دنبال راه بودم تا فراموشش کنم یا لااقل دوباره سمت خودم بکشمش ک پیشنهاد تو سریع قبول کردم اونموقع نه تو مهم بودی نه ابروم نه حرفهای مردم فقط سیامک مهم بود وقتی دوباره امد سمتم ومن به خواستم رسیدم ولت کردم دوماه خوب بود مثل گذشته ها عاشقی کردیم ولی بازم ....

بازم دیدمش با یکی دیگ حالم دست خودم نبود همون جا متنفر شدم از هرچی  
مرده... بنظرم هیچ چیز جز عشق وحالشون براشون مهم نبود مثل من ک برای سیامک مهم نبودم  
نه خودم نه عشقم ...

با ترانه ک حرفم شداون اونطور محکم پشتت وایستاد واز تو مردونگیت وچشم پاکت  
گفت حرصم گرفت خواستم ثابت کنم بش همه ی مردا سست ارادن وخیلی زود وا میدن ک عشق  
ومحبت ووفاداری براشون مهم نیس....اینک ادمم سمتت من نابود بودم بعد سیامک برام همه چی  
تموم شده بود پس ترسی از چیزی نداشتم ....

انقدر ادمم پیشت تاوادادی نه یه بار بلک دو،سه بار اولش بازی بود میخواستم شکستن  
اعتماد ترانه رو ببینم میخواستم نابودی تو روببینم ....اما بعد ک فهمیدم باردارم همه چی عوض  
شد گفتم بت واما تو فقط سنگ ترانه رو به سینه میزدی میترسیدی از بهم ریختن زندگیت واز  
دست دادن ترانه لجم گرفت پول ک بهم دادی بیشتر لجم گرفت...

حسودی کردم برای زندگیت ...برای جایگاه ترانه توی قلبت...

خواستم من وبچم هم داخل زندگیت باشیم منم دلم عشق میخواس وفا میخواس خانواده  
مبخواس ...

نگاهم کرد وگفت



\_من بچمون رو ...بچم رو دوست داشتم خیلی زیاد چرا نباید ناراحت باشم ها؟؟؟؟چون  
بدم...؟؟من بد نبودم ارش زمونه بدم کرد سیامک بدم کرد.....

من زخم خوردم بد نبودم ولی راهمو بد رفتم و بد شدم ...

خیلی بد اونقدر ک لیاقت بچم رو نداشتم ....

نگاهش ازم گرفت و به بیرون ازشیشه چشم دوخت....

جوابی ندادم ....ینی حرفی واسه گفتن پیدا نکردم با همه این حرفها بازم بهش حق  
نمیدادم بازم دلم ازش صاف نشد ....

جلوی در خونشون نگه داشتم واز ماشین پیاده شد قبل از اینکه در ماشین رو ببندد گفت

\_منو ببخش ارش ...از ترانه هم حالایت بخواه....دیگ از زندگیت میرم بیرون ان شالله  
خوشبخت بشین ترانه لیاقت این رو داره....

دروپست و رفت ....

نفسمو به بیرون فوت کردم

به کوچه نگاه کردم یه زمانی با چه شوق و ذوقی می امدم اینجا و حالا هه ....

گوشیم زنگ خورد از روی داشبرد برش داشتم و بادیدن اسم ترانه با لبخند جواب دادم ....

\_سلام ناز بانو، صبح عالی متعالی...بیدار شدی عزیز دلم..

\_سلام صبح توهم بخیر اره تازه بیدار شدم...

\_ای جونم جام پيشت خالی...\_

خندید و گفت

\_توکی سیر میشی پس\_

با خنده و شیطنت گفتم

\_اخ سیر شدنی نیستی....\_

باناز خندید ک دلم ضعف رفت واقعا داشتن خانوم خوش خنده و خوش اخلاق نعمتیه. ..

\_ای جونم خنده هاشو\_

\_ارش کجایی؟؟؟\_

میدونم تا الان خیلی خودشو نگهداشته تا نپرسه وگرنه به دلش بود ب جا سلام میگفت  
کجایی...

\_سرکوجه خونه مهتاب اینا از بیمارستان اوردمش...

با حساسیت خاصی پرسید

\_اااا...اونوقت الان پیش شما تشریف دارن....

لبخند زدم از حسادتش

\_نه عزیز دلم خیلی وقته رفته خونشون خواستم ماشین رو روشن کنم تا برم شرکت ک  
شما زنگ زدی ...

\_اهااان

خواستم ذهنش رو پرت کنم تا فکرای بیخودنکنه...

\_ترانه جونم الان دلم میخواد لبم رو لبات باشه ....

باناز اعتراض کرد

\_...ارش

خندیدم و گفتم

\_چیه مال خودمه دلم میخواد

با خنده گفت

\_من برم تا عوض شرکت نیای خونه..

بلند خندیدم و گفتم

\_باشه برو گلم...صبحونه ات هم کامل بخور عشقولیم کاری ندارم

\_چشم....نه جونم برو ب سلامت

به امید دیدار

سی یو

Forwarded from فاطمه خانومی

روزها پشت سرهم میگذرن ومن هرروز تپل تر میشم....

هرروز جلوی آینه رژه میرم وبه اندامم نگاه میکنم....

ارشم هی سربه سرم میذاره بهم میگ

\_انقدر تو اینه خودتو نگاه نکن میترسم آخرش افسردگی بگیری حالا زیادم بیرخت  
نشدی به خودت تلقین ک هنوزم خوشتیپی...

یا

\_ترانه هرروز داری خپل تر میشی...

ینی حرصم میده ها بیشمول...

منم جیغ جیغ میکنم وبازوشو گاز میگیرم وموهاش رو میکشم...

انقدر به غذاش میرسیدم ک اونم چاق شه لااقل زیاد حرص نخورم..

ارش ازصبح ک سر کار میرفت تا غروب ک به خونه بیاد چندبار بهش زنگ میزنم  
سفارش گیللاس وتوت فرنکی وکلی چیزای خوشمزه دیگ میدم...

اونم هی با خنده میگ...

\_میتروسم آخرش دیگ از در رد نشی...\_

منم قهر میکنم اصلا اعتماد به نفسم رو میاره پایین پسره زشت اییش اصلا خیلیم دلش  
بخواد...

البته ناز کشی بعدش خیلی به دلم میشینه...

دیگ چهار ماهم تموم شده بود وشکمم کمی برآمده شده بود...

امروز وقت سونو گرافی داشتم...

باارش رفتیم مطب دکتر خوشبختانه درست به موقع رسیدیم وتا وارد مطب شدیم وارش  
اسممون رو گفت وارد اتاق دکتر شدیم....

بعد سلام کردن وچندتا سوالی ک دکتر پرسید روی تخت دراز کشیدم..

دکتر مایه بی رنگی رو روی شکمم ریخت....

ارش با پاش روی زمین ضرب گرفته وبود به چشمام خیره شده بود منم به مانیتور....



انقدر هیجان داشتم تا بدونم ورجکم پسره یا دختر ک تمام حواسم رو به مانیتور داده

بودم...

دکتر مانیتور رو بیشتر سمتم چرخوند و من دیدم یه نی نی خیلی کوچیک خیلی خیلی  
کوچیک شاید به زور اندازه چهار انگشت میشد...

نگاه از مانیتور گرفتم و به ارش ک با عشق و تعجب به مانیتور نگاه میکرد دوختم....

لبخند روی لبش خیلی قشنگ بود انقدر قشنگ و با احساس ک دلم میخواست ساعت ها به  
لبخند روی لبش خیره بشم...

دکتر :

\_\_جنسیت بچه پسره....

لبخند زدم...

ارش با نگرانی پرسید...

\_سالمه خانوم دکتر...؟؟

دکتر :

\_بله سالمه...

همون لحظ ورجک مامان چندتا لگد زدوتکون خورد ک خنده به لبم امد دکترم لبخند زدوگفت

\_البته یه پسر شیطون وشلوغ ،اینم صدای قلبش....

صدای قلب ورجک مامان توی اتاق پیچید...

ارش با هیجان دستم وگرفت وفشار خفیفی به دستم داد وناباور به صدای قلب کوچولومون گوش کرد اروم زیر لب زمزمه کرد

\_معجزه بابا....

Forwarded from فاطمه خانومی]

از اون روز پاساژ گردی واز این مغازه سیسمونی فروشی به اون مغازه رفتن شروع شد...

من و مامان هرروز بیرون میرفتیم وچندتا تیک لباس نوزاد تا یک سالگی میخریدیم  
وعروسک و ماشین ودوچرخه بگیر تا انتخاب رویی برای تشک و غیره از همه مشکل تر انتخاب  
تخت و کمدهش...

تو همین روزا هم نگار بیچاره دنبال کارای مراسمش بود تا شکمش زیاد معلوم نشده یه  
حشن بگیرن و برن سر خونه زندگیشون وقتی منو میدید میگفت بعد جشنم تازه منم باید دست  
به کار بشم برای بچه... بعد باحرص ادامه میداد میبینی تورو خدا این داداشتو....

منم میخندیدم و صد البته طرف امیر رو میگرفتم....

ارش این روزا خیلی بهم میرسید نه از محبت کم میذاشت نه از کمک کردن تو کارای  
خونه...

هرروز بعداز خرید لباسای نی نیمون رو میاوردیم وکلی جیغ جیغ و خوشحالی میکردیم  
دلمون ضعف میرفت برای بغل کردنش....

ارش تصمیم گرفته بود یه خونه دوخوابه نزدیک خونه مامان اینا بگیره تا هم مامان تو  
رفت وامدش وکمک به من مشکلی نداشته باشه هم جا برای وسایل بچه داشته باشیم...

Forwarded from فاطمه خانومی]

بالاخره روز جشن نگار وامیر علی هم رسید...

الان من با نگار از صبحی امدم ارایشگاه....

نگار تو اتاق مخصوص ارایش عروس بود ومنم بیرون زیر دست یکی دیک از کارکنای  
ارایشگاه بودم کار ارایشگر ک تموم شد عقب کشید به اینه روبه روم خیره شدم خیلی بانمک  
شده بودم مخصوصا با اون لباس عروسکی مدل فون به رنگ صورتی کم رنگی ک به تن داشتم....

کل موهام رو فر کرده بودودروم ریخته بود یه تاج گل صورتی هم به موهام زده بود  
ارایشمم لایت وقشنگ بود کلا بانمک شده بودم...

به ارایشگر یه دستت دردکنه گفتم واز توی کیفم ساپورت میشکیم رو دراوردم  
وباشلوارم عوض کردم...

همون لحظ نگار از اتاق بیرون امد با دیدن چشمامون برق زد باخنده سمتش رفتم وگفتم

\_چه ناز شدی...

اونم بغلم کرد وگفت

\_توبیشتر...

ازش جدا شدم لباس عروس اونم حالت فون داشت تا شکمش زیاد تابلو نباشه...

نگار باخنده گفت

\_ولی ترانه خیلی بانمک شدی جالارش باشم جشن ومیپیچوندم میبردمت خونه....

با خنده یه دونه زدم به بازوش گفتم

\_بیشمول بی حیا...

امیر علی برای اینک نگار زیاد خسته نشه عکس وفیلم توباغ رو دوز پش انجام داده  
بودن والان یه راست میرفتیم سمت تالار رو به نگار گفتم

\_امیر خوب کاری کردا وگرنه امروز میمردی از خستگی...

با دستش روی قلبش زد وگفت

\_الهی فداش بشم از بس ک خوبه...

\_پس کی میان دنبالمون بریم دارم میمیرم از گشنگی...

نگار با تعجب گفت

\_ترانه هنوز سه ساعت نگذشته از ناهار ک...

پشت چشم ادمم براش وگفتم

\_خوب گشمنه لابد توهم میخوای مثل ارش گیر بدی...

\_خوبه زیاد چاق نشدی...

با ذوق گفتم

\_راست میگی...

با بدجنسی گفت

\_حالا ک نگاه میکنم میبینم هر کول شدی

Forwarded from فاطمه خانومی]

حرفی نگاهش کردم تا خواستم چیزی بش بگم گفتن داماد آمده ارشم به من زنگ زد  
وگفت.

\_بیا خیلی جلودرم...



با حرص گفتم

\_ارش.....

با خنده گفت

\_چونه دلم..

گوشی رو با حرص قطع کردم و مانتو پوشیدم و شامم انداختم سرم...

یه ساعت معطل شدیم تا این دو تا گاز عاشق به عشقولانه هاشون برسند...

امیر تا منو دید با خنده گفت

\_چطوری بشکه...

با حرص گفتم

\_نوبت منم میرسه داداش وایسا...

\_امم... چیزه.... ینی خوبی خواهر خوشگلم

\_مگ دکتری..

\_ببین دیدی خودت جنبه نداری...

یه نگاه به تیپ نگار کشش انداختم وعشق خواهریم فوران کرد...

\_اینارو بیخیال.... الهی دورت بگردم داداش بزخم به تخته چه خوشتیپ شدی...

با ژست خاصی دستی تو موهاش فروکرد وبایه نگاه به نگار گفت

\_میبنی حیف شدم...

نگار باناز گفت

\_اره خیلی...

\_واای برین دیگ ارش منتظرمه..

امیر راه داد تا برم تا فیلم بردار ازشون فیلم بگیره واوونم بیان از ارایشگاه ک بیرون امدم  
ارش و دیدم ک به ماشین تکیه دادوسرش تو گوشیشه بازم تنم لرزید ک....

ک نکنه داره با کسی پیام بازی میکنه....

بازم افکار مزاحم...

بازم ترس بازم اضطراب لبخندم پرشد ورفت...

دستم سرد شد وپاهام بی حس...

با پاهای لرزون وقدم های نامطمعن سمتش رفتم....

بی صدا رفتم عجیب دلم میخواست بفهمم چی توپه گوشیه ک انقدر محوشده توش ک بی  
توجه به دورواطرافش....

سمتش رفتم و تو دلم هزار بار از خدا خواستم تا دوباره ذقصری ک ساختم و برون نشه...

ک این بار میمیرم به خودت قسم میمیرم....

بی هوا گوشی رو ازش گرفتم و بدون توجه به نگاه متعجبش به صفحه ی گوشی نگاه کردم  
وبا چیزی ک دیدم یه نفس عمیق کشیدم و لبخند به لبم امد.....

عکس من و خودش بود تو روز عقدمون.....

نگاهمو از عکس گرفتم وبه ارش ک با چشمای عصبی بهم زل زده بود نگاه کردم....

از حالت نگاهش هول کردم بامن ومن گفتم

\_امم... میخواستم... ااا

با حرص گفت

\_هییییییییی... ساکت

عصبی در ماشین رو باز کرد ومن بی معطلی سوار شدم در ماشین رو محکم بست ک از  
صداش پریدم هوا...

خودش هم نشست و ماشین رو روشن کرد وسمت تالار روند....

نفس های عمیق وپر حرص میکشید وبا انگشتاش روی فرمون ضرب گرفته بود....

نمیگم کارم درست بود اما حق داشتم نداشتم؟؟؟

من زخم خورده بودم....

خوب یه لحظ....

یه لحظ تنم لرزید ک نکنه بازم...

باصدای عصبیش نگاهم کشیده شد سمتش...

\_ترانه تو راجب من چی فکر کردی

من انقدر احمقم....

من انقدر بیشورم ک بازم همون غلط رو انجام بدم.....

البته تقصیر تو نیستا بهتم حق میدم تقصیر خودمه....

تقصیر خوده خرمه ک گند زدم به هرچی اعتمادمه....

من خر دوبار از یه جا نیش خوردم بایدم بترسی بایدم بهم بدبین باشی....

با کف دست محکم روی فرمون کوبید و گفت

\_لعنتی....

با صدای لرزونی گفتم

\_ارش من..... فقط یه لحظ ترسیدم.. ینی.... ببین...

انگشت اشاره اش رو گذاشت روی بینیش وگفت

\_هیسسسس.... گفتم ک بت حق میدم...

حق میدم ک دهنم بسته اس...

صلاح ندیدم موضوع رو بیشتر از این کش بدم ودلخوری هارو بیشتر کنم هم به خودم حق میدادم هم به ارش ک ازم دلخور بشه....



سکوت کردم وبا نگاه رنجیده خیره شدم بهش اصلا دلم نمیخواست لااقل امشب رو توقهر  
وناراحتی بگذرونیم وهمش فکرمون مشغول باشه وبا خودمون درگیر باشیم واز عروسی چیزی  
نفهمیم....

باید اعتراف کنم کارم اشتباه بود ویه جورایی توهین کردم به خودش وشعورش اما  
چیکارکنم؟؟؟

دسته خودم نبود....

افکارمو پس زدم در حال حاضر این مهم نبود ک من مقصرم یااون؟؟؟

مهم نبود ک من باید شاکی ودلخور باشم یا اون؟؟؟

مهم این بود ک دلم نمیخواست امشب قهر باشیم وبه جای خاطره خوش... خاطره بد  
تودهنمون به یادگار بذاریم وبعد بخاطرش تاسف بخوریم...

ارش طاقت نیاورد و ماشین و کنار خیابون نگهداشت و برگشت سمتم

با نگاه شاکی گفت

\_نمیگی اینطوری زل میزنی بهم تمرکز رو بهم میریزی تصادف میکنم....

اخم کردم ک لحن ارومی گفت

\_مخصوصا ک خیلی خوردنی شدی..

بیشتر اخم کردم ک با لحن دلخوری گفت

\_چیه عوض اینک من ناراحت باشم تو قیافه گرفتی ....میشه اون لحظ رو فراموش کنیم

؟؟؟

با لبخند گفتم

\_الان داری منت میکشی...؟؟؟

\_نه اصلا ....

با ناز گفتم

\_چراااااااااا ....

خندید ولیم رو کشید وگفت

\_خیلی خوب حالا ...اشتی

لبخند عمیقی زدم و گفتم

\_اشتی....

نگاه ازم گرفت و ماشین رو روشن کرد و به راه افتاد....

چند مین بعد به تالار رسیدیم

عروسی خیلی خوش گذشت...

البته اگ اس ام اس های ارش رو فاکتور بگیریم ....

\_ترانه زیاد نرقصیا....

\_نذار ارایشتم بهم بخوره شب کارت دارم....

\_ترانه میگم حیف ما عروسی نگرفتیم ها ...الهی عزیزم یه وقت حسرت نخوری گلم...

ینی منم نمیخواستم حسرت این و بخورم ک لباس عروس تنم نکردم ارش یادم انداخت  
ک حسرت بکشم...خوب ارزوی هر دختری اینک یه روز لباس عروس تنش کنه ....

هییی بیخیال اصلا ...

بااینک کل فامیل از جمله مامان وارث کلی سفارش کردن ک نرقصم ولی من رقصیدم  
....عروسی داداشم بود دیگ

بالاخره عروسی هم تموم شد وهمه از تالار بیرون آمدیم ...

هرکس سوار ماشینی شد و پشت ماشین عروس خیابون هارو متر میکردیم ....

ضبط ماشین و تا ته باز کردم و خودمم انقدر جیغ جیغ کردم ک حنجره ام درد گرفت

بعد نیم ساعت خیابون گردی جلوی اپارتمان امیر اینا توقف کردیم تا امیر و نگار رو راهی

خونشون کنیم...

امشبم تموم شد وقتی راهی خونه شدیم انقدر خسته بودم ک نفهمیدم کی خوابم برد .....

.....

پنج ماه بعد

با هرم نفس های داغی ک به صورتم میخورد وبوسه های پرحرارتی ک روی لبهام گرم  
وتند مینشست چشم هامو باز کردم ....

با چشمای ک خمار خواب بود زل زدم به ارش ک روم خیمه زده بود بالبخند نگاهم میکرد

....

خدایا ینی میشه دیگ هیچ باد و طوفانی پایه های زندگیم رو نلرزونه ....

زندگیم پر باشه از لبخند و گرما و عشق نه تکراری شه نه عادت...

خدایا میترسم..... . .... از این میترسم ک یک روز عشقی ک الان داریم فراموش  
بشه وجاش رو عادت وروز مره گی بگیره ....

ولی دلم ارومه ....

چون زندگیم رو .....به تو سپردم

به خدایی ک توتموم لحظ لحظ های زندگیم کنارم بوده وهس ....

ارش :

\_خانومی کجاها سیر میکنی....

دستامو باناز دور گردنش حلقه میکنم وپر عشوه همراه بالبخند گفتم

\_مگ میشه خیره به دریای چشمت باشم غرق نشم .....

خیره تو چشمایی ک عشق رو بهم یاد داد با عشقش گذشت وبهم یاد داد وبا گذشت  
ارامش وبهم هدیه کرد....



ارامش همین اغوش گرم و بوسه های پرحرارت ک قلبم بیچاره ام هنوز عادت نکرده به  
هیجان ولذت وصف ناپذیرش .....

بی طاقت لبهام رو نشونه رفت واروم وبا احساس بوسید دستم رو داخل موهایش فرو کردم  
وهمراهیش کردم....

با تکنون شدید بچه داخل شکمم از ارش جدا شدم ودستم روروی شکمم همون جا ک  
تکنون هاشو احساس میکردم گذاشتم وبا لبخند به ارش نگاه کردم ک دستش روکنار دست من  
گذاشته ولبخند روی لبشه...

باشیطننت گفت

\_ترانه کارمون درامد بااین فسقلی فردا ک بیاد مگ میذاره من به تو نزدیک بشم اخ.....از  
الان دارم بهت میگم وای به حالت اگ همش پیش اون باشی....

وای نه شروع شد.....با لب های اویزون به ارش نگاه کردم ک با اخم کلی حدواندازه برام  
تعیین میکرد ینی من موندم تو حکمت این حسودی مردا به پسرانشون....

بعدازاینک حرفاش تموم شد با خرص از تخت پایین امد واز اتاق خارج شد .....

خدا اخرو عاقبتمون رو بخیر بگذرونه ...

بعد صبحانه ارش رفت شرکت ومنم با هن وهن مشغول تمیز کردن وگرد گیری کردن  
خونه شدم ...

این وسط این تگون ها ودردی ک به کلیه ها وپهلوهام میپیچید خیلی اذیتم میکردم

ک هر یک ساعت یک بار دردش بیشتر میشد ....

میدونستم ک وقتشه اما دلم میخواس تا دردهام فاصلشون کمتر نشده به بیمارستان

نرم....

توخونه راه رفتم مانتو شال سر کردم وچند دور پله هاراهروهارو بالاپایین کردم....

رفتم حموم و خوب به خودم رسیدم همونجاهم چندتا لباس لگد کردم وبا دست شستم ...

میخواستم دهانه رحمم بیشتر باز بشه....

این خونه ای ک تازه اسباب کشی کرده بودیم بزرگ وقشنگ بود دوتا اتاق خواب با یه

حال ویه اشپزخونه داشت به نظر خودم ک خیلی قشنگ بود ....

بعد خوردن ناهار سمت اتاق بچه رفتم تا دودست لباس ووسایل مورد نیازش رو تو ساک

کوچیکش بذارم واماده کنم ....

مدارکم برداشتم وداخل کیف گذاشتم....

دیگ فاصله ی دردام به یک ربع یه بار رسیده بود ...

گوشیم رو برداشتم و شماره ارش رو گرفتم ...دیگ درد امونم رو بریده بود با دومین بوق

جواب داد

\_جانم.....

\_ارش ....

مضطرب گفت

\_جانم ...؟؟؟چیه؟؟؟چی شده؟؟؟چرا نفس نفس میزنی؟؟؟

دیگ نتونستم خودمو کنترل کنم یه اخ بلند گفتم ک ارش اونطرف خط سخته کرد

پشیمون شدم ک چرا زودتر به بیمارستان رفتم....

\_ترانه....ترانه .....نکنه دردت شروع شده ها خانومم ...واای کشتی ک منو ....ببین من الان

یه ربه میام عزیزم میتونی تحمل کنی....

بازور تونستم بگم ک

\_ف.ق.ط...زو...د...تر..

\_جانم...عزیزم ..الهی بمیرم برات درد داری قربونت برم تحمل کن امدم ...

احساس کردم پری میکردم گوشی رو رها کردم و سمت دستشویی رفتم داخل دستشویی

شده ،نشده

مایع گرمی ازم خارج شدکیسه ابم پاره شد ....تمام شلوارم خیس شد ترس تمام وجودم

رو گرفت ...

دیگ به گریه کردن و چیز خوردن افتاده بودم ک چرا زودتر به بیمارستان نرفته بودم ...

لرز کردم ....

با بدبختی و گریه شلوارم رو دراوردم پاهام رو اب گرفتم واز دستشویی خارج شدم ورفتم  
اتاق یه شلوار دیگ پوشیدم ....

والله خدا....

اییییییی.....

خدایا بچم طوریش نشده....

خدایا سپردمش به تو...

نکنه خفه بشه ...

واای زبونم لال .....

ارش کجایی پس؟؟؟

اخرخرخر

اییی مردم خدا ...

عجب غلطی کردم من ....

وااییییی درد دارم ...

یه ربع گذشت وفاصله ی درد هام خیلی کمتر شده بود ....

زیر لب ایه الکرسی وحمد میخوندم از خدا میخواستم ارش زودتر برسه ..

صدای ارش ک ازتوی حال می امد خیالم راحت شد همون لحظ یه درد بدی تو بدنم

پیچید ک من داد زدم وگریه کردم ....

ارش سراسیمه وارد اتاق شد و تا من و دید گفت

\_یا خدا....ترانه ....

معلوم بود ترسیده و هل کرده ک مردد وسط اتاق و ایستاده باداد گفتم

\_ارش به .....چی.....زول .....زدی.....بیا کمک.....کن .....بریم ..

ارش تکونی خورد و سریع سمت من امد و کمک کرد تا بلند بشم ...

همون طور ک سمت در میرفیتم از خواستم تا ساک بچه رو هم برداره ...

از خونه خارج شدیم و سوار اسانسور شدیم ...

من ناله و گریه میکردم و ارش قربون صدقه ام میرفت و خودش رو لعنت میکرد ....



حالا تو اون وضعیت قیافه ارش واقعن دیدنی بود اگر درد نداشتم ساعتها بهش  
میخندیدم..

بالاخره سوار ماشین شدیم وارش با سرعت سمت نزدیک ترین بیمارستان روند.....

.....

ارش.....

ناله های ترانه واشکهای ک روی صورتش رو پوشنده بود بد جور با اعصابم بازی میکرد ...

میدیدم جطور درد میکشه وحالم خراب میشد براش....

اشکهاشو میدیدم و دیونه میشدم کاری هم ازم ساخته نبود جز بیشتر فشار دادن پدال  
گاز....

برگشتم سمت صندلی عقب و بادیدن ترانه ی بی رنگ رو دلم ضعف رفت ...

\_عزیزم ... جونم ....

\_درد ... دارم

\_ای جان میدونم عزیزم ... یکم تحمل کن الان میرسیم....نفس بکش ...نفس عمیق بکش  
گلکم....

اشک میریخت و این اذیتم میکرد دستم و داخل موهام کشیدم و با حرص گفتم

\_وروجک بابا کم مامانتو اذیت کن ...

بعد بیست دقیقه رسیدیم به بیمارستان از ماشین تند پیاده شدم و داخل بیمارستان شدم  
وداد زدم و کمک خواستم ک چندتا پرستار با صندلی چرخدار رو سمت ماشین بردم و ترانه رو به  
داخل بیمارستان و اتاق زایمان بردن.....

در عرض ده دقیقه به مامان و مادرزنم خبر دادم و اونا هم خودشون رو رسوندن ...

یک ساعت استرس و اضطراب کشیدیم دیگ تحمل نداشتیم نگران بودم نگرانه ترانه ....

مامان رو به من گفت

\_بیا بشین یکم پسر م ...

بابا با خنده گفت

\_کجا بشینه خانوم. بذار ببینه پدر شدن چقدر سخته....

لبخند کجی رو لبم نشست

نفس حبس شده ام رو با لبخند به بیرون فوت کردم ....

شوق وصف ناپذیری تموم وجودمو در برگرفته بود ...

انقدر خوشحال بودم ک تقریباً داشتم بال درمیاوردم ....

بابا سمتم امد وبغلم کرد وگفت

پسرم دیگ بابا شده ....قدمش برات خیر باشه نور چشمم

شونه بابا رو بوسیدم و تشکر کردم پدر زنم و مادر زنم هم تبریک گفتن و مادرم.....

درحالی که اشک تو چشماش موج میزد بغلم کرد و با صدای لرزونی گفت

\_تموم ارزوم این بود که بابا شدنت رو ببینم ....عزیزم بابا شدنت ،پسر دارشدنت مبارک  
...ان شالله پسر خلف و صالحی بشه برات

پشیونی مامان رو گرم و پرمحبت بوسیدم به شوخی گفتم

\_نگران نباشین پسر خوبی میشه درست مثل باباش...

مامان باخنده گفت

\_باز من یکم تعریف کردم.. خودتو دسته بالا گرفتی؟؟؟

با صدای معترض گفتم

\_ماااااان

شونه بالا انداخت ولبخندش عریض تر شد ....

مامان ضایع کنه من دارم....الهی ارش به فداش

مامان :

\_پسرم تا ترانه رو به بخش میارن تو برو شیرینی وگل براش بخر ...

دستم رو روی چشم گذاشتم وگفتم

\_ای به چشم...

با لبخند گفت

\_چشمت بی بلا...

با ذوق و قدم های محکم سمت خروجی بیمارستان رفتم....

انگار رو ابرا قدم برمیداشتم لبخند حتی یک لحظ از لبم محو نمیشد...

یک کوچه بالاتر از بیمارستان شیرینی فروشی و گل فروشی کنار هم قرارداشت بیخال  
ماشین شدم والان انقدر هیجان و شوق داشتم ک میتونستم ساعت ها پیاده راه برم واخ نگم

.....

به دسته گل رز قرمز و سفید توی دستم نگاه کردم میدونستم عاشق این گله ...

جعبه شیرینی رو توی دستم جابه جا کردم با چند تکه به دراتاق وارد شدم امیرعلی  
و خانومش وایلین و نامزدش هم به جمعمون اضافه شده بودن و دور تخت رو گرفته بودن این وسط  
خنده های بی جون ترانه بنظرم بهترین اهنگ زندگیم بود ک بهم انرژی مضاعف میداد...

یه تک سرفه کردم و بعد با صدای رسایی سلام کردم ک همه برگشتن سمت من....

با لبخند جواب سلامم رو دادن و بهم تبریک گفتن...

بین نگاه ها نگاه گرم ترانه رو خوب میشناختم ...بی طاقت نگاهمو دوختم به چشمش  
و سمتش رفتم

مامان :

پسرم بیا ببین پسر نازتو...

بدون اینک نگاه از ترانه بگیرم گفتم



\_ترانه مهم تر مامان....

دستهای ضریف وکشیده ترانه رو به دست گرفتم وبا لبخند پیشونی اش رو بوسیدم ک با  
خجالت سرشو پایین انداخت و تشر زد ..

\_ارش بابا اینا....

بی توجه به حرفش گفتم

\_خسته نباشی عزیزدلم ....

دوباره نگاهشو دوخت به چشمام ولبخند زد ...

\_درد نداری ...؟؟؟حالت خوبه؟؟؟اصلا چیزی خوردی ؟؟؟

لبخندش عریض تر شد وگفت

\_حالم خوبه ...نه بابا زیاد درد ندارم ...اره ابمیوه وکیک خوردم...

پشت دستشو بوسیدم و گفتم

\_الهی دورت بگردم خانوم گلی...

امیر باخنده امد سمتم و بچه رو به بغل ترانه داد و گفت

\_بسه بابا بقیشم بذار برای خونه...

خندیدم و گفتم

\_تو یکی دیگ حرف نزن ک امارت خرابه...

ابرو بالا انداخت و گفت

\_اره....

\_ارررررره....

ترانه صدام کرد و برگشتم سمتش ..چشمم خورد به وروجک شیطونم دلم غش رفت  
براش....

\_واااای ترانههههه ببین چقدر نازه....

با ترس بغلش کردم انقدر کوچیک بود ک میترسیدم از دستم بیوفته ...انقدر حس خوبی  
داشتم....

چه بوی خوبی میداد سرمو نزدیک صورتش بردم و بو کشیدم ...

بوی شیر میداد ...

نرم بوسش کردم و گفتم

\_معجزه ی من ....عزیز بابا ...

تو به این کوچیکی چطور مامانت وبه گریه انداختی اخ ....

یه لبخند زد ک دلم ضعف رفت

\_ای جان چه شیرینی تو بابایی ...

الهی قربونت برم ...

به صورت ماهش خیره شدم هنوز چشماش رو باز نکرده بود تا رنگش رو ببینم ...

بیشتر دقت کردم بهش

امیر :

\_شبیه منه انقدر بهش زوم نکن ..

مامان :

\_بیشتر شبیه ترانه اس ...

مادرخانومم :

\_نه وقتی چشماش بازه کوپ ارشه مخصوصا ک رنگ چشماشم ابیه...

لبخند زدم پس چشمای نی نی بابا ابیه ...

پیشونیش رو بوسیدم و دادمش به ایلین خودمم کنار ترانه روی تخت نشستم اروم گفتم

\_عشق من چگونه...\_

بالبخت گفت

\_خوبم..\_

اخم کردم و گفتم

\_این پسر که زیاد اذیتت نکرد..\_

خندید و گفت

نه زیاد...

ایلین بچه رو به ترانه داد و مامان گفت ک شیرش بده ...

ترانه هم بالبخند خودش رو آماده کرد و بغلش کرد و بهش شیر داد...

بحث اسم بچه شد ...

من انتخابش رو به عهده ترانه گذاشته بودم شونه ام رو بالا انداختم و گفتم

والا من انتخاب اسمش رو به عهده ترانه گذاشته بودم...

همه به ترانه نگاه کردیم ک گفت

طاها... البته با اجازه اقاجون و پدرجون ....

لبخند زدیم و هرکس نظرش رو درباره اسم گفت ک همه موافق بودن منم خوشم امد .

ساعت ملاقات تموم شد و از اتاق امدیم بیرون مادرخانومم برای شب پیش ترانه موند چون  
منو نمیداشتند ..

از بیمارستان خارج شدم اما فکرم پیش ترانه موند...

سمت خونه رونددم و دلم اما پیش زن وبچه ام موند ....



لبخند زدم مغرور شدم از این لفظ زن و بچه ام ....

حالا خانواده ام تکمیل شده ومن مغرورم برای داشتنشون ....

فرداظهر ترانه رو مرخصزمیکردن ومن بی تاب بودم وحتى ثانیه هارم بی طاقت  
میشموردم....

ترانه....

به پسر شیرینم، طاهای عزیزم خیره شدم و خدا رو هزار بار شکر کردم برای داشتنش ....

موقع زایمان انقدر درد داشتم ک حد نداشت اما همینک دیدمش، همینک بغلش کردم  
همه ی درد هایی ک کشیدم رو فراموش کردم....

یه حسی داشتم ک از توصیفش عاجزم .....

چقدر قشنگ مادر شدن چه حس خوبیه ...

روی تخت دراز کشیدم ...

انقدر خسته بودم ک دلم میخواست ساعت ها بخوابم ....

غرق خواب بودم ک دستی تکونم داد اما من چشم باز نکردم هنوز از خواب سیر نشده  
بودم ...

دوباره تکونم داد وگفت

\_ترانه...ترانه مامان پاشو پسرت رو شیر بده گرسنه اس ...

همون لحظ صدای گریه طاها بلند شد اخیی عزیزمامان معلومه خیلی گرسنه اش شده ...

خسته و بودم به شدت به خواب احتیاج داشتم اما طاها از من و خوابم واجب تر بود ...

چشمهام رو از هم باز کردم ویه خمیازه کشیدم ....

خوبیه زایمان طبیعی اینک دردش همون لحظ اس وبعد زایمان اونقدر درد نداری راحت  
خودت میتونی کارات رو انجام بدی ولی امان از سزارین ک بعد زایمان تازه درد ها شروع میشه...

از دستهام کمک گرفتم واز حالت دراز کش به نشسته در امدم به پستی تخت تکیه دادم  
وطاها رو ک شصست کوچیک اش رو می مکید از مامان گرفتم ودلم بر اش ضعف رفت فسقلی چه  
اخمیم کرده اوه اوه...

نوک سینه ام کوچیک بود همین باعث میشد یکم بچه اذیت بشه اما به مرور اونم درست  
میشد...

با لبخند و عشق به طاها ک با ولع از شیر و وجودم می مکید نگاه میکردم و عشق میکردم  
از داشتنش...

لازم بود بگم ک تو همون چند ساعت جونم به جونش بسته شده بود انقدر ک گریه اش  
دلم رو عجیب به درد می آورد وبا لبخندهایی ک گاه به لب کوچیک و خوش فرمش می نشست  
دلم مالش میرفت از خوشی ..

خدایا شکر ....

با انگشت اشاره ام گونه اش رو نوازش کردم پوستش انقدر نرم ولطیف بود ک ادم و سوسه  
میشد برای بوسیدنش....

نگاه از طاها گرفتم و به مامان نگاه کردم ک داشت برام کمپوت گیلای باز میکرد و ابش رو  
داخل لیوان میریخت ....

\_خسته شدم مامان ... کاش نمیموندی...

لیوانی رو پر کرده بود از اب کمپوت گیلای رو به سمتم گرفت و گفت

\_نه عزیزم مگ چیکار کردم خسته بشم...دیگ چی ؟؟؟ اصلا توخونه دلم اروم نمیگرفت...

لیوان رو تا ته سرکشیدم تشنه ام بود خیلی بهم چسبید...

گشنه امم شده بود داشتم ضعف میکردم روبه مامان گفتم

\_مامان انقدر گشنه ام شده...

\_غذای بیمارستان رو ک نخوردی زنگ زدم نگار تا برات سوپی چیزی درست کنه بده امیر

بیاره ...الان میخوری بهت بدم...

\_اره حتما ...دستپخت نگار خوردن داره...

مامان سری تکون داد و مشغول شد ..

چند مین بعد مامان یه کاسه پراز سوپ جلوم گذاشت و طاهارو ک سیر شده بود واروم  
خوابیده بود رو ازم گرفت و تو جای مخصوص نوزاد گذاشت و منم مشغول خوردن شدم ...

ارش.....

صدای زنگ گوشیم بد جور رو اعصاب بود بدون اینک چشمم رو باز کنم دستم رو سمت  
عسلی کنار تخت بردم و دنبال گوشیم گشتم تا اینک دستم بهش خورد و برش داشتم و تماس رو  
وصل کردم ..

\_الو ارش ...

خواب الود گفتم

\_هووووم

\_وا مادر تا الان خوابیدی؟؟؟ مگ ساعت ۲ ترانه رو مرخص نمیکنن پسرم؟؟؟

با این حرفش بلند شدم و سیخ نشستم بعد از مالش چشمام به ساعت نگاه کردم

چیییی؟؟؟

۴۷ : ۱۱

رو نشون میداد و اای دیر شد ک صدای مامان از پشت گوشی امد

\_ارش...ارش

\_بله مامان...چرا امروز مرخص میشه الان آماده میشم میرم بیمارستان ...

\_باشه پسرم...باباتم صبح رفته به گوسفند خریده تا جلو پای ترانه قربونی کنه...کلید  
خونه رو بذار تو جاکفشی ک من الان راه می افتم پیام اونجا خونه رو آماده کنم ...

\_چشم،من برم آماده شم...

\_برو پسرم خدا نگهدارت

\_خدا حافظ...

گوشی رو قطع کردم وذوی تخت انداختم وبلند شدم تا به سرویس برم تا یه ابی به دست  
وصورتم بزنم واماده بشم ...

سر یه ربع حاضر واماده از خونه زدم بیرون انقدر هیجان وذوق داشتم ک صبحونه  
ننوستم بخورم وبا یه لیوان اب پرتقال سروتحش رو هم اوردم....



سوار ماشین شدم و سمت باسرعت بیمارستان راندم ....

نیم ساعت بعد به بیمارستان رسیدم و تند پیاده شدم

غرق خواب بودم ک دستی تکونم داد اما من چشم باز نکردم هنوز از خواب سیر نشده

بودم ...

دوباره تکونم داد و گفت

\_ترانه... ترانه مامان پاشو پسرت رو شیر بده گرسنه اس ...

همون لحظ صدای گریه طاها بلند شد اخیی عزیز مامان معلومه خیلی گرسنه اش شده ...

خسته وبودم به شدت به خواب احتیاج داشتم اما طاها از من و خوابم واجب تر بود ...

چشمهام رو از هم باز کردم ویه خمیازه کشیدم ....

خوبیه زایمان طبیعی اینک دردش همون لحظ اس وبعد زایمان اونقدر درد نداری راحت خودت میتونی کارات رو انجام بدی ولی امان از سزارین ک بعد زایمان تازه درد ها شروع میشه...

از دستهام کمک گرفتم واز حالت دراز کش به نشسته در امدم به پشتی تخت تکیه دادم و طاهارو ک شصست کوچیک اش رو می مکید از مامان گرفتم ودلم بر اش ضعف رفت فسقلی چه اخمیم کرده اوه اوه...

نوک سینه ام کوچیک بود همین باعث میشد یکم بچه اذیت بشه اما به مرور اونم درست میشد...

با لبخند و عشق به طاها ک با ولع از شیر و وجودم می مکید نگاه میکردم و عشق میکردم از داشتنش...

لازم بود بگم ک تو همون چند ساعت جونم به جونش بسته شده بود انقدر ک گریه اش  
دلم رو عجیب به درد می آورد وبا لبخندهایی ک گاه به لب کوچیک و خوش فرمش می نشست  
دلم مالش میرفت از خوشی ..

خدایا شکرت ....

با انگشت اشاره ام گونه اش رو نوازش کردم پوستش انقدر نرم ولطیف بود ک ادم وسوسه  
میشد برای بوسیدنش....

نگاه از طاها گرفتم وبه مامان نگاه کردم ک داشت برام کمپوت گیلای باز میکرد وایش رو  
داخل لیوان میریخت ....

\_خسته شدی مامان ... کاش نیموندی...

لیوانی رو پر کرده بود از اب کمپوت گیلای رو به سمتم گرفت وگفت

\_نه عزیزم مگ چیکار کردم خسته بشم...دیگ چی؟؟؟ اصلا توخونه دلم اروم نمیگرفت...

لیوان رو تا ته سرکشیدم تشنه ام بود خیلی بهم چسبید...

گشنه امم شده بود داشتم ضعف میکردم روبه مامان گفتم

\_مامان انقدر گشنه ام شده...

\_غذای بیمارستان رو ک نخوردی زنگ زدم نگار تا برات سوپی چیزی درست کنه بده امیر  
بیاره ...الان میخوری بهت بدم...

\_اره حتما ...دستپخت نگار خوردن داره...

مامان سری تکنون داد ومشغول شد ..

چند مین بعد مامان یه کاسه پراز سوپ جلوم گذاشت وطاهارو ک سیر شده بود واروم  
خوابیده بود رو ازم گرفت وتو جای مخصوص نوزاد گذاشت ومنم مشغول خوردن شدم ...

ارش....

صدای زنگ گوشیم بد جور رو اعصاب بود بدون اینک چشمم رو باز کنم دستم رو سمت  
عسلی کنار تخت بردم و دنبال گوشیم گشتم تا اینک دستم بهش خورد و برش داشتم و تماس رو  
وصل کردم ..

\_الو ارش ...

خواب الود گفتم

\_هووووم

\_وا مادر تا الان خوابیدی؟؟؟ مگ ساعت ۲ ترانه رو مرخص نمیکنن پسر؟؟؟

با این حرفش بلند شدم و سیخ نشستم بعد از مالش چشمام به ساعت نگاه کردم

چییییی؟؟؟

۱۱ : ۴۷

رو نشون میداد وای دیر شد ک صدای مامان از پشت گوشی امد

\_ارشش...ارش

\_بله مامان...چرا امروز مرخص میشه الان آماده میشم میرم بیمارستان ...

\_باشه پسرم...باباتم صبح رفته به گوسفند خریده تا جلو پای ترانه قربونی کنه...کلید

خونه رو بذار تو جاکفشی ک من الان راه می افتم پیام اونجا خونه رو آماده کنم ...

\_چشم،من برم آماده شم...

\_برو پسرم خدا نگهدارت

\_خدا حافظ...

گوشی رو قطع کردم و ذوی تخت انداختم و بلند شدم تا به سرویس برم تا یه ابی به دست  
و صورتی بزنم و آماده بشم ...

سر یه ربع حاضر و آماده از خونه زدم بیرون انقدر هیجان و ذوق داشتم ک صبحونه  
ننوستم بخورم و با یه لیوان اب پر تقال سروتحش رو هم اوردم....

سوار ماشین شدم و سمت با سرعت بیمارستان راندم ....

نیم ساعت بعد به بیمارستان رسیدم و تند پیاده شدم

کارای ترخیص ترانه نیم ساعت وقت گرفت بعداز اون سمت بخش زنان وزایمان رفتم ...

هیجان داشتم برای دیدنشون زنم وپسرم ...

پسرم ،معجزه من ک باعث شد از دست ندم مامان مهربون وقشنگش رو معجزه ای ک با امدنش به زندگیم دوباره تپش داد،عشق داد....

قدم هام رو تند وبلند برمیداشتم میخواستتم هرچه زودتر برسم بهشون ....

دلم براشون تنگ شده برای خانوم خونم وپسر عزیزم ...

وارد بخش ک شدم سمت اتاقی ک ترانه داخلش بود رفتم وبا زدن دو ضربه به دراتاق وارد شدم وسرحال سلام کردم ....

ترانه ومادر خانومم بالبخند جواب سلامم رو دادن...

از سرروی مادر خانومم خستگی میبارید بنده خدا معلومه شب راحتی نداشته....



نگاه از مادر گرفتم وبه ترانه دوختم عزیزم چهره اش خیلی قشنگ تر شده بود ینی  
....چطوری بگم؟؟

مامان شدن خوشگلترش کرده یه مامان مهربون وبا گذشت میدونستم ک پسر م صاحب  
بهترین مامان دنیاست....

سمتش رفتم وخم شدم پیشونیش رو بوسیدم ک لبخند زد ...

نگاهم خورد به پسر م ک کناره روی تخت خوابیده بود ...

اروم بغلش کردم واز صورت نرمش یه بوس کوچولو گرفتم...

\_عزیز دلم ...

رو به ترانه گفتم

\_خانومم آماده شو بریم خونه ک ترخیصی...

با ذوق گفت

\_اا...باشه الان آماده میشم...

\_بچه آماده اس؟؟؟

\_اره

بچه بغل از راتاق بیرون امدم و سمت پذیرش رفتم و پرونده رو دادم به پرستار....

چند تا سوال ازم پرسید ...

چند تا آزمایش براش نوشت و دوتا برگ دستم داد ک گذاشتمش داخل پرونده ...

خوب اینم از این ...

ترانه :

\_ارش...

برگشتم و سمت ترانه ک حاضر واماده بود رفتم و ساک بچه رو از ش گرفتم مادرم با یه  
کیف از اتاق بیرون امد و همراه هم از بیمارستان خارج شدیم

ترانه....

یک سال بعد...

دستهای ارش دور کمرم حلقه شد و من و محکم سمت خودش کشید با چشمایی ک  
خواستن توش موج میرفت به چشمام خیره شد و گفت

\_\_وقتت پر شده دیگ سراغی از من نمیگیری خانوم خانوما...

پرناز خندیدم و گفتم

\_\_حالا خوبه همش باتوام ...نبودم چی میگفتی...

سرش رو نزدیک تر آورد و گفت

\_\_د نه د...نشد من تموم وقتت رو میخوام...

با تعجب گفتم

\_\_پس طاها چی؟؟؟

تخس اخم کرد و گفت

\_اه پسره ی مزاحم ...من با اون کاری ندارم ...اون توروازم دزدیده...

خواستم اعتراض کنم ک لبه‌اش رو روی لبهام گذاشت وگرم وپرحرارت بوسید ....

همراهیش کردم ولذت بردم از عشق وجودش ....

با صدای گریه طاه‌ها از ارش جدا شدم وتند از اتاق خوابمون به سمت اتاق طاه‌ها رفتم...

ارشم دنبالم با غرغر می امد ...

\_اه اه پسره ی حسود ....تا ما یکم خلوت کردیم اقا اعلام حضور کردن....

خندیدم وطاه‌ارو از توی تختش برداشتم وصورتش رو بوسیدم ...

ارش همچنان غر میزد ..

از اتاق بیرون امدم ورفتم روی مبل توحال نشستم ...

طاها شیر میخواس گریه میکرد ولباسم رو میداد بالا ...

خودم رو آماده کردم وبهش شیر دادم ارش امد کنارم نشست پباحرص به طاها نگاه کردوگفت

\_لین الان داره حق منو میخوره ...

زور گو...

اخم کردم وگفتم

\_ارش این پسر ته ...بچه ام بیچاره شیر میخوره چیکار به حق تو داره...

بدتر ازمن اخم کردوگفت

\_خوب منم دلم تورو میخواد ...

کلافه نفسمو فوت کردم بیرون ارش رو به طاها گفت

\_پس دیگ تمومش کردی بذار برای منم بمونه زور گوی حسود...

طاها یه لحظ سینه ام رو رها کرد و خیلی بانمک بازبون خودش یه چیزایی گفت و آخرشم با  
یه اههههه تموم کرد و دوباره مشغول شیر خوردن شد...

من وارش مردیم از خنده ارش با خنده گفت

\_دیدی گفتم ..این بامن لجه تو بگونه....

\_از بس تو بهش حسودی کردی ...

\_بازم مقصر منم دیگ...

\_نگاهش کردم ولبخند زدم...

\_ترانه ...

\_جونم عزیزم

\_ممنونم از اینک هستی...

دستی روی موهای طاها کشید وگفت

\_توک دیگ خوب میدونی معجزه ی بابایی اره ....خدا تورو داد تا مامانت از پیشم نره....



دستم رو روی گونه اش گذاشتم و نوازش کردم و گفتم

\_من و پسر مونم عاشقتیم....

درسته اشتباه کردی اما پشیمون شدی و دیگ مرتکب اشتباه بعدی نشدی اینا خیلی  
ارزش داره خیلی...

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و گفت

\_عاشقتم....

\_من بیشتر...

با جیغ طاها و دست کوچیکش ک به صورت ارش میزد سرامون وجدا کردیم وارش با خنده  
و حرص طاها رو گرفت و گفت

\_ترانه شاهد باش بعدا طرفتاری پسر حسودت رو نکنی ...

خندیدم و اون دوتا بازهم تو سروکله ی هم میزدن...

صدای خنده هاشون ک تو خونه پیچید از ته دلم از خدا خواستم ک هرروزمون پراز عشق  
و خنده باشه...

دلم ضعف رفت برای خنده های طاها ...

منم بهشون ملحق شدم و صدا البته طرف طاها رو میگرفتم ارشم غر میزد

منم میخندیدم و جواب میدادم

\_مادرم دیگ چیکار کنم...

خیلی راضی بودم از زندگیم و هرروز خدا رو شکر میکردم برای آرامش و گرمایی ک توی زندگیم بود البته دعوا و بحث و قهر هم داشتیم اما به قول معروف اینا نمک زندگین ک گاهی با کم آوردن من یا بیخیال گفتن های ارش تموم میشد ...

کلا باید توی زندگیت عشق همراه با گذشت باشه محبت بدی تا محبت ببینی یه بار داییم یه حرف خیلی قشنگ به مامانم زد ک منم شنیدم

\_قلب ادمای مثل بانک میمونه هرچقدر محبت کنی، هرچقدر عشق بدی همون قدرهم بازدهی و سود داره و قهر و کینه هم همون طور پس چه بهتر به قلب هم دیگ محبت واریز کنیم....

من عاشق شدم بخاطر عشقم از غرورم گذشتم و بخاطر عشقم و زندگیم از گناه عشقم گذشتم و اجر این گذشت و صبرم رو هم دیدم ...

سیاست زنانه رو دسته کم نگیرین گاهی با یک حرف با یک رفتار میشه تو زندگی خودت روبه اوج برسونی و برعکس فقط باید هدف مهم و معلوم باشه....

خدایا عاشقتم برای همه اینایی ک دارم ازت ممنونم...

پایان

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)